

مونس العشاق

شهاب الدین سهروردی



نظم

عمادالدین عربشاه یزدی

به انضمام

شرح مونس العشاق

تصحیح و توضیح

نجیب مایل هروی

子通

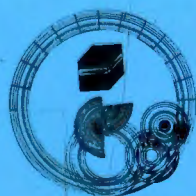
子通



22/20

20/20

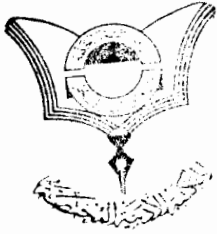
۱۴۰۰۰ ریال



اقتضات مؤلی

شیان کتاب - چهارراه اندریکسان شاهزاده ۱۳۸۲
مخفی : ۶۹۰۹۲۳۳

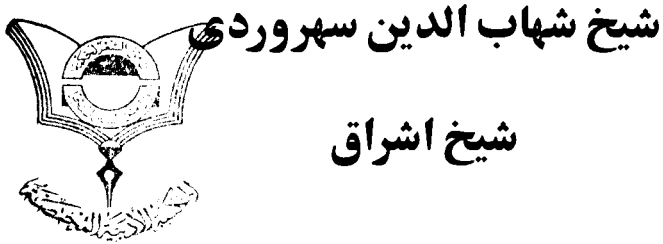
شابک ۳۵-X-۵۹۹۶-۹۶۴
ISBN 964-5996-35-X



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

٢٠٠٠

مونس العشاق



نظم

عمادالدین عربشاه یزدی

سده هشتم هجری

به انضمام

شرح مونس العشاق

تصحیح و توضیح

نجیب مایل هروی



انتشارات مولی

عربشاه یزدی، عمادالدین، قرن ۸ق.
 مونس العشاق/ نظم عمادالدین عربشاه یزدی. به
 انضمام شرح مونس العشاق/ تالیف شهابالدین
 سهروردی معروف به شیخ افراق؛ به تصحیح و توضیح
 نجیب مایل هروی. — تهران: مولی، ۱۳۶۶.
 پنجاه و شش، ۱۶۶ ص.

۵۲۰ ریال - x-35-5998-964 ISBN
 فهرست نویسی براساس اطلاعات فیها (فهرست نویسی
 پیش از انتشار)
 این منظومه نقلی است از رساله فارسی فی
 حقیقه العشاق از شهابالدین سهروردی.
 کتابنامه به صورت زیر نویس.

چاپ دوم: ۱۳۷۷.
 ۱ عشق (عرفان). ۲ منظومه های عرفانی -- قرن
 ۸ق. ۳ عرفان. ۴ تصوف. الف سهروردی، یحیی بن
 حبیب، ۲۵۴۹ - ۸۱۷ق. فی حقیقه العشاق. ب مایل هروی،
 نجیب، ۱۳۶۹ - . مصحح. ج عنوان. د عنوان: فی
 حقیقه العشاق.

۸ لای/۳۲
 ۵۵۲۱م

PI R5554/م۴
 ۱۳۶۶

۸۳۳-۶۷۰*

کتابخانه ملی ایران



خیابان انقلاب - چهارراه ایوریجان - شماره ۱۲۸۲

تلفن: ۶۴۰۹۲۲۳ - صندوق پستی ۷۴۶ - ۱۳۱۴۵

انتشارات مولی

شابک X-35-5996-964 ISBN
 شابک X-35-5996-964

۵۸/۲
 ۷۸

مونس العشاق

شیخ افراق شهاب الدین سهروردی

نظم: عمادالدین عربشاه یزدی

تصحیح و توضیح: نجیب مایل هروی

تعداد: ۲۰۰۰

چاپ اول: ۱۳۶۶

چاپ دوم: ۱۳۷۸ = ۱۴۲۰

لیتوگرافی: تصویر

چاپخانه: ایران مصور

صحافی: امین

حروفچین و صفحه آرا: مریم محقق بنایی

اسلیمی روی جلد: ملیح ناصری

کلیه حقوق مربوط به این اثر محفوظ و متعلق به انتشارات مولی است

فهرست مطالب

I مقدمه مصحح

هفت	منظومه های عرفانی
نه	شهاب شهید
دوازده	مونس العشاق
پانزده	ناظم مونس العشاق (عربشاه یزدی)
بیست و هشت	ستیهندگی و فلسفه ستیزی عربشاه
سی و پنج	قدرت شاعری عربشاه و چگونگی کار او در نظم مونس العشاق
چهل و شش	شرح مونس العشاق
پنجاه و دو	توصیف نسخه ها و چگونگی کار مصحح

II مونس العشاق

(متن منظوم)

۹-۳	حمد و ثنای بار تعالی
۱۳-۹	نعت نبی (ص)
۱۶-۱۳	معراج النبی (ص)
۱۹-۱۶	صفت عشق و اشاره به احوال خود
۲۷-۱۹	تصدیر و تقویم و بیان علت به نظم آوردن مونس العشاق

شش / مونس العشاق	
مفتوح رساله، بهاربه و ترتيب رساله	۳۲-۲۷
بيان نفى فلسفى	۳۳-۳۲
بيان نفى وحدت وجودى	۳۴-۳۳
بيان شناخت نفس و جان و تن	۴۴-۳۴
فصل اول	۴۶-۴۵
فصل دوم	۵۰-۴۶
فصل سوم	۵۴-۵۰
فصل چهارم	۵۶-۵۴
فصل پنجم	۶۰-۵۶
فصل ششم	۶۸-۶۰
فصل هفتم	۷۳-۶۸
فصل هشتم	۷۴-۷۳
فصل نهم	۷۷-۷۴
فصل دهم	۷۸-۷۷
فصل يازدهم	۸۰-۷۸
فصل دوازدهم	۸۲-۸۰
ستایش عشق و عشاق	۸۶-۸۲
خاتمه	۹۰-۸۶
اختلاف نسخه ها	۹۱

III شرح مونس العشاق

(۱۳۲-۱۰۷)

III توضیحات و معانی لغات

(۱۶۶-۱۳۳)

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

صد حمد و ثنا ز جان دمامد وز صورت آب و خاک آدم
بر حضرت ذوالجلال اوحده قیوم قدیم و حی سرمد

I منظومه‌های عرفانی

پیداست و آشکار که ادبیات فارسی تصوف - چه به صورت منشور و چه به هیأت منظوم - بر آب و تاب و جذابیت و کشش و حتی تکامل و تداوم و غنای زبان و ادب فارسی تأثیری بسزا و درخور گذارده است، به طوری که، به ویژه، اگر تاریخ شعر فارسی را در زمینهٔ جمیع قالبهای شعر فارسی به بررسی بگیریم اذعان خواهیم کرد که اگر مفاهیم نازک و خیالات باریک صوفیان دیده‌ور و متفکر به هیأت شعر و نظم فارسی تجلی نمی‌کرد، بدون تردید شعر مدحی و ستایشی فارسی دری از نیرو و توانایی معنایی برخوردار نبود که بتواند

هشت / مونس العشاق

ادبیات منظوم فارسی را به مرحله‌ای درفشان و ستایش‌آمیز برساند و گاری ادبیات منظوم دری را از سنگلاخ تاریخ دردناک هزار و اندی ساله که فارسی زبانان گرفتار آن بوده‌اند - تازان و خرامان بدر آورد.

به هرگونه، یک گوشه از گوشه‌های ادبیات فارسی تصوف، منظومه‌های ارزشمند و پرمطلب صوفیانه است که نمودگار بیشترین آموزه‌های تصوف می‌باشد. ولی برغم سزاواری و اهمیتی که این گونه منظومه‌ها دارند تاکنون - نه در زبان فارسی و نه در زبانهای دیگر - تحقیقی تطبیقی و پژوهشی تکوینی و تأملی گسترده و درخور آنها صورت نپذیرفته است^۱. امروزه که بخش قابل توجه این منظومه‌ها، اعم از مشهورهای آن مانند حدیقه و منظومه‌های عطار و مثنوی معنوی، و نامعروف‌های آن مانند مصباح‌الارواح بردسیری کرمانی، منظومه‌های اوحدی و سلطان ولد و شاه داعی شیرازی و عماد فقیه و اسیری لاهیجی و جامی و قاسم انوار و غیره عرضه و منتشر شده، و بعضی دیگر مانند منظومه‌های آذری طوسی و نوربخش و غیره به صورت مخطوط شناسانیده شده است،

۱. البته بعضی از محققان گفتارهایی کلی و غیرتطبیقی پیرامون منظومه‌های عرفانی - آن هم درباره شاهکارهای آن مانند حدیقه سنایی، منطق‌الطیر عطار و دیگر منظومه‌های او و مثنوی مولانای بلخی - نوشته‌اند، از آن جمله است هرمان اته در تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه رضا زاده شفق، تهران ۱۳۶۵، ص ۱۲۸ - ۱۸۴، ی. ا. برتلس: تصوف و ادبیات تصوف، ترجمه سیروس ایزدی، تهران ۱۳۶۵، ص ۸۱ به بعد، فروزانفر: شرح احوال و نقد و تحلیل آثار فریدالدین عطار نیشابوری، تهران، ۱۳۵۳، که پیرامون الهی‌نامه، منطق‌الطیر و مصیبت نامه عطار بحث کرده است.

مقدمه / نه

التزام می‌کند تا تحقیقی گسترده باتوجه به موازین تطبیقی و تاریخی پیرامون موضوع موردبحث سامان یابد، و بابی از بابهای ادبیات منظوم تصوف در زبان فارسی گشاده گردد.

باری، نبود چنین پژوهشی از یکسو و تتبع گسترده‌ای که نگارنده این سطور از سال ۱۳۵۳ خورشیدی پیرامون کتابشناسی تاریخی نگاشته‌های فارسی تصوف آغاز کرده است از سوی دیگر، انگیزه بررسی منظومه‌های عرفانی و چاپ و نشر بعضی از آنها را در من بنده به وجود آورد و سبب شد تا با منظومه خیال‌انگیز و دلنشین و زیبای مونس العشاق آشنا شوم و به نشر آن اهتمام کنم، منظومه‌ای که از دسته طریقت نامه عماد فقیه است، یعنی همچنان که عماد اساس مطالب طریقت نامه‌اش را بر مصباح الهدایه عزالدین کاشی گذارده^۱، سراینده مونس العشاق نیز رساله فی حقیقه العشق شهاب مقتول را سرمشق و مبنای کار خود قرار داده است.

II شهاب شهید

یحیی فرزند حبش فرزند امیرک ملقب به شهاب‌الدین و معروف به شیخ اشراق و شیخ شهید و شیخ مقتول، زاده در سهرورد به سال ۵۴۹ و مقتول ۵۸۷ هـ. ق، بی‌تردید یکی از

۱. می‌دانیم که مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه کاشی ترجمه متصرفانه عوارف المعارف شهاب‌الدین عمر سهروردی (م ۶۳۲) است به طوری که نظم و ترتیب مطالب در مصباح پخته‌تر می‌نماید، و نیز فوایدی در مصباح هست که در عوارف نیست.

ده / مونس العشاق

دیده‌وران متفکر و ازجمله بی‌همتایان و بی‌مثلان علوم ذوقیه کشفیه و بحثیه نظریه در تمدن بشری است. شخصیتی که هرچند قاصر نظریها و تنگ بینیها و پسندهای رسمی حاکم بر جامعه مسلمانان او را تحمل نکرد، ولی هرچندان که عصبیت و مذهب‌گویی از جامعه مسلمانان کمتر و سبکتر می‌شود قدر و منزلت والا و بلند شیخ‌اشراقی پیداتر و آشکارتر می‌گردد.

شهاب را در جوانی - آنگاه که سی و هشت سال از عمرش سپری شده بود - در زندان خفه کردند، بسیاری از محققان متأخر و معاصر علت شهادتش را گرایش او به حکمت خسروانی و استفاده از مصطلحات دین زرتشتی دانسته‌اند^۱ که محتمل است سببی از اسباب قتل او چنین گرایشی بوده باشد، اما آنگاه که به چگونگی سلوک، شیوه، و پسندکلی و حاکم بر جامعه مسلمانان در درازنای تاریخ اسلام می‌نگریم در می‌یابیم که علت اصلی و بنیادی در شهادت و قتل بزرگمردانی چون حسین منصور حلاج^۲ عین‌القضاة همدانی و شیخ‌اشراقی، جهان‌بینی گسترده و دراز دامن آنان، و نیز

۱. بنگرید به: ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ۱۳۶۳، ج ۲ ص ۲۹۷، نیز رجوع کنید به استاد عبدالحسین زرین‌کوب، دنباله جستجو در تصوف ایران، تهران ۱۳۶۲، ص ۲۹۸ - ۲۹۹. ۲. سواى سرانجام نزدیک به هم حلاج و سهروردی ظاهراً پاره‌ای از اندیشه‌های حلاج درباره نور و انوار مورد توجه سهروردی بوده است، به این بیت حلاج توجه فرمایید:

لأنوار نورالنور فی الخلق انوار وللسر فی سر المسرین أصرار
بنگرید به لوی ماسینیون: الحلاج، پاریس، ۱۹۳۶، ص ۵۲.

مقدمه / یازده

نادیده گرفتن «صلاح کار» از سوی این «خراب» شدگان خرابات اندیشه متعالی بوده است^۱. به هر تقدیر، شهاب اشراقی را بر اثر روشنگریها و روشن بینیهایش، خواران و کمدانان عصری برنتابیدند^۲ و تن خاکیش را به خاک کردند، اما آثارش - اعم از عربی و فارسی - چونان شهاب ثاقب ازین سوی عالم به آن سوی عالم درآمد و شد بوده و هست و خواهد بود، و هرچند که تاکنون نیز آرای او درمیان ما آن چنان که باید و شاید، شناخته نیست، ولی آیا شهاب ثاقب آنگاه که می‌نماید بر گوشه‌های تاریک از آسمان اندیشه انسان اندیشه خواه روشنی نمی‌اندازد؟

از شهاب شهید آثار بسیار عمیق و اصیلی به زبانهای عربی و فارسی برجای مانده است که در نگاشته‌های رجالی و

۱. حافظ نیز یکی از این خراب شدگان بوده است:

صلاح کار کجا و من خراب کجا بین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا
چه نسبت است به رندی صلاح و تقوی را سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا
دل ز صرمه بگرفت و خرقه سالوس کجاست دیرمغان و شراب ناب کجا
۲. چنانچه خود در پایان المشارع و المطارحات گفته است: «به تحقیق سن من نزدیک به سی سال رسید و اکثر عمر در سفر گذشت و همگی تفحص از مشارکی که مطلع باشد بر علوم می‌نمودم، نیافتم کسی را که چیزی از علوم شریفه دانسته باشد و کسی هم که تصدیق به تحقیق آن داشته باشد». شهرزوری: نزهه‌الارواح و روضه الافراح، ترجمه مقصود علی تبریزی، به کوشش دانش پژوه و سرور مولایی، تهران ۱۳۶۵، ص ۴۶۰، نیز به المشارع چاپ شده در مجموعه مصنفات شیخ اشراق، به تصحیح هنری کرین، تهران ۱۳۵۵، جلد یکم ص ۵۰۵، هم بنگرید به عبدالرحمن بدوی، شخصیات قلقة فی الاسلام، کویت ۱۹۷۸، ص ۹۵ به بعد.

دوازده / مونس العشاق

کتابشناختی به پنجاه عنوان می‌رسد^۱ که بعضی از آنها مانند حکمة الاشراق، قصة الغربة الغربية، آواز پر جبرئیل، فی حقیقة العشق و غیره بارها ترجمه و شرح شده است.

در میان مصنفات او چندین رساله کوتاه تمثیلی به زبان فارسی هست، مانند قصة الغربة الغربية، آواز پر جبرئیل، عقل سرخ، روز با جماعت صوفیان، فی حالة الطفولية، لغت موران، و فی حقیقة العشق (مونس العشاق) که مؤلف آراء و عقاید عرفانی، و به قول خودش علوم ذوقیه را در آنها با رمز و استعاره بیان داشته است^۲.

III مونس العشاق

(فی حقیقة العشق)

این رساله را - که به زبان فارسی پرداخته شده است به نام مونس العشاق نیز نامیده‌اند، رساله‌ای است رمزی و تمثیلی درباره عشق؛ موضوعی که بسیاری از پیران دیده‌ور فارسی

۱. بنگرید به: شهرزوری، نزهة الارواح، پیشین، ص ۴۶۳.

تهیه کتابشناسی و نسخه‌شناسی مصنفات سهروردی با توجه به شیوه تاریخی موضوعی آن بسیار لازم می‌نماید. درخصوص تعیین تاریخ نگاشته‌های سهروردی آثار خود مؤلف مانند المشارع و حکمة الاشراق و شروح آنها بسیار کمک می‌کنند. از جمله بنگرید به نظام‌الدین احمد بن محمد شریف هروی: انواریه، به اهتمام حسین ضیایی، تهران ۱۳۵۸، ص ۶. ۲. درباره رموز این داستانها بنگرید به: ۱. شروخی که پیشینیان به فارسی بر آواز پر جبرئیل، فی حقیقة العشق و قصة الغربة الغربية نوشته‌اند، و نیز بنگرید به: تقی‌پور نامداریان، رمز و داستانهای رمزی در ادب فارسی، تهران ۱۳۶۴، ص ۳۸۳ - ۴۰۴.

مقدمه / سیزده

زبان صدواندی رساله منظوم و منشور مستقل و غیرمستقل پیرامون آن ساخته‌اند^۱. و نیز موضوعی که خیال تیزپرواز توأمان آن است و چون خامه به وصف آن پردازد بی‌تردید اسباب و وسایل شاعرانه اعم از تشبیه و استعاره و رمز و تمثیل و دیگر نمایه‌های دل‌انگیز را در بیان وارد می‌کند. خاصه که سهروردی مباحث انتزاعی مربوط به عشق را با تمثیل جستن به احسن القصص - یعنی قصه یوسف و زلیخا - عینیت بخشیده است و این خود زبان و بیان این رساله را به شعر نزدیکتر کرده است.

شیخ اشراقی در حقیقه‌العشق مفهوم عشق را به‌صورتی خاص چنین پرداخته است که: خدای تعالی به حکم «اول ما خلق الله تعالی العقل»؛ نخست عقل را آفرید و او را سه صفت داد:

۱. صفت شناخت حق.

۲. صفت شناخت نفس خود.

۳. صفت شناخت بودی که نبود.

از نخستین صفت عقل، حسن (نیکویی) پیدا شد و از دومین عشق (مهر) و از سومین حزن (اندوه). این هر سه زاده عقل بودند و برادر حسن، که برادر مهین بود خود را بزرگ می‌دید، و عشق که برادر میانین بود با حسن قرابتی و انسی داشت و او را خدمت می‌کرد و شورانگیز می‌نمود، و حزن که

۱. استاد ارجمند آقای دانش پژوه نشانی هفتاد رساله‌العشق را نموده‌اند. بنگرید به: دومین‌کنگره تحقیقات ایران‌شناسی، مشهد، ۱۳۵۲، ص ۵۲۶ به بعد.

چهارده / مونس العشاق

برادر کهین بود چون شور و بی‌قراری عشق بدید در وی
آویخت، ازین آویزش آسمان و زمین پدید آمد.

پس از آفریده شدن آدم خاکی حسن آهنگ او کرد و در
آنجا مقام کرد تا آنکه که نوبت یوسف (ع) رسید، حسن در
وی آویخت. عشق و حزن که برادران حسن بودند به نزدیک او
شدند، اما - حسن از قرابت با آنها استغنا نمود، استغنائی حسن
از عشق و حزن سبب شد تا حزن و عشق نیز از همدیگر دور
افتند به طوری که حزن به سوی کنعان رفت و در یعقوب
آویخت، و عشق به سوی مبصر روانه شد و در مصر از جانب
زلیخا استقبال شد و در وی آویخت. آنگاه که یوسف (حسن)
به مصر آمد، زلیخا (عشق) به نزدیک او شد. چون خبر به
مصر شدن یوسف به یعقوب (حزن) رسید او نیز چون عشق
در برابر حسن به زانوی ادب نشست و هر سه برادر بهم باز
رسیدند.

سهروردی سوای بیان مفهوم عشق در رساله مورد بحث،
اشاراتی رمزی و استعاری به نظام جهان و آفرینش نیز کرده و
این گونه مفاهیم را درین رساله به صورتی پرداخته است که با
دیگر رسائل فلسفی و عرفانی او مقارن و مشابه است.

به هر حال همچنان که یاد کردیم، بیان سهروردی درین
رساله عرفانی پر از وسایل و اسباب شاعرانه است آن چنان که
بی تردید این رساله را می‌توان از شاهکارهای نثر فارسی بشمار
آورد.

این رساله شیخ اشراقی که هم از لحاظ معنی شاعرانه است

مقدمه / پانزده

و هم از لحاظ صورت و ساخت بیان و زبان، همواره مورد توجه، تدقیق و تحقیق طالبان عشق قرار گرفته، و قسمت عمده آن به علت رمزی بودنش، ظاهراً در میان سالهای ۶۵۰-۷۳۱ ه. ق به فارسی شرح و تفسیر شده است که پس از این پیرامون شرح مزبور سخن خواهیم گفت.

نیز هم رساله مورد بحث بر اثر مضمون خیال انگیزش و به دلیل بیان شاعرانه اش در نیمه دوم از سده هشتم هجری یکی از شاعران و سخنوران شیوا بیان فارسی سرا را، به نام عربشاه یزدی به سوی خود کشانیده، و نامبرده رساله منشور سهروردی را با اضافاتی - که از پس این بدانها توجه خواهیم داد - و با بیانی شاعرانه تر در سلک نظم درآورده است که اینک به احوال و چگونگی کارش می پردازیم.

III ناظم مونس العشاق

ناظم مونس العشاق شیخ اشراق را کاتب نسخه اونیورسیتته استانبول^۱. «مولى المرحوم عمادالدین عربشاه الیزدی» نامیده است. اطلاعات ما درباره او بسیار کم و ناچیز است، مؤلفان تذکره های مربوط به تراجم شاعران و عارفان از او یاد نکرده اند، محمد مفید مستوفی در جامع مفیدی، و احمد کاتب در تاریخ جدید یزد با آن که از رجال علمی و فرهنگی و شاعران و عارفان یزد سخن گفته اند ولی از عربشاه نام نبرده اند.

۱. بنگرید به همین مقدمه، بخش توصیف نسخه ها.

شائزده / مونس العشاق

امین احمد رازی در اقلیم چهارم که ذکر خراسان و خراسانیان شاعر است^۱ از میر عربشاه یاد کرده که به قطع و یقین خراسانی بوده است.

شادروان سعید نفیسی از مونس العشاق یاد کرده و ناظم آن را - یعنی عربشاه یزدی را - از سخنوران سده هفتم هجری برشمرده است^۲. آقای ذبیح الله صفا براساس نسخه استانبول و آقای احمد منزوی - خداوندش پایدار بدارد و سرافراز - براساس نسخه گنج بخش (اسلام آباد - پاکستان) از عربشاه و کار او سخن گفته اند^۳. به هرگونه بهترین منبع و مأخذ موثق ما درخصوص احوال ناظم منظومه اوست.

شاعر در هیچ جای منظومه اش به نام و لقب و تخلصش اشاره نکرده، فقط کاتب نسخه - که گویا از مردمان اواخر سده هشتم و اوایل سده نهم هجری است - در دو جای به نام او توجه داده است: یکی در ترقیمه رساله مورد بحث که ذکر شد، دو دیگر در سرلوح چلیپایی در آغاز رساله، که به صورت «مونس العشاق عربشاه یزدی» به نام ناظم و رساله اش اشاره کرده است.

۱. هفت اقلیم، طبع جواد فاضل، تهران ج ۲ ص ۲۱۶. قیاس کنید با احمد منزوی: مونس العشاق، داستان حسن و عشق با استعارات عرفانی (مقاله)، دانش، فصلنامه راینی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در اسلام آباد، س ۱۳۶۴، ش ۲، ص ۵۴-۵۵. ۲. تاریخ نظم و نشر در ایران و در زبان فارسی، تهران، ج ۲، ۱۳۶۳، ص ۷۴۵، ش ۴۶. ۳. بنگرید به تاریخ ادبیات در ایران، جلد سوم (۲) ص ۱۰۹۳، دانش (فصلنامه)، پیشین ص ۵۴ به بعد.

مقدمه / هفده

اما ناظم پس از حمد باری تعالی و نعت نبی (ص) و قصه معراج رسول (ص) در ادبیات ۲۹۰ تا ۶۵۰ (مطابق همین چاپ) اشاراتی دارد که تا حدی به احوال، آراء و چگونگی منظومه‌اش می‌توان پی برد. در ابیات مذکور شاعر از بخت خوابیده و تحیر و سرگردانیش یاد می‌کند به طوری که عشق عرفانی به سراغ او می‌آید و عقلش را از مسند خلافت برمی‌دارد و او را واله و بیقرار می‌کند تا آنجا که «برنامه‌واله‌مندانه‌اش مرغان مرغزار نالان شده بودند، و او

در حسرت مرگ می‌تپیدست . صدجان به جوی نمی‌خریدست در چنین احوالی وی از خلق رمیده بوده و سر به بیابان گذارده بوده، هر روز هوی و خواسته‌ای داشته، و هر شب به جایی وطن می‌کرده است چندان که:

پوشیده گهی لباس آداب	چون قطب فلک مقیم محراب
با حضرت حق نیاز کرده	سوزی به حضور ساز کرده
گه چون مه نو گرفته ساغر	در میکده با بتان دلبر
بگذشته زخلوت و مناجات	افتاده خراب در خرابات
گاهی چو مجردان یکتا	فارغ شده از نشیب و بالا
برهم زده مجلس ریا را	محرم شده بزم کبریا را
گاهی ز پی جمال دلبر	چون عشق گرفته راه بربر
گه در طلب رموز عرفان	چون حزن گذشته سوی کنعان
گاهی ز پی صلاح و ناموس	پوشیده لباس زرق و سالوس
پس باز چو رند لالابالی	زان خرقه گریز جسته حالی
گه منصب و جاه را به تدبیر	انگیخته صد هزار تزویر

هجده / مونس العشاق

باری روزگار از روی بیداد، ایام شاعر را با چنین احوالی
برباد می‌داده، تا آنکه که نفحه لطف کردگار مشام روزگار او را
خوش کرده و خواب از سربخت خفته شاعر رخت بر بسته، و
بخت چو فرس بر آسمان تاخت دولت به سرش سبک عنان تاخت^۱
آمد به سر صفا دگر بار با او ز ره وفا دگر بار
شد نور هدایت الاهش هادی به جناب پادشاهش
این پادشاه که به قول شاعر، خداوند متعال او را به نزد او
هدایت کرده است یحیی فرزند امیر شرف‌الدین مظفر شاه است
که پس از درگذشت پدر مدتی در قلعه فهندر محبوس بوده، در
همان ایام حبس، عده‌ای را با خود همداستان ساخت شاه
شجاع (۷۶۰-۷۸۶ ه. ق) به محاصره و سیاست کردن یحیی
رفت سرانجام قرار بر این شد که شاه یحیی قلعه مذکور را تسلیم
کند و به یزد برود. یحیی پس از کشاکشها و برخوردهایی با
خواجه بهال‌الدین (امیر یزد)، یزد را بگرفت و دیری نپایید که با
شاه شجاع نیز نقض عهد کرد، شاه شجاع با او به مقابله
برخاست و بالاخره شاه یحیی پیک صلح به سوی شاه شجاع
فرستاد و امتثال فرمان او را پذیره شد. پس از مرگ شاه شجاع
(به سال ۷۸۶ ه. ق) شاه یحیی همچنان در یزد قدرتمند بود تا
آنکه به سال ۷۹۵ در ماهیار به دستور تیمور کشته شد^۲.

۱. ضمائر ابیات در اصل به صورت اول شخص متکلم است و ما به
مناسبت بحث پیرامون احوال شاعر به صورت سوم شخص در آورده‌ایم.
۲. بنگرید به: محمود کتبی (گیتی)، تاریخ آل مظفر، به اهتمام عبدالحسین
نوائی، تهران ۱۳۶۴، ص ۸۴-۸۵ و ۱۷۱.

مقدمه / نوزده

عربشاه یزدی این شاه عهدشکن و ناپاک را که گویا بر
خوان کرم او نشسته بوده، چنین وصف می‌کند^۱.

شاهی به جلال و عز و تمکین	سردفتر صدجهان سلاطین...
شاهنشاه عرش آشیانی	فرمان‌ده صاحب‌القرانی...
در معرض حلم جبرئیلی	در روز مصاف ژنده پیلی...
از حضرت خاص قدس نوری	در صورت احسنش ظهوری...
یارب فلک جلال و جاهست	یا مظهر رحمت الاهست...
یا مظهر فیض قدس جبار	یا عالم سلطنت به یکبار...
یا نصرت دین، خلاصه عصر	شاهنشاه کامران ابونصر...
آن ظل مدید قدس سرمد	یحیای مظفر محمد...
آن شمع مناظر سماوات	وان قطب دوایر سعادات...

و به همین صورت هزار گونه صفت انسانی و ملکی و
ناسوتی و لاهوتی و روحانی و جسمانی به پادشاه مذکور
نسبت می‌دهد، چنان که گویی شاعری است قصیده‌سرا از
دربار سلطان محمود غزنوی. عجب دارم که دانشمند ارجمند
آقای ذبیح‌الله صفا به محض این که عربشاه رساله عشق
سهروردی را منظوم کرده، و همچنان که در همین بخش از
مقدمه خود گفتیم، به صرف آن که شاعر در ایام سرگردانی و
تحیر مدعی رباط نشینی و زندگی در خانقاه شده و لباس اهل
طریقت پوشیده بوده و بر پاره‌ای از مصطلحات عارفان و
متصوفه آگاه بوده، و نیز به محض این که کاتب نسخه در
پایان رساله او را با عنوان «مولی» یاد کرده است، گمان برده‌اند

۱. بنگرید به ابیات شماره ۳۶۸ تا ۵۳۹ در همین منظومه.

بیست / مونس العشاق

که عربشاه «شاعری ساده و عادی نبوده و در صف بزرگان تصوف و عرفان جای داشته است. وقتی به این نکته برسیم به یاد یک خواجه عمادالدین می‌افتیم که برادر شیخ قطب‌الدین ابراهیم از مشایخ صوفیه یزد و از معاصران شاه شجاع و شاه یحیی بود... آن خواجه عمادالدین و برادرش قطب‌الدین هر دو در صف مقدم پیروان و یاران شیخ الاسلام شیخ زین‌الدین علی‌بن محمود بنیمان مشهور به بابا شیخ علی پیداخویدی قرار داشته‌اند»^۱.

البته همان‌گونه که خود آقای صفا پس از عبارات مزبور حدس زده‌اند این تشابه اسمی، برای پیوند دادن عربشاه (عمادالدین) با شیخ قطب‌الدین ابراهیم کافی نیست، اضافه بر این «شیوه بیان عربشاه و اصطلاحات عرفانی که با کمال اتقان استعمال کرده»^۲ نیز نباید ما را به این گمان بیفکند که او را در «صف بزرگان تصوف و عرفان» جای دهیم؛ زیرا همچنان که گفتیم، اولاً منشأ و مصدر عربشاه در نظم این رساله یکی از شاهکارهای نثر عرفانی به زبان فارسی بوده است. یعنی مونس‌العشاق شیخ اشراق که هیأت منشور آن نیز بدون قافیه و وزن، شاعرانه می‌نماید. ثانیاً همان‌طور که در سطور گذشته متذکر شدیم عربشاه مدتی در تحیر و سرگردانی بسر می‌برده، و قطعاً با خانقاهیان و آداب و مصطلحات آنان آشنا شده بوده است و کاربرد و استعمال این اصطلاحات در قسمتی که بر مونس‌العشاق از شاعر افزوده شده و بسیار

۱. تاریخ ادبیات در ایران، پیشین، ج ۳ ب ۲، ص ۱۰۹۵. ۲. ایضاً همان کتاب، همانجا.

مقدمه / بیست و یک

ناچیز است دلیلی استوار بر عارف بودن او نمی تواند باشد. سوای این نکته، در بخش دیگر این مقدمه اثبات خواهیم کرد که عربشاه نه تنها از حکمت و عرفان شکوفان اسلامی آگاهی درستی نداشته، بلکه باتوجه به پسندهای فرهنگی بعضی از پادشاهان آل مظفر^۱ اگر از شهاب الدین سهروردی شهید و آراء و اندیشه های دراز دامن فلسفی و عرفانی او شناختی درست و دقیق می داشته، در به نظم آوردن همین رساله عرفانی سهروردی نیز با تردید رویاروی می شده است. واللہ أعلم بحقائق الامور.

نگارنده این سطور چنین استنباط کرده ام که عربشاه به میل و گزینش خود و از روی آگاهی و شناخت از شیخ شهاب الدین مقتول و از رساله عشق او به کار منظوم کردن این رساله دست نیازیده، بلکه این کار شاعرانه را به عنوان امثال امری از اوامر شاه یحیی سامان داده است. چنانچه ابیات ۶۱۰ تا ۶۱۶ همین مطلب را می رساند به این قرار:

مرغ دل من به باغ اسرار	در نغمه چو عندلیب گلزار
بر شاخ فصاحت از تکلم	چون بلبل مست در ترنم
هردم به لطیفتر نوایی	می خواند نشید جانفزایی
کز گلشن سبزرنگ بالا	یعنی ز جناب شاه والا
از بخت بلند کامیابم	آمد به خطاب مستطابم

۱. بنگرید به: مقدمه رشف النصائح الایمانیه و کشف الفضائح الیونانیة، تألیف شهاب الدین عمر سهروردی، ترجمه معلم یزدی، به کوشش نجیب مایل هروی، تهران ۱۳۶۵، ص ۲۸-۲۹.

بیست و دو / مونس العشاق

فرمان که: چو بلبل خوش آواز بر گلبن شعر شو، نوا ساز
در نظم رساله مظاهر از قصه عشق و حسن باهر
و آنگاه که این منظومه را به فرمان شاه والا - یعنی شاه
یحیی - نظم کرده، گفته است:

گر از نظر قبول سلطان از عین رضا به لطف و احسان
بر طرز بدیع و نظم غرا یابد شرف طراز و طغرا
گردد زبس احتشام و توقیر چون صیت جلال شه جهانگیر
هم مونس خاص و عام گردد دلهاش بطبع رام گردد
هرگز نبرد سپهر زراق نقشش ز نگین جام عشاق
چون آب خضر، فند در افواه از یمن تخلص شهنشاه
به هر حال، تعلق خاطر عریشاه به دربار شاه یحیی بسیار
بسته و گره خورده می نماید؛ زیرا نه تنها دهها بیت در مدح
پادشاه مزبور ساخته بلکه دوفرزند او را - یعنی سلطان محمد
و سلطان جهانگیر^۱ - نیز با غلو و اغراق تمام ستایش کرده
است:

دائم نظرت به ملک کونین روشن به رخ دو قرة العین
کز خاتم سلطنت نگین اند وز طلعت خسروی جبین اند...
آن قطب زمین و آسمانست وین شمع تبار و دودمانست
زان گشته قوی یمین ملت زین نور گرفته دین و دولت...
آن مظهر رحمت الاهی وین گوهر تاج پادشاهی
آن گلشن باغ آفرینش وین چشم و چراغ آفرینش...

۱. این دو را نیز امیر تیمور همراه با پدرشان در یک زمان در ماهیار بکشت.
تاریخ آل مظفر پیشین ص ۱۷۱.

مقدمه / بیست و سه

ای فرد ودود وحی قائم یارب که نگاه‌دار، دائم
از حادثهٔ زمان مکار وز چشم بد سپهر غدار
این هردو سلالهٔ سلاطین در حفظ تضرع مساکین
کارایش افسر و نگین‌اند آذین و نظام ملک و دین‌اند...
شاید برخی از خوانندگان ارجمند بر این استنباط و قضاوت
بنده خرده بگیرند و بگویند که مگر در تمدن این منطقه
عارفانی چون عمر سهروردی و عبدالرحمن جامی و غیره
نداریم که عمرشان را در دربار عباسیان و تیموریان
گذرانده‌اند؟ و آنگاه عربشاه را چرا با صوفیانی چونان اینان
قیاس نکنیم؟

در پاسخ این بزرگواران باید که قلم را لختی بگیرانیم: در
تصوف و عرفان اسلامی بحثی داریم که در اصطلاح
خانقاهیان «رخصت» نامیده می‌شود.^۱ رخصت‌های صوفیه
هرچند تاکنون مورد بررسی و تأمل قرار نگرفته است ولی
به‌ظاهر چنان می‌نماید که بسیاری از آنها براساس نصوصی از
قرآن و سنت گذارده شده است و نیز ارکان آراء و پسندهای
علمی، اجتماعی و خانقاهی اهل طریقت را نشان می‌دهد.

یکی از رخصت‌های آنان، احتراز کردن از سلاطین و تقرب
نجستن با ارباب زور و قدرت است، در صورتی که عارفی
به‌دلیلی از دلایل شرعی، اجتماعی و فردی نتواند که دوری

۱. دربارهٔ اقسام رخصت‌های صوفیه بنگرید به: ابونجیب سهروردی،
آداب المریدین، ترجمهٔ عمر شیرکان، به‌کوشش نگارنده، تهران ۱۳۶۳،
ص ۱۷۵ - ۱۹۸.

بیست و چهار / مونس العشاق

کند، «ادب آن بود که پشتوانی ایشان نکند و تا تواند ایشان را به عدل فرماید و از ظلم منع کند»^۱.

به قولی دیگر «شرط طریقت آن است که درویش تا تواند سعی کند که خود را از صحبت دنیا داران و حاکمان بپرهیزد، از بهر آن که ناچار بود در صحبت ایشان مراعات و محافظت ایشان کردن. و غالب آن بود که ایشان بر مردم ظلم و ستم کنند و هرکس نتواند که کلمه حق گوید ایشان را، و اگر نیز بگوید، باشد که قبول نکنند و از صحبت ایشان وحشت و کدورت بسیار به دل درویش رسد و مضرتها که از صحبت ایشان متولد شد ذکر آن کردن حاجت نبود، فی الجمله درویش باید که البته از صحبت ایشان بپرهیزد. و اگر ایشان به زیارت وی روند، شرط آن است که برایشان طمع نکند و از ایشان چیزی قبول نکند و اگر چه داند که از وجه حلال است»^۲.

براساس چنین بینشی است که شیخ ابوالحسن خرقانی قربت با سلطان محمود را نمی پذیرد^۳، و شیخ ابوالحسن بستی نظام الملک را به عدل و شفقت فرا می خواند^۴، و شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی در نامه ای غازان خان را به عدل

۱. ابونجیب سهروردی: آداب المریدین، پیشین ص ۱۸۴. ۲. سید محمد بخاری: مناهج الطالبین و مسالك الصادقین، به اهتمام عارف نوشاهی و نگارنده، تهران ۱۳۶۴، ص ۱۷۵-۱۷۶. ۳. سمعانی: الانساب، طبع حیدرآباد، ج ۵ ص ۹۳-۹۴. ۴. رک: نصرالله پور جوادی، زندگی و آثار بستی، تهران ۱۳۶۴، ص ۱۲، و نیز بنگرید به: ن. مایل هروی، نصایح نظامیه، چاپ شده در معارف، نشریه مرکز نشر دانشگاهی، دوره ۲ شماره ۳ ص ۱۲۶.

مقدمه / بیست و پنج

و عدالت می خواند^۱، و شیخ علاءالدوله سمنانی همواره کفر مغولان را در دربار ارغون شاه مذمت کرده و امیر چوپان و خداپسند را بارها سرزنش نموده و عدل کپک خان غیرمسلمان را بر ظلم سلاطین مسلمان ترجیح داده است، و حتی شکار و صید آنان را - که غرض او فرستاده بوده اند - نخورده، و پس از اصراری بسیار که امیر چوپان درخصوص پذیرفتن شکاری که از بهر شیخ سمنان کرده بوده به او گفته است: «اسب تو تا جو کدام مظلوم می خورد که قوت دویدن حاصل می آید تا تو بر پشت او آهوی می توانی زد؟ آن روا نباشد»^۲.

به هر حال، دوری از حاکمان و سلطانان در تصوف اصیل یکی از پسندهای عرفانی تلقی می شده است و نیز فرا خواندن آنان به عدل و شفقت و احتراز ایشان از جور و ظلم را، صوفیان دیده ور، شرط نزدیکی و قرابت به دربار آنان دانسته اند. اما باید دانست که تاریخ عرفان و تصوف نیز سیری چون تاریخ دیگر مشربها و فرقه های مذهبی و عقیدتی دارد، به طوری که در تاریخ تکاملی تصوف فراز و نشیبهای بسیار دیده می شود گاه پسندها و خوشامدهای عامیانه وارد طریق صوفیانه شده، و گاه سیاستهای بی ثبات جاهلانه در عرفان و تصوف اسلامی تأثیر گذارده است. به این جهت است که

۱. مصلح الدین لاری این نامه را در مرآة الادوار نقل کرده است، نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ش ۵۹۳۹ ص ۳۶۳. ۲. چهل مجلسی (رسالة اقبالیه) به کوشش نجیب مایل هروی، تهران ۱۳۶۶، مجلس ۲۳ ص ۱۵۷ - ۱۵۹.

بیست و شش / مونس العشاق

عارفی چون شهاب‌الدین عمر سهروردی (م ۶۳۲ هـ) - که آغاز ویرانیه‌ها، پریشانی‌ها و کشتارهای بی‌باکانه مغول را دیده و شنیده بوده - با تألیف کتابی چونان رشف‌النصائح الایمانیه و کشف الفضایح الیونانیه مسلمانان را اخطار می‌دهد تا متحد شوند و گرداگرد حکومت عباسی جمع شوند و نیز در مأموریت‌هایی که از جانب الناصرل‌دین الله به او داده می‌شود، وجهه روحانی برای خلفای عباسی بر می‌تراشد و خوارزمشاهیان را از درگیری با آنان تحذیر می‌کند.^۱

نیز هم به این جهت است که عبدالرحمن جامی - که به حق یکی از کتابشناسان و گزینشگران پخته در معارف اسلامی است و به ناحق او را خاتم‌الشعراء خوانده‌اند - عارفی می‌شود درباری، و به جای خانقاه به دربار می‌رود و... علت پیدایش عارفانی همچون جامی را باید در سیاست عارف‌گرایانه سلاطین تیموری دانست^۲ که صوفیانی چون او را از شروط قربت به سلاطین دور گردانیده است.

۱. بنگرید به: مقدمه نگارنده بر رشف‌النصائح الایمانیه، پیشین ص ۵ به بعد، نیز بنگرید به سیرت جلال‌الدین منکبرنی، به تصحیح مجتبی مینوی، تهران ۱۳۶۶ ص ۱۹ - ۲۰ و ۳۲. و بارتلد، ترکستان نامه، ترجمه کریم کشاورز، تهران ۱۳۵۳، ج ۲ ص ۷۷۷. ۲. گرایش شاهان تیموری را به تصوف از لابلای تاریخهای عصری می‌توان به وضوح دریافت، بنابر روایتی از عبدالواسع نظامی با خرزنی مسأله ایمان فرعون از نظرگاه ابن عربی در دستگاه بایسنقر سه شبانه‌روز به بحث گرفته می‌شود، و عارفان و متکلمان به دربار فرا خوانده می‌شوند و سرانجام فتوایی در دفاع از ابن عربی صادر می‌کنند. بنگرید به مقدمه نگارنده بر مقامات مولوی جامی، و متن همان کتاب که در تهران زیر چاپ است.

مقدمه / بیست و هفت

به هر تقدیر با آن که در تاریخ تصوف اسلامی، خاصه از سده هفتم به بعد، صوفیان و عارفانی درباری رخ می‌نماید و تعداد آنان نیز اندک نیست، ولی اکثر آنان تا جایی که توانسته‌اند به مدیحه سرایی نپرداخته‌اند و به جای مدیحه‌گویی سلطانان بی‌باک را به میانه‌روی و تعادل در اخلاق و عدل و شفقت فرا خوانده‌اند، حالان که عربشاه - همچنان که به نمونه‌هایی از مدیحه او توجه دادیم - اگر از زمره بزرگان عرفان و تصوف می‌بود، بی‌تردید در ابیات مدیحه‌انۀ او در این مثنوی جانب پند و اندرزگویی به شاه یحیی رعایت می‌شد.

این نکته گفتنی است: همچنان که احتمال داده‌ام عربشاه پیش از مقرب شدن به دربار آل مظفر بنابر گفته خود او لباس اهل طریقت پوشیده بوده، و عشق عرفانی بر عقل او غلبه داشته بوده، اما دیری نپاییده است که گنج سلطان را بر کنج خانه عرفان ترجیح داده و به خواهش سلطان مزبور هفت‌ماه گذشته از سال ۷۸۱ هجری نظم مونس‌العشاق شیخ اشراق را به پایان برده است چنان که گوید:

بگذشته ز هجرت پیمبر قافین مکررش مکرر
افکنده ز سال طاویائی وز ماه برو فزوده زائی
کلگونه نظم شد مطرا از چهره این عروس عذرا^۱
پس از سال ۷۸۱ هجری از سرگذشت عربشاه هیچ اطلاعی

۱. به حساب حروف جمل با احتساب قافین (به صورت تشبیه با فتح قاف خوانده شود) و تکرار قاف و حروف طا و یا و زا سال ۷۸۱ هجری به اضافه هفت‌ماه به دست می‌آید.

بیست و هشت / مونس العشاق

نداریم و نمی‌دانیم که آیا تا سال قتل شاه یحیی - یعنی سال ۷۹۵ هجری - وی در نزد سلطان مذکور بسر می‌برده است یا نه؟ و نیز نمی‌دانیم که در قتل عام آل مظفر به دست امیر تیمور، سرگذشت او را چگونه رقم زده‌اند؟

۷ ستهندگی و فلسفه ستیزی عربشاه

همچنان که احوال و سرگذشت عربشاه یزدی در دالان پر پیچ و خم تاریخ ادبیات ما پوشیده و ناپیداست آراء و عقاید شاعر نیز به درستی محقق و منجز نیست. این قدر مسلم است که عربشاه نه فقیه بوده و نه متشرع و نه متکلم. مسلمانی بوده است از اهل سنت و جماعت که مدتی پشمنه خانقاهیان برتن داشته و از عشق و احوال و مقامات عشق طرفی بسته بوده که دست تقدیر پشمنه او را به طیلسان مقربان و خاصگیان دربار شاهی مبدل کرده است.

آنچه در این منظومه از آراء و عقاید شاعر می‌توان شمرد، دو نکته بسیار مهم است: یکی ستیز او با فلسفه و حکمت، دو دیگر خصومت او با ارباب وحدت وجود.

لازم به یادآوری است که دونظر و رأی مزبور از جمله آرای شایع و مقبول و حتی از زمره عقایدی است که در روزگار عربشاه از سوی حاکمان و سلاطین مورد حفظ و صیانت قرار می‌گرفته است و همچنان که به اختصار خواهیم گفت، دفاع از عقل‌زدایی و فلسفه ستیزی از سوی آل مظفر از صفات دینداری و مسلمانی به‌شمار می‌رفته است.

مقدمه / بیست و نه

اسناد و منابع موجود می‌نمایانند که: پس از ظهور حجة الاسلام ابوحامد محمد غزالی (م ۵۰۵ ه.ق) و ستیز او با فلسفه و فلسفیان جهان اسلام - یعنی ستیز با یونانی مآبی و یونانی گرایی - مسأله عقل ستیزی و فلسفه‌زدایی بهانه و وسیله‌ای شد در دست سلاطین و حکام، به‌طوری که با وسیله مزبور چراغ آگاهان و دیده‌وران خاموش می‌گردید. و شعله روشن‌بینی و روشن‌نگری فرو نشانده می‌شد.

پس از آن که شهاب‌الدین عمر سهروردی (م ۶۳۲ ه) بر اثر رغبت و ترغیب الناصرلدين الله به رد فلسفه و طرد فلسفی پرداخت ظاهراً هنوز خصومت با فلسفه و فلسفی جنبه نظری داشت و به‌ندرت جنبه عملی پیدا کرده بود. چنانچه در عهد عمر سهروردی خلیفه عباسی فقط «شفا»ی شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا را غسل داد، اما آنگاه که بهانه مزبور به دست آل مظفر افتاد برخورد با فلسفه و فلسفی خصمانه شد و از هیأت نظری به‌صورت عملی درآمد. چندان که نه تنها درین دوره فارابی، ابن سینا، ابوسلیمان سجزی، کندی، محمد معشر مقدسی، حنین بن اسحاق، یحیای نحوی، ثابت بن قرة الحرائی و یوسف بن محمد نیشابوری را با زشتترین و نارواترین اوصافی مانند «مخانیث الامة» و غیره می‌خواندند^۱. بلکه در عمل نیز آثار و نگاشته‌های آن فرزندگان و آگاهان به رموز

۱. بنگرید به مقدمه نگارنده بر رشف‌النصایح الایمانیه، پیشین، و نیز متن همان کتاب که در دوره همین ممدوح عرب‌شاه، یعنی شاه یحیی با صبغة عصیت آمیزتری به فارسی ترجمه شده است.

سی / مونس العشاق

طبیعت و خلقت را به آب می‌شستند و یا می‌سوزانیدند. چنان که معلم یزدی در ترجمه خود از رشف النصائح الایمانیه و کشف الفضائح الیونانیه - که در روزگار شاه یحیی آن کتاب را فارسی کرده است - می‌نویسد که: در زمان مبارزالدین محمدبن المظفر یزدی به سال ۷۶۰ هجری «در اطراف ممالک که در حیز ایالت او بود، أعنی فارس و کرمان و یزد و اصفهان و لرستان به بازوی تقویت دین و امداد عنایت از روضه مقدس رحمة للعالمین کمابیش سه چهار هزار مجلد کتب فلسفه و نجوم و... در عرض یک دو سال به آب» شسته شد.^۱

به هرگونه، یکی از آراء و پسندهای عربشاه - که در منظومه حاضر عنوان کرده است - دشمنی و خصومت و ستیهندگی اوست با فلسفه، که به قطع و یقین می‌توان گفت که این خصومت شاعر با فلسفه از روی تتبع و تأمل در فلسفه و آگاهی با اندیشه‌های حکمتی نبوده، بلکه از جمله پسندهای سیاسی حاکم بر فرهنگ آن روزگار بوده است، چنانچه اگر آرای ضدفلسفه و فلسفی را در ترجمه رشف النصائح الایمانیه با ابیاتی که در این منظومه، علیه فلسفه و فلسفی آمده است به قیاس و تطبیق بگیریم در می‌یابیم که آرای مزبور مویه‌مو و دقیقاً همسان و همگون است. و این نکته برهانی است استوار بر این که ستیز عربشاه با فلسفه عقیده شخصی و به میل و پسند درونی او نبوده، بل نظری بوده است سیاسی و حاکم بر فرهنگ عصری او.

۱. رشف النصائح الایمانیه، پیشین ص ۲۸-۲۹.

مقدمه / سی و یک

به هر حال، عربشاه طریق فیلسوفان را طوفانی دانسته و در تقابل با شاهراه شرع مصطفی (ص) قرار داده است. وی بدون آگاهی از فلسفه اسلامی و تاریخ تحول و تطور آن در سده هشتم هجری، فلسفی را «راهزن دین» دانسته و «غارتگر کشور یقین» وصف کرده، که از حقایق بی خبر است و در دقایق کژ نظر؛ زیرا فیلسوف خدای متعال را موجب بالذات می گوید و به طریق نفی و اثبات پیرامون وجود باری تعالی بحث می کند. بنابراین لازم است که در کنج عرفان جز نص قرآن به هیچ فکری و اندیشه ای توجه نشود و همه آرای فلسفی از ارسطو گرفته تا فلاسفه اسلامی منسوخ شمرده شود.

می دانید و می دانیم که از آنگاه که فلسفه در تمدن اسلامی مخالفان و منتقدانی عمیق چون محمد غزالی، و غیر عمیق چون عمر سهروردی پیدا کرده، بیشترین مخالفت ها و دشمنیها متوجه شیخ الرئیس ابوعلی سینا بوده است^۱. به طوری که هر آگاه و ناآگاه، ستیز با ابن سینا را به مفهوم معنای ستیز با فلسفه برگرفته است. عربشاه نیز چنین تصویری دارد، او ابن سینا و کتابهای النجاة من الغرق فی بحر الضلالت، والشفاء، و الاشارات و التنبيهات او را رد و طرد کرده، به طوری که نجات را بلا، شفا را شقا، و اشارات را زهری قتال و پراز فضول و غایات دانسته است، و ابن سینا را ناآگاه از نور

۱. بنگرید به: مهدی محقق، مقدمه شرح الالهیات من کتاب الشفاء، از مهدی بن ابی ذرالتراقی، تهران ۱۳۶۵، ص ۸-۹.

سی و دو / مونس العشاق

متجلی بر طور سینا. به این ابیات او توجه کنید:

[ابیات ش ۶۶۶-۶۶۹]

منسوخ شمار درس ادریس چه جای طلسم ارسطالیس
می‌دان ز نجات صد بلا بیش جان را ز شفا شفا فرا پیش
نور که شکست طور سینا مخفیست ز چشم پورسینا
سوای بدگویی و بدفهمی که عربشاه از فلسفه و فلسفی
داشته است درخصوص عرفان شیخ اکبر محیی‌الدین بن عربی
(م ۶۳۸ ه.ق) نیز خوش‌بین نبوده و اندیشه وحدت وجود را
مذهبی شوم و شرک به ذات حق دانسته است.

می‌دانیم که پس از ظهور ابن عربی در عرصه تصوف و
عرفان اسلامی، و نیز مطرح شدن آرای او مانند وحدت
ادیان، ایمان فرعون، ابراز مطلق بودن وجود، و اندیشه
وحدت وجود دمی تازه در عرفان اسلامی دمید، دمی که
چندین قرن متوالی بر سنت‌های عرفانی و خانقاهی عرب و
عجم تازگی داشت دمی عیسوی، دمی که یافته‌های پیران
دیده‌ور را باریک و نازک گردانید. بی‌تردید این دم عیسوی را
نه تنها بسیاری از مخالفان تصوف و فرهنگ خانقاهی در
نیافتند و چهاراسبه به مقابله و کارزار با آن تاختند، بلکه
حتی عده‌ای از عارفان و صوفیان صاحب‌نظر و دیده‌ور نیز
به ستیز با آن پرداختند. چنان که شیخ علاءالدوله سمنانی
پاره‌ای از سخنان ابن عربی را «رسواترین سخنی درمیان
پیروان جمیع ملل و نحل» بر می‌گرفت^۱ و او را «مباحی و
۱. جامی: نفحات الانس، طبع توحیدی پور، تهران ص ۴۸۲.

غیرقابل ارشاد» می‌دانست^۱.

به هر تقدیر، وقتی عارفی محقق و صوفی آگاه و بینشمند چون پیر سمنان با این تندی و عصبیت به رد و طرد ابن عربی پرداخته است از عربشاه یزدی - که چند صباحی خرقه عارفانه برتن کرده بوده و سپس به جامه پادشاهانه نازیده است - اگر آرای وحدت وجودی ابن عربی را رد کند و لااقل میان وجودیه موحد و وجودیه ملحد^۲ فرق نگذارد، و همگان را با

۱. بنگرید به: العروة لاهل الخلوة والجلوة، به تصحیح ن. مایل هروی، تهران ۱۳۶۲، ص ۲۷۶-۲۷۷، و قیاس کنید با چهل مجلس همو، به اهتمام نگارنده ۲۰۴-۲۰۵، که نظرش درباره شیخ اکبر ملایم تر و رقیق تر شده است. ۲. در تاریخ تصوف اسلامی وجودیه را به دو دسته تقسیم کرده‌اند: یکی وجودیه ملحد، که می‌گویند باری تعالی در خارج موجودی مستقل متعین ممتاز از عالم ارواح و اجسام نیست بلکه او مجموع عالم است و نسبت او به سایر افراد عالم نسبت کلی طبیعی است به افراد. پس عالم الله است والله عالم.

سید شریف جرجانی در حاشیه تجرید می‌گوید: جماعتی از صوفیه بر این رفته‌اند که درواقع چیزی نیست الا ذات واحد، و در وی ترکیب نیست و او را صفاتی است که عین اوست و او حقیقت وجود است که منزّه است در حد ذات خود از شوائب عدم و سمات امکان، و مر او راست تقیدات به قیود اعتباری، و به حسب آن نماینده می‌شود موجودات متمایزه، پس متوهم می‌شود از آن تعدد حقیقی، و این خروج از طور تحقیق است چه بداهت او شاهد است به تعدد موجودات به تعدد حقیقی، و شاهد است به اینکه ذوات و حقایق مختلف‌اند بالحقیقة نه به اعتبار فقط.

دوم وجودیه موحد که ابن عربی و اصحاب او در زمره این دسته‌اند، و این دسته معتقداند که واجب الوجود وجود مطلق است به این شرح که عالم همه موجود است به او، و او موجود است به نفس خود، و او را در وجود آغازی نیست و بقای او را پایانی نیست، پس او تعالی به این مفهوم وجود مطلق است. برای اطلاع بیشتر بنگرید به: سعدالدین تفتازانی، شرح مقاصد، جرجانی: شرح تجرید، و شیخ مکی: الجانب الغربی فی حل مشکلات الشیخ محیی الدین بن العربی، به کوشش نگارنده، تهران ۱۳۶۴، ص ۱۲۲-۲۰۱.

سی و چهار / مونس العشاق

چوب شرک براند چه گلایه‌ای توان کرد؟

اما نگارنده این سطور - که در شبهای آوارگی و بدحالی این مقدمه را بر کاغذ نویسانیده‌ام - وقتی از قول عریشاه می‌خوانم که: [ابیات ۶۷۶ - ۶۸۱].

دین را چو ز فلسفی ربودی	می‌دار نگاهش از وجودی
سرگشته مگرد همچو پرگار	برگرد وجودیان طرار
کان مذهب شوم و پیچ در پیچ	شرکست به ذات حق دگر هیچ
تا نفی وجود ذات قیوم	حصرست در آن به حکم محروم
حاشا که بود وجود باری	هرگز ز امور اعتباری
زهریست فصوص چون اشارات	قتال پر از فضول و غایات

- به این نتیجه می‌رسم که او نه تنها فصوص‌الحکم ابن عربی و اشارات ابن سینا را نفهمیده و نگواریده، بلکه رساله عمیق و دقیق عرفانی شیخ اشراق یعنی مونس‌العشاق را نیز از روی تأمل نمی‌شناخته است و یا لااقل از سرگذشت آراء و جهان‌بینی شهاب‌الدین مقتول آگاهی درخور و سزاوار نداشته است، زیرا با چنین نظری تنگ و محدود، و تتبع طریق سیاسی آل مظفری را درخصوص فلسفه زدایی، و نیز خصومت با ابن عربی نشان می‌دهد که اگر شاعر موردبحث از آرای شیخ اشراق و دشمنی فقیهان دستگاه ایوبی با او، و نسبت‌های ناروایی که به وی در زمینه احیای آرای مجوسی (!) و ارتباط او با نهضت‌های باطنی اطلاع کافی و وافی می‌داشت هرگز در پی به نظم کشیدن مونس‌العشاق منشور نمی‌شد و آن را «رساله مظاهر» نمی‌خواند.

مقدمه / سی و پنج

VI. قدرت شاعری عربشاه و چگونگی کار او

در نظم مونس العشاق

هرچند که نگارنده نتوانستم عربشاه را از زمره بزرگان و آگاهان تصوف بشمار آورم. ولی تردید نباید کرد که وی یکی از سخنسرایان توانای زبان فارسی و آشنا به زبان و آداب خانقاهی در سده هشتم هجری است.

متأسفانه، از عربشاه به جز منظومه خاص، نگاشته منشور و یا مجموعه منظوم دیگر نمی‌شناسیم و حتی نمی‌دانیم که آیا او را اشعار و سروده‌هایی در قالبهای قصیده و غزل و رباعی و غیره بوده است یا نه؟ از این رو قضاوت ما پیرامون قدرت و پایه شعر و شاعری شاعر براساس یگانه منظومه موجود اوست. اگر بخواهیم قضاوتی درست و نظری صائب پیرامون چونی و چندی شعر عربشاه ابراز کنیم، باید صرفاً به قسمت‌هایی از منظومه او توجه بدهیم که از جمله الحاقات و اضافات شاعر بر اصل متن منشور مونس العشاق است؛ زیرا همچنان که گفتیم و پس از این نیز خواهیم گفت، قسمت اصلی داستان، هیأت منظوم رساله‌ای است از شیخ اشراق که به علت موضوع آن، و نیز به جهت شاعرانه پرداختن آن توسط شیخ اشراق، عربشاه نمی‌توانسته است هنر شاعریش را آن‌چنان که لازم بوده است نشان دهد. بنابراین باید نخست به هفتصد و اندی بیت که شاعر پیش از ورود به متن مونس العشاق سروده و بر اصل متن رساله افزوده است توجه کنیم، و زان پس به تصرفات شاعرانه او در اصل متن بپردازیم.

سی و شش / مونس العشاق

وقتی اضافات ملحقه بر اصل داستان مونس العشاق را بررسی کنیم متوجه خواهیم شد که عربشاه نه تنها وزن بلکه شکل (Form) سومین منظومه از خمسه نظامی گنجهای، یعنی لیلی و مجنون، را تتبع و تقلید کرده است از این رو عربشاه را باید یکی از پیروان و متتبعان طریق شاعری بلندپایه و ارجمند ایرانی در سده ششم هجری به شمار آورد که تاکنون نام و نشان وی در جریده انجمن پیروان و مقلدان او درج نشده است.

وزنی را که نظامی در لیلی و مجنون ملحوظ داشته، وزنی است سبک، و به دور از ثقلیت، و مناسب با داستانها و قصه‌های عاشقانه. از اینرو اختیار و گزین کردن عربشاه این وزن را برای نمودن و نشان دادن قصه عشق، بسیار بجا بوده است.

سوی انتخاب وزن، همچنان که مذکور شد عربشاه شکل لیلی و مجنون نظامی را چه در آغاز منظومه‌اش، و چه در خاتمه آن مدنظر داشته بوده است. چنانچه همچون نظامی از حمد و ثنای خداوند متعال می‌آغازد و نعت نبی را همراه با منقبت چهاریار رسول (ص) می‌آورد و سپس همچون نظامی به قصه معراج می‌پردازد، و به جای بخشی که نظامی تحت عنوان «فی الحکمة و الموعظه» آورده عربشاه ید طولای عشق و تقدیر ازل و شمه‌ای از احوال خود را گنجانیده، وزان پس به سبب نظم کتاب و مدح ممدوح خود پرداخته و همچون نظامی نه تنها شاه بلکه شاهزادگان را هم مدح گفته، و نیز چونان او در خاتمه از ممدوح و تاریخ اتمام منظومه‌اش یاد کرده است.

مقدمه / سی و هفت

از این تتبع صوری که بگذریم، وقتی به استعارات، تشبیهات، کنایات، تعبیرات، و مصطلحات شاعرانه منظومه مونس العشاق بپردازیم اگر پیش از خواندن منظومه حاضر، لیلی و مجنون نظامی را خوانده باشیم خواهیم دید که اسباب و وسایل شاعرانه عربشاه ذهن ما را ناخودآگاه به یاد ابزار شاعرانه نظامی در لیلی و مجنون می‌اندازد. نه تنها تشبیهات و استعاراتی که عربشاه درخصوص آفتاب و آسمان می‌آورد دقیقاً متأثر از استعارات و تشبیهات نظامی است بلکه توجه بسیار زیاد او به اصطلاحات فلکی و تنجیم تأثر او را از لیلی و مجنون نظامی بیشتر می‌نمایاند.

این نکته نیز گفتنی است که ظاهراً عربشاه با دیگر منظومه‌های خمسه نظامی آشنا بوده و در سرودن مونس العشاق به آنها توجه داشته بوده است. به گمان نگارنده اشارات و تمثیلاتی که صاحب منظومه حاضر از اساطیر و شخصیت‌های داستانهای ایران باستان مانند ضحاک، خسرو پرویز، انوشیروان، افراسیاب و سیاوش گرفته است بی‌شبهت با اشارات نظامی نیست.

باری با آن که عربشاه در سرودن این منظومه به لیلی و مجنون و دیگر منظومه‌های پنجگانه نظامی گنجه‌ای توجه داشته و وزن و شکل و پاره‌ای از اسباب شاعرانه نظامی را تقلید کرده است اما این نکته را نباید نادیده گرفت که وی مقلدی صرف و متبعی محض نیست، بلکه بافت کلام او خاص اوست و زیبایی که شاعر در نظام طبیعت می‌دیده قرین ارتباط

سی و هشت / مونس العشاق

احساسات و عواطف خود اوست با طبیعت. به همین دلیل است که هرجا که عربشاه درین منظومه به توصیف طبیعت پرداخته توانایی او در هنر شاعری بارزتر و نمایانتر است. به قسمتی از این گونه اشعار او - که درواقع بهاریه زیبایی را می نمایاند - توجه بفرمایید: [ابیات شماره ۵۴۰ - ۶۰۹].

چون خسرو کامیاب نوروز	بر کشور باغ گشت پیروز
زد برق یمان لَوای زرین	بر قبه زرنگار پروین
خورشید به عکس تیغ روشن	برآب چنان بتافت جوشن
کز تاب فروغ تیغ عسجد	شد هیکل افعی زبرجد
بگشاد کمین بهار بردی	چون موکب آفتاب برفی
شد عرصه دشت و سنگ خارا	چون صفحه پرنیان و خارا
صحرا چو سپهر میل در میل	از سبزه نموده نیل در نیل
از نفحه باد عنبر انگیز	شد توده خاک عنبر آمیز
از حسن پریرخان گلزار	صد هیکل روم شد پدیدار
بلبل به صبح، ارغنون زد	شد مست و ترنم از جنون زد
گل سینه لاله داغ می کرد	گلگشت بهار و باغ می کرد
در جلوه حسن رفت شمشاد	دریست میان نغوله بگشاد
شد فرش چمن بساط نیلی	از شهر سبز جبرئیلی...
شبم به سحر چکیده بر گل	چون خوی ز عذرا ساده برم...
سنبل سر زلف باز کرده	گل دست بدو دراز کرده...
نسرین ز ختن به ترکتازی	سنبل ز حبش به سرفرازی
ترکیست گرفته ملک نوشاد	هندو بچه ایست مرکبش باد...
گر سرو ز ناز گشت رفاص	از باد چراست برکه وقاص...

مقدمه / سی و نه

در زمزمه مرغزاری در قهقهه کبک کوهساری
از بانگ و نفیر آن سحرگاه وز جوش و خروش این به هرگاه
در رقص بماند دشت و صحرا برهم زده دست کوه خارا...
همچنان که ملاحظه کردید عربشاه در توصیف طبیعت و
پیوند مظاهر طبیعی با احساسات و عواطف آدمی، و نیز جان
دادن به نمایه‌های نباتی و جمادی، شاعری است توانا و شعری
دارد خیال‌انگیز، اما در بافت و ساخت کلام او - با آن که از
شیوایی، روانی و در عین حال از سادگی برخوردار است -
به‌ندرت می‌توان به ساختهای بیانی که با عادت شعر
خوانندگان فارسی زبان قرین نباشد رویاروی شد. و اگر
بپذیریم که یکی از دلایل جمال شناسیک در شعر، توجه شاعر
است به ساختها و ترکیباتی که در هیأت عادت شده اهل زبان
رواج نداشته باشد^۱، شعر عربشاه از این خصیصه و شناسه
بهره‌ای بسیار ناچیز دارد.



آنچه درباره هنر شاعری عربشاه گفته شد براساس
قسمت‌هایی از این منظومه بود که ما به آنها عنوان «اضافات و
ملحقات شاعر» دادیم اما از «مفتتح رساله» که شاعر به نظم
متن منشور رساله عشق سهروردی پرداخته است هم باید یاد

۱. در زمینه جمال شناسیک زبان فارسی - که بیشتر در شعر فارسی و امثال
غیررسمی زبان فارسی مطرح است - لازم است مطالعاتی گسترده و تطبیقی
در شاهکارهای منظوم ادب فارسی انجام پذیرد. به برخی از اصول این
دقیقه استاد شاعر و دانشمند محقق آقای دکتر شفیعی کدکنی در رساله
موسیقی شعر توجه داده‌اند، به آن رساله مراجعه کنید.

چهل / مونس العشاق

کنیم و توانایی او را در به نظم آوردن رساله مزبور نشان دهیم. در بخشهای پیشین این پیشگفتار متذکر شدیم که متن منشور مونس العشاق یکی از شاهکارهای نثر عرفانی به زبان فارسی است. شاهکار بودنش نه تنها به چگونه پرداختن مضمون آن و پیوند دادن آن با داستان یوسف و زلیخاست بلکه رموز و اسباب خیال‌آمیزی که سهروردی در این رساله بکار گرفته و نیز ابیاتی استوار و سخته که از شاعران پیشینه و متقدم در لابلای عباراتش گنجانیده، بر زیبایی و پختگی رساله عشق او افزوده و نثر او را به مرتبه‌ای رسانیده است که امروزه به چنین نثرهایی نثر شاعرانه گفته‌اند. نثری که در آن وسایل و ابزار مربوط به شعر و به‌طور کلی خیال و ایماژ شاعرانه مشهود است.

هرگاه شاعری آهنگ و قصد آن کند که قصه و داستانی را براساس نثرهای شاعرانه به‌پردازد و به نظم آورد، بی‌تردید از یکسو تحت‌تأثیر زیباییهای موجود در اصل منشور آن قصه قرار می‌گیرد، و از سوی دیگر قدرت و توانایی شاعری و سخنوری او درکنار خصیصه‌های هنری اصل منشور شاخص و علمدار نمی‌نماید، خاصه اگر ناظم در مرحله‌ای باشد که از اعجاز خیال ناآگاه و از حلل شاعری عاطل باشد.

خوشبختانه عربشاه یزدی خیالی داشته است بلندپرواز، و همچنان به زیور و حلیه شعر و شاعری آراسته، از این‌رو با آن که در به نظم کشیدن هیأت منشور رساله عشق سهروردی تحت‌تأثیر زبان و بیان شاعرانه شیخ اشراق قرار گرفته است،

مقدمه / چهل و یک

ولی هنر شاعری و سحر سخنوی و طیران مرغ خیال خودش نیز پوشیده نمانده، و هویت کلام و سخن عربشاهی را در آن به وفور می‌توان دید. به همین جهت است که نگارنده این سطور با آن که از اهمیت هیأت منشور رساله مونس العشاق سهروردی آگاه بودم چاپ و انتشار هیأت منظوم آن رساله را سوای فواید و نکته‌های تاریخی و ادبیش لازم و ضروری دانستم.

به هر حال، برای این که هنر و قدرت عربشاه یزدی در به نظم آوردن رساله مورد بحث پیدا و آشکار گردد، لازم است به قیاس و تطبیق یک فصل از فصول هیأت منشور و صورت منظوم این رساله بپردازیم

* فصل پنجم از صورت منشور مونس العشاق

... وزان سوی دیگر، عشق شوریده قصد مصر کرد و دو منزل یک منزل می‌کرد تا به مصر رسید و همچنان از گرد راه به بازار برآمد.

بیت

عشق به بازار روزگار برآمد	دمدمه حسن آن نگار برآمد
عقل که باشد کنون چو عشق خرامید	صبر که باشد کنون چو یار برآمد
نام دلم بعد چندسال که گم بود	از خم آن زلف مشکبار برآمد

۱. لازم به یادآوری است که پیش از ما آقای دکتر ذبیح‌الله صفا در تاریخ ادبیات ایران ج ۳ ص ۱۰۹۶ به قیاس فصل اول از صورتهای منشور و منظوم این رساله پرداخته‌اند.

چهل و دو / مونس العشاق

ولوله در شهر مصر افتاد، مردم بهم برآمدند عشق قلندوار،
خلیع العذار به هر منظری گذری و در هر خوش پسری نظری
می کرد و از هر گوشه جگر گوشه ای می طلبید، هیچ کس بر کار
او راست نمی آمد، نشان سرای عزیز مصر باز پرسید و از در
حجره زلیخا سر در کرد. زلیخا چون این حادثه دید برپای
خاست و روی به عشق آورد و گفت: ای صدهزار جان گرامی
فدای تو، از کجا آمدی و به کجا خواهی رفتن و ترا چه
خوانند؟ عشق جوابش داد که: من از بیت المقدس، از محله
روح آباد، از درب حسن. خانه ای در همسایگی حزن دارم پیشه
من سیاحت است، صوفی مجردم، هر وقتی روی به طرفی
آورم، هر روز به منزلی باشم و هر شب جایی سازم. چون در
عرب باشم عشقم خوانند و چون در عجم آیم مهم خوانند. در
آسمان به محرک مشهورم و در زمین به مسکن معروفم. اگر چه
دیرینه ام هنوز جوانم، و اگر چه بی برگم از خاندان بزرگم، قصه
من دراز است «فی قصی طول و أنت ملول». ما سه برادر
بودیم به ناز پرورده، و روی نیاز ندیده، و اگر احوال ولایت
خود گویم و صفت عجایبها کنم که آنجاست شما فهم نکنید و
در ادراک شما نیاید، اما ولایتی است که آخرترین ولایتهای ما
آن است و از ولایت شما به نه منزل کسی که راه داند آنجا
تواند رسیدن، حکایت آن ولایت چنان که به فهم شما نزدیک
باشد بکنم^۱.

۱. به نقل از مجموعه مصنفات شیخ اشراق، به تصحیح سید حسین نصر،
تهران ۱۳۵۵ ص ۲۷۴-۲۷۵.

مقدمه / چهل و سه

* فصل پنجم از صورت منظوم مونس العشاق

می رفت تمام رفته از دست	وز جانب مصر عشق سرمست
می کرد یکی به بخت مقبل	می شد به شتاب و هر دو منزل
یا ابر که بگذرد شتابان	می رفت چو باد در بیابان
از آتش شوق سینه پر جوش	شد تا در شهر مست و مدهوش
دیوانه صفت به سوی بازار	پس رفت چو عاشقان عیار
برخاست ز خلق جوش و غلغل	شد شهر پر از خروش و غلغل
در خوش پسران نظر همی کرد	از هر طرفی گذر همی کرد
آراسته همچو نوبهاری	می دید ز هر طرف نگاری
هنگامه عقل در نوشتی	بر هر سرکو که برگذشتی
تزویر و ریا نمی توانست	چون شیوه زهد می ندانست
بر بسته کمر به عزم تاراج	می رفت چو ترک مست طمعاج
آخر خبر عزیز پرسید	چون درخور خویش کس نمی دید
از جام غرور مست و شیدا	شد تا در منظر زلیخا
صد فتنه ز هر طرف کمین کرد	آهنگ به سوی شه نشین کرد
بر تارک سر دوید سویش	چون شمس مصر دید رویش
بر مقدم او به جان ثنا گفت	تعظیم نمود و مرجبا گفت
صد جان عزیز من فدایت	کای آب رخم ز خاک پایت
سر تا به قدم گرفت رنگش	پس در بر خود گرفت تنگش
یا ناله زار و زیر بودند	گفتی مگر آب و شیر بودند
برداشت تتق ز روی گفتار	وانگه ز برای کشف اسرار
وز درج گهر شکر فشان شد	از حقه لعل در فشان شد
کاشفه صفت همی نمایی؟	کاحوال تو چیست و ز کجایی

چهل و چهار / مونس العشاق

نام و لقب تو چیست بر گوی
چون در، وطنت کدام درج است
گفتا که به بیت مقدسم جاست
در مصر مجردان سیاح
حسنست نگار گل‌عذارم
صوفی مجرد جهان گرد
گه سوی جنوب ره نوردم
گاهم زیمین گذار باشد
در عالم خاک و ملک والا
گه صوفی صاف خرقه پوشم
بر قلب یلان کمین گشایم
آشوب دل و بلای جانم
از تارک خسروان برم تاج
غارتگر دین زاهدانم
مستم ز شراب لایزالی
بر عالم روح پادشاهم
نه کشور و نه سپاه دارم
چون دست برآورم سخارا
سیمرغ و حید گرد فردم
هم مایه دل‌گشای دارم
از قطره دهم محیط موج
دریاز سراب می‌نمایم
سر حلقه جمع صادقانم

اصل و نسبت ز کیست بر گوی
سیرت چو مه از کدام برج است
کان کشور قدسیان یکتاست
در جامع جان فروز ارواح
حزنست مقیم در جوارم
فارغ ز مکان و از زمان فرد
گاه از طرف شمال گردم
گه سیر من از یسار باشد
جولان زخم از نشیب و بالا
گه مست خراب جرعه نوشم
قصر دل و حصن دین گشایم
سیلاب سیاه خان و مانم
بازار امان دهم به تاراج
مشعل کش بزم شاهدانم
قلاشم و رند و لایبالی
اوج فلکست بارگاهم
اما کمر و کلاه دارم
صد ملک دهم یکی گدارا
بر قله قاف قرب گردم
هم خاصیت همای دارم
وز ذره کنم سراج و هاج
وز آب گلاب می‌نمایم
سر خیل سپاه عاشقانم

مقدمه / چهل و پنج

صد آتش شعله زن بسوزم
هم مشرب عذب خوشگوارم
هم چشمه آب زندگانی
هم نار خلیل و هم گلستان
گردد جگر غضنفران آب
در کینه نترسد از غضنفر
مستی ز نبید خام گیرم
صد گریه کنم به سوز و زاری
که جلوه دهم لباس ناموس
گردم به صبوح در خرابات
گیرم لب دلبران به دندان
دیباچه دفتر جنونم
از عربده تیغ تیز در دست
میدان ز مبارزان ستانم
گیسوی بتان بود کمندم
بیم نبود ز تیغ خون ریز
بس فتنه که از جهان برآرم
فارغ ز جلال تاجداران
وز من متحیر است افلاک
دوران به من است آسمان را
در خطه نه سپهر پر نور
در عرصه این بسیط ساکن
در ملک عجم به مهر موصوف

چون شعله شوق بر فروزم
هم لمعه برق تابدارم
هم آتش تیزم از بدانی
هم شاهد و هم شراب مستان
چون شعله من شود جهانتاب
و آهو که شود به من دلاور
در میکده کام جام گیرم
در صومعه گه به سوگواری
گه پاره کنم لباس سالوس
شب دم نزنم جز از مناجات
در میکده گاه مست و حیران
در حکمت اگر چه ذوفنونم
از بزم الست می رسم مست
بر قلب دلاوران دوانم
چون گردن سرکشان ببندم
عیارم و شوخ و فتنه انگیز
چون خنجر خونفشان برآرم
مستم ز جمال گلعداران
ساکن به من است گوهر خاک
من سیر همی دهم زمان را
نامم به محرکست مشهور
خوانند مرا ولی مسکن
نزد عربم به عشق معروف

چهل و شش / مونس العشاق

دی‌رینه شدم ولی جوانم	بی‌برگ، بزرگ خاندانم
هم طبع تو همنشین ناز است	هم قصه‌ حال من دراز است
گر قصه‌ من مجال گیرد	ترسم که ترا ملال گیرد
پرورده به صدهزار اعزاز	ما خود سه برداریم دمساز
نه خسته‌دل و نیاز دیده	نعمت زده‌ایم و ناز دیده
وز خویش و تبار خویش گویم	گر حال دیار خویش گویم
افهام شما ز بس غرایب	هرگز نرسد بدان عجایب
لاحق و توابع سماوات	مرزیست ولی از آن ولایات
چون مرکب ازین زمین براند	هر کوره آن دیار داند
آنجا رسد از طریق نه دیر	نه مرحله راه چون کند سیر
ز احوال غریب آن ولایت	اکنون بشنویکی حکایت
نزدیک به فهم خرده دانان	ز افسانه‌ طرز بی‌زبانان

VII. شرح مونس العشاق

نگاشته‌های رمزناک و تمثیلی شیخ اشراقی شهاب‌الدین سهروردی پس از انتشار مورد تدفیق و تفسیر و تشریح حکما و عرفا قرار گرفت، خاصه حکمة الاشراق او بارها به زبانهای فارسی و عربی شرح و تفسیر شد. از مهمترین شروح عربی شرح شمس‌الدین محمود شهرزوری، شرح قطب‌الدین شیرازی، و حواشی ملاصدرا است. و شروح فارسی آن کتاب عبارتند از شرح مولانا عبدالکریم^۱ (متوفی حدود ۹۰۰ ه.ق) و شرح نظام‌الدین احمد بن شریف هروی که گویا از چشتیان

۱. حاجی خلیفه، کشف الظنون چاپ استانبول ستون ۶۸۴-۶۸۵.

مقدمه / چهل و هفت

شبه قاره هند و پاکستان در سده نهم هجری است که بر «مسائل قسم ثانی» حکمة الاشراق شرحی عرفانی پرداخته و آن را انواریه خوانده است.^۱ سدیگر ترجمه و شرحی که در روزگار ما دانشمند ارجمند آقای سید جعفر سجادی نوشته‌اند. سواى حکمة الاشراق، سه رساله عرفانی و تمثیلی شیخ اشراق نیز ظاهراً در اواخر سده هفتم به فارسی شرح شده است:

یکی رساله قصه الغربیه الغربیه که شارح آن را فارسی و شرح کرده است.^۲ دو دیگر شرحی که بر آواز پر جبرئیل شیخ نوشته‌اند.^۳

و سه دیگر شرحی که بر قسمت عمده و رمزناک مونس العشاق پرداخته‌اند.

شارح شرحهای سه گانه مزبور شناخته نیست ولی نگارنده این سطور تردیدی ندارد در این که شروح مزبور در اواخر سده هفتم هجری توسط یکی از دانشیان آشنا به حکمت اشراق و آگاه به رموز و اشارات اندیشه‌های شیخ اشراق پرداخته آمده است. سیاق عبارات همگون، شباهت

۱. این شرح به تصحیح حسین ضیایی و به اهتمام آستیم به سال ۱۳۵۸ در تهران چاپ شده است. درین شرح اطلاعات ارزنده‌ای درخصوص پسندهای عرفانی شبه قاره آمده است، گویا شرحی که حاجی خلیفه به سید شریف جرجانی نسبت داده (کشف الظنون ۶۸۵/۲) همین شرح باشد.

۲. بنگرید به مجموعه مصنفات شیخ اشراق، به تصحیح هنری کربین، تهران ۱۳۵۵، ۲/۲۷۴. ۳. این شرح را آقای مسعود قاسمی براساس یگانه نسخه موجود آن در مجله معارف، دوره اول، شماره اول ص ۷۷-۹۹ چاپ کرده است.

چهل و هشت / مونس العشاق

دبیاچه‌های کوتاه^۱ و ساخت همسان فکری در شرح رساله‌های مزبور دلیلی است استوار و برهانی است قاطع بر این که شارح سه شرح مزبور، یا لاقلاً شارح شرح آواز پر جبرئیل و شرح مونس العشاق یک نفر از مردمان اواخر سده هفتم هجری بوده است.

به هرگونه، شرح مونس العشاق را، پیش از عربشاه یزدی پرداخته‌اند و آن شرحی است همراه با متن، که متضمن شرح قسمت عمده رساله مورد بحث ماست ولی «چون اوایل آن رساله محتاج به شرحی» نبوده، شارح «از جهت ترتیب کتاب، اوایل آن را علی سبیل الاجمال بیان» کرده است.

شرح مذکور نخست به سال ۱۳۹۴ م همراه با رساله مونس العشاق با مقدمه‌ای به زبان انگلیسی در اشتوتگارت به چاپ رسید^۲. سپس همین شرح از روی یگانه نسخه موجود آن به تصحیح دو دانشمند محقق، آقایان، استاد سید حسین نصر و مظفر بختیار به سال ۱۳۵۰ خ در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران عرضه شد.

نگارنده این سطور چون قصد چاپ منظومه مونس العشاق را کرد، در پی آن شد تا شرح مختصر مذکور را نیز ضمیمه این منظومه کند تا دریافت آرای نازک شیخ اشراق بیشتر مقدور و میسر گردد. از اینرو به تهیه عکس نسخه موجود از شرح مذکور پرداخت. در همان ایام نسخه‌ای از چاپ آقایان نصر و

۱. متأسفانه در نسخه موجود از ترجمه و شرح قصه الغریبه الغربیه دبیاچه شارح افتاده است. ۲. فهرست کتابهای چاپی فارسی، ص ۳۱۹۱.

مقدمه / چهل و نه

بختیار توسط محقق ارجمند آقای بختیار در اختیار بنده قرار گرفت، نخست به حکم رعایت صمیمیت علمی قصد داشتم که شرح مزبور را براساس نسخه مصصح آن دو بزرگوار و به نام ایشان در ذیل منظومه مونس العشاق بگنجانم، ولی وسواس تحقیقاتی و نیز در دسترس بودن عکس نسخه موجود - که اساس طبع ایشان قرار گرفته است - سبب شد تا صورت عکسی و چاپی از نسخه موجود را به مقابله بگیرم، حین مقابله به برخی از بدخوانیها و نادرست خوانیهای مصححان محترم روبرو شدم مانند این موارد:

۱. نسخه چاپی: هرکه خواهد که بدان شهرستان رسد از این چهارطاق شش طناب را بگسلد:

۱. نسخه عکسی: ... بدان شهرستان رسد این چهارطاق ...

۲. چاپی: بدان انسان مرکب است آن چهار چیز ...

۲. عکسی: بدان انسان مرکب است از چهار چیز ...

۳. چاپی: به تخت آبی محل رطب می خواهد.

۳. عکسی: ... محلی رطب ... در زبان فارسی کسرۀ اضافه در ترکیبات اضافی تا سده دهم هجری گاهی با «ی» نشان داده می شد و امروزه نیز در برخی از گونه های گفتاری و ادبی فارسی رواج دارد.

۴. چاپی: از شأن قوت خیال آنست که تخیلات بی فایده بسیار کند آدمی را و خویشتن را به صورتهایی چند متجلی و منقش کند.

۴. عکسی: کلمه «متجلی» در نسخه اصل «مستخیلی»

پنجاه / مونس العشاق

یعنی منسوب به متخیل آمده است.

۵. چاپی: این قوت دو عمل کند.

۵. عکسی: ... می کند.

۶. چاپی: محل حس مشترک اینست.

۶. عکسی: ... آبی است.

۷. چاپی: محل قوت خیال آتشست.

۷. عکسی: ... آتشی است.

۸. چاپی: و ما به این حفظ اساس معانی خواهیم در صورتی

مناسب پس معلوم شد که قوت متخیله هم مدرک است و هم

حافظ معنی ملتبس.

۸. عکسی: ... التباس معانی خواهیم...

۹. چاپی: چیزهای عجایب پیش او یابند.

۹. عکسی: ... باشد.

۱۰. چاپی: گفت.

۱۰. عکسی: و + گفت.

۱۱. چاپی: بدو بسپارد.

۱۱. عکسی: بدو سپارد.

۱۲. چاپی: طرفی ازو بر طرفی دیگر راجع اند.

۱۲. عکسی: ... راجع آید.

۱۳. چاپی: و به پرده سپیدی و سیاهی.

۱۳. عکسی: و به [دو] پرده سپید و سیاه.

۱۴. چاپی: چندین ساله راه بتوان دید.

۱۴. عکسی: ... بتواند دید.

مقدمه / پنجاه و یک

۱۵. چاپی: بفرماید تا هرکسی را بدروازه نگذارد.
۱۵. عکسی: بفرماید تا هرکسی به دروازه نگذارند.
۱۶. چاپی: او را پیکری در راهست که پیوسته در روش می باشد.
۱۶. عکسی: پیوسته در تپش می باشد.
۱۷. چاپی: اگر هوا از اجزاء ذی رایحه منفعل نشد...
۱۷. عکسی: منفصل نشد...
۱۸. چاپی: آن را می ستانند و خرج می کند.
۱۸. عکسی: و به خرج می کند.
۱۹. چاپی: به این دروازه فراخ ثقبه الفم.
۱۹. عکسی: فراختر
۲۰. چاپی: از آنجا به دروازه پنجم رود.
۲۰. عکسی: از اینجا.....
۲۱. چاپی: به این بساط گسترده گرداگرد دروازه از عصب مفروش می خواهد که بر جمیع بشره ساریست.
۲۱. عکسی: آن عصب...
۲۲. چاپی: همه به لمس احساس توان کرد.
۲۲. عکسی: احساس و فرق...
۲۳. چاپی: چون قوت غذایی اغذیه مناسب به اجزای اعضاء متغذی برساند.
۲۳. عکسی: مغذی برساند.
۲۴. چاپی: و احاطت دانش این دو که قوت شهوت و غضب اند.

پنجاه و دو / مونس العشاق

۲۴. عکسی: ... این هر دو

۲۵. چاپی: و به خویش خواند.

۲۵. عکسی: و به خودش خواند.

۲۶. چاپی: و به سلام بدو نوا... فیضی می خواهد.

۲۶. عکسی: و به سلام پیر، و نواختن فیضی می خواهد.

۲۷. چاپی: سیاحتش تعلیم کند.

۲۷. عکسی: سیاحتش تفسیر کند.

- این مسأله سبب شد تا به استنساخ و تصحیح مجدد شرح مورد بحث براساس یگانه نسخه موجود از آن دست بیازم. پس از آن هرچند کوشیدم تا نسخه چاپ شده در اشتوتگارت را دستیاب کنم و معلوم سازم که آیا از این شرح مونس العشاق، نسخه‌ای دیگر موجود بوده است یا نه؟ کوشش و تلاش بنده به جایی نرسید، و بسنده کردن بر یگانه نسخه موجود را به جبر پذیرفتم.

VIII. توصیف نسخه‌ها و چگونگی کار مصحح

از منظومه مونس العشاق سروده عرشاه یزدی در فهرستهای

نسخ خطی سه نسخه نشان داده‌اند به قرار زیر:

۱. نسخه اونیورسیتته استانبول، شماره ۵۳۸، در مجموعه،

رساله دهم با تاریخ ۸۲۶ ه. ق، فیلم شماره ۲۴۱ کتابخانه

مرکزی دانشگاه تهران^۱.

۱. دانش پژوه: فهرست فیلمها ۴۴۲/۱، آقا بزرگ طهرانی: الذریعه ۳۱۲/۱۹

- ۳۱۳، احمد منزوی: فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۳۲۵۰.

مقدمه / پنجاه و سه

۲. نسخهٔ اونیورسیتة استانبول، شماره ۵۳۸، فیلم شماره ۴۴ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران^۱.

۳. نسخهٔ کتابخانهٔ گنج‌بخش، اسلام‌آباد، پاکستان به شمارهٔ ۱۰۰۷۰، نسخ احمد بن علی شیرازی، همراه با خمسةٔ نظامی، با تاریخ ۹۱۰ هـ.ق^۲.

- حالان که از منظومهٔ حاضر تاکنون بیشتر از دو نسخه شناسایی نشده، و نسخه‌های اول و دوم استانبول که فیلم آنها به شماره‌های ۲۴۱ و ۴۴ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگاهداری می‌شود، و دو نسخهٔ جداگانه توصیف شده، درواقع یک نسخه است که گویا دوبار از روی آن فیلمبرداری شده است.

نسخهٔ گنج‌بخش که در دههٔ نخستین از سدهٔ دهم هجری کتابت شده، نسخه‌ای است بسیار خوانا و زیبا و دارای ۱۹۱۰ بیت. اما نسخهٔ اونیورسیتة استانبول - که به خط نسخ و تعلیق است در اوایل سدهٔ نهم کتابت شده و نسخه‌ای است معتبر و صحیح، و دارای ۱۹۶۸ بیت.

نگارنده به دلیل اصح بودن و نیز کامل بودن و اقدم بودن، نسخهٔ اونیورسیتة استانبول را اساس تصحیح منظومهٔ مونس‌العشاق قرارداد و آن را با نسخهٔ گنج‌بخش مقابله کرد؛ در مواردی که از نظرگاه زیبا بودن، مفهوم بودن و موزون بودن

۱. أيضاً فهرست فیلمها ۴۰۳/۱، الذریعه، همانجا، منزوی، همانجا.
۲. احمد منزوی: مونس‌العشاق، داستان حسن و عشق با استعارات عرفانی، چاپ شده در مجلهٔ دانش، پیشین، ص ۵۸.

پنجاه و چهار / مونس العشاق

ابیات و مصراعها، ضبط نسخه گنج بخش بهتر و درستتر می نمود، ضبط نسخه اساس به قسمت اختلاف نسخه ها برده شد و ضبط نسخه گنج بخش به متن آورده شد. اختلاف نسخه ها را براساس شماره ابیات - که به صورت مسلسل در سمت چپ متن قرار داده ایم - یادآور شده ایم، و علائم رمزی (u) را برای نسخه اونیورسیته استانبول و (g) را جهت نسخه گنج بخش در نظر گرفته ایم.

در رسم الخط نسخه ها به دوگونه تصرف کرده ایم: یکی این که در نسخه استانبول حرف «دال» در بیشترین موارد به صورت «ذال» آمده است که ما آن حرف را به صورت امروزیه اش ضبط کرده ایم، و نیز هم در هر دو نسخه میان ج و چ و ب و پ و ک و گ فرقی وجود نداشت که ما این حروف را مطابق رسم الخط امروز نشان داده ایم.

دو دیگر این که برخی از کلمات مرکب و مقلوب که در نسخه ها جدا از هم کتابت شده است تا آنجا که وصل کردن و بسر هم کردن آنها از زیبایی خط نمی کاست و یا باعث دشوار خوانی نمی شد وصلشان کردیم.

همچنان مطابق اصول و موازین، لازم است که متون پیشینه، خاصه متون منظوم به صورت مشکول چاپ شود و تشدید و تخفیف و وقفگاهها و شکل حروف و کلمات نشان داده شود تا خواننده سوای آسان خوانی، جهت زیبایی شناسی شعر را مانند جناس های خطی و... دریابد و لذت ببرد. بنده نیز مجموع اشعار را - خصوصاً موارد حساس و مهم را در خبر

مقدمه / پنجاه و پنج

و دستنویسم مشکول کرده بودم که متأسفانه به علت نداشتن حروف مشکول در چاپخانه، حتی رعایت موارد حساس آن عملی نبوده است. از این رو در بخش توضیحات کوشیدم تا موارد حساس را با حروف، مشکول کنم و نیاز خواننده‌ای را که وقت و مجال مراجعه به کتب لغت را ندارد تا حدی برطرف کنم.



اما همچنان که در بخش پیشین از این مقدمه یاد شد از شرح مونس‌العشاق سهروردی یک نسخه به شماره ۲۷۰۳ کتابخانه شهید علی پاشا (ترکیه) محفوظ است که دومین رساله از مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهد که در سالهای ۷۲۱-۷۸۹ کتابت شده است. فیلم این نسخه به شماره ۶۲۳ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود. در مورد صحت و اعتبار این نسخه و چگونگی چاپی که قبلاً براساس همین نسخه از شرح مورد بحث شده است پیش از این سخن گفتیم، تصحیح مجدد و چاپ ما نیز براساس همین نسخه صورت پذیرفته است، به طوری که خط رایج فارسی را در هنگام استنساخ نسخه مذکور مدنظر گرفتیم و کلماتی را که وارد متن کرده‌ایم بین [قرار داده‌ایم و مواردی را که بر مبنای متن منشور مونس‌العشاق نسخه شهید علی پاشا، تصحیح کرده‌ایم نیز در پاورقی متذکر شده‌ایم.

در پایان نخست از محقق ارجمند آقای مظفر بختیار که خود رغبتی برای چاپ کردن این منظومه داشتند و بنده را در

پنجاه و شش / مونس العشاق

به سر رسانیدن کار مونس العشاق تشویق و ترغیب کردند و یک نسخه از صورت چاپی شرح رساله عشق سهروردی را غرض استفاده بنده عرضه داشتند و از دوست محقق فاضل عارقم آقای محمد نذیر رانجها که عکس نسخه گنج بخش را برایم تهیه کردند و فرستادند، و از آقایان محمود عطار هروی و جلیل ساغروانیان که غلط گیری قسمتی از اوراق مطبعی را به عهده گرفتند، و نیز از آقای حسین مفید - مدیر انتشارات مولی - که چاپ این منظومه را به این صورت به راه انداختند، از همه آنان تشکر می کنم و منت پذیرم.

نجیب. مایل هروی

۳۱ خرداد ۱۳۶۶ خورشیدی

مشهد - ایران

مونس العشاق

(متن منظوم)

بسم الله الرحمن الرحيم

وز صورت آب و خاک آدم	صد حمد و ثنا ز جان دمامد
قیوم قدیم و حی سرمد	بر حضرت ذوالجلال اوحد
جبار فنا به لایزالی	قهار بقا به ذوالجلالی
بی سبق وسایط هیولی	نیرنگ زن وجود اشیا
فیاض نتیجه‌های فکرت ۵	نقاش صحیفه‌های فطرت
شاهنشاه بارگاه تقدیم	صورتگر کارگاه تقویم
در منظر قبه‌های احداق	سازنده پرده‌های اطباق
خلاق جهان به کاف و نونی	دارنده عرش بی‌ستونی
نبض ید قدرتش زمانها	جولانگه صنع او مکانها
بر حضرت پاک لایزالش ۱۰	بل حمد و ثنا هم از مقالش
معروض امید و بیم باشد	کان حمد که نه قدیم باشد
لایق نبود به لایزالی	حمدی که ورا بود زوالی
در اوج جلال قدس لاهوت	هرگز نرسد ثنای ناسوت
با ذروه بارگاه افلاک	کی پنجه زند حسیض نمناک

ای قادر ذوالجلال و اکرام
وصف تو همه جلال و قدرت
انوار ترا بدایتی نی
از نور تو، نه فلک فروغی
منثور هباست بی تو آدم
با آنکه عیان شد از صفات
حاشا که تجلیات آن ذات
وحدت چو فتاد اندر اطوار
نه چرخ به صد زبان چه گویاست
تاکی ز حدیث پیچ در پیچ
عشاق تو هوشیار و مستند
در کشور فقر خاک راهند
چون شعله شوق بر فروزند
مدهوش تجلی جمالند
بر هردو جهان نظر ندارند
برتر ز تحیز مکانند
بشکسته طلسم این کهن دیر
شهرزده در هوای وحدت
تحقیق فنای خود بدیده
ای فرد ازل به اوحدیت
ذات تو عیان، ولی نه پیدا
نورت دم کبریا دمیده
با آنکه مجردان سیار

برتر ز حدود و رسم اوهام ۱۵
ذات همه کبریا و عزت
و آثار ترا نهایتی نی
خود جز تو چه نه چه ده دروغی
صحرای فناست بی تو عالم
تارات تجلیات ذات ۲۰
معروض عدد شود به تارات
واحد ز کثیر شد پدیدار
زان ده که ز فیض یک تجلاست
بیرون ز تو چیست؟ هیچ در هیچ
سجاده نشین و می پرستند ۲۵
بر عالم عشق پادشاهند
کونین به یک نفس بسوزند
مجذوب تفکر جلالند
وز هستی خود خبر ندارند
بیرون ز تصرف زمانند ۳۰
بگذشته به ملک جان، سبک سیر
پریده به ماورای وحدت
در عین بقای حق رسیده
یکتای ابد به سرمدیت
وصف تو نهان، ولی هویدا ۳۵
در مشعله فروغ دیده
در اوج تفردند طیار

برتر ز مقام «ما عرفناک»
 پیدا نبود طلوع ناهید
 یا بحر محیط در سراجی ۴۰
 و اوصاف تو غیر ذات نبود
 هم باطن تست، عین ظاهر
 در حیز کیف و کم نیایی
 عالم، نفس از عدم برآرد
 بنیاد وجود ما برافتد ۴۵
 نی در طلب صفات پویم
 بینیم اثر بدیع صنعت
 شأنت شب و روز، محو و اثبات
 دارد شب و روز هر دو معمور
 برقبه سبز چتر زردوز ۵۰
 هر شب دو چراغ فرقدان را
 در گرد سرادق زبرجد
 معلم به طراز کهکشان ساخت
 تا کرد سهیل را یمن تاب
 دیوان قضا به مشتری داد ۵۵
 ارقام حساب هفت کشور
 از نور تو صد علم برآمد
 از عشق کشیده تیغ خونریز
 تا ملک خلیفه مکرم
 در قصر رفیع بر سریرش ۶۰

هرگز نزنند چتر ادراک
 با کوبه ظهور خورشید
 در ذره که دید آفتابی
 ذات چو بجز صفات نبود
 هم اول تست، عین آخر
 زین سوی خط قدم نیایی
 چون نور قدم علم برآرد
 و پرده کبریا برافتد
 آن به که نه وصف ذات گویم
 در جلوه گه ربیع صنعت
 ای صانع فرد واحد الذات
 صنعت که بگیرد مشک و کافور
 از غره صبح برده هر روز
 افروخته بزم آسمان را
 هر شام کشد هلال عسجد
 چون اطللس سبز آسمان ساخت
 زد ز آتش تیز شعله برآب
 نه خطه به شاه خاوری داد
 زد بر صفحات هفت اختر
 هرجا ز خطش رقم برآمد
 در موکب حسن فتنه انگیز
 بردش ز جناب قدس اعظم
 بنشاند چو بدر مستنیرش

قصری ز عظام بر کشیده
سقفش ز رخام و در ز مرمر
پیرامن قصر گشته حساس
قصری به دوره، دراز و باریک
با یک دو طریق سرنگون نیز
جاسوس لطایف خواطر
عطار مثلثات خوشبوی
بخشیده به دیده قرۃ العین
طفلی که به یک نظر ز منظر
چون پرده ز مهد برگشاید
مهدی دو ستاره، هردو نایر
مهدی که شنید جای کوکب
مشکینه قباب حور عینت
در حقۃ لعل بهر گفتار
در درج عقیق کرده مضمّر
آن حقۃ لعل در فشانست
وین در لطیف شاهوارست
از اطلس نیم زرد شسته
سقفی به نظام بیت معمور
ده منظر مدرکات در وی
اوئان که به سومنات باشند
وانها که به کعبه طایفانند
بر شرفۃ منظر دگر باز

از بهر نظام هردو دیده
صحنش همه پر ز در و گوهر
قسام سهام هشت اجناس
از جانب بام تنگ و تاریک
از سوی نشیب در دو دهلیز ۶۵
پیوسته از آن دو راه صادر
زین هر دو طریق در تکاپوی
در مهد بصر به طفل عینین
یک نیم جهان کند مسخر
یک نیم دگر درو نماید ۷۰
در وی شب و روز گشته دایر
یا مسکن روز و منزل شب
لیلی خیام عنبرینت
پیوسته دو رسته در شهوار
سی و دو تگرگ روح پرور ۷۵
یا درج عقیق در چکانست
یا حب تگرگ آبدارست
بر سقف رخام کله بسته
کأسرار فلک در اوست مستور
یک کعبه، دو سومنات در وی ۸۰
اوهام و تخیلات باشند
در خلوت قدس عاکفانند
بازیست قوی بلندپرواز

عربشاه / ۷

بر کنگره‌های عرش طایر
شایسته دست پادشاهست ۸۵
شهر نزنند مگر به تنسیق
زان واضح گنج شایگان‌یست
پیوسته دو دیده بر شکارش
شاهین صفتش بگیرد آن باز
وی عذر نیوش هر تبهکار ۹۰
نور تو چراغ شب نشینان
هر شش جهتم گرفته ظلمات
و احوال مرا نه سر، نه پای
جان مجمر شعله تمنا
بر بسته به صدهزار زنجیر ۹۵
بگشای گره که در کمندم
در تیره شب سیاه دینجور
یا بر جگرم فتاده الماس
وین شام سیاه را سحر کو
وی شب بگریز از کمینم ۱۰۰
سویم به خلاف رسم و عادت
بر من همه عمر من و بالست
چون جغد درین خراب گردم؟
جان تشنه بسوخت، کو زلالی؟
وی ابر ببار بر زمینم ۱۰۵
از عین حیات، ز هر قتال

برگرد سپهر سبز دایر
بازی که ز عزتش کلاهست
طیران نکند مگر به تصدیق
صیدش همه گوهر معانیست
بازی دگرست دستیارش
صیدی که بپرد او ازین باز
ای توبه پذیر هر گنهکار
لطف تو دلیل راه بینان
حیران شده‌ام درین طلسمات
نی رو به رهی، نه ره به جایی
مغزم شده جلوه‌گاه سودا
چون ز لف بتان دلم گره گیر
فیضی برسان که مستمندم
از ناله زار من چو رنجور
گویی زده نیش بر دلم یاس
این آتش آه را اثر کو
ای صبح برای از یمینم
یک ره نظری کن از سعادت
کز جان و جهان مرا ملالست
تا چند برین سراب گردم
افسرده دلم، کجاست حالی
ای نور بتاب بر جبینم
تا چند کشم بجای سلسال

جان می‌کنم این چه زندگانیست
گویی که به بخت تیره حالم
انجم ز جفا ستم پرستند
در حضرت حق چو نیست بارم
جانم همه گرد آز گردد
کانرا که ز تشنگی جگر سوخت
گردد همه گرد چشمه ساری
افسوس که می‌رود مجازی
ای مونس راز صبح خیزان
بر دار حجاب ره ز پیشم
نومید مران مرا ز درگاه
کاین ذره خاک دارد امید
آخر کرم‌ت نه فیض عامست
جان تفته مکن به آفتابم
می‌بخش به لطف، گاه گاهی
در موکب خسروان به نخجیر
من گرچه سگ گناهکارم
زان دم که سوار خنگ اخضر
با سطوت صبح آتشین دم
با خود همه شب به گفت و گویم
مگذار به شاهراه محشر
مستان ز همای همتم باز
بنمای ز خلوت حضورم

خون می‌خورم این نه دوستگانیست
وز طالع شوم بدسگالم
یا خود در آسمان بیستند
از بخت بد سیاهکارم ۱۱۰
در مرحله مجاز گردد
چون سوی محیط ره نیاموخت
کاشفته شود ز هر غباری
عمرم همه در خیال بازی
محبوب تو آه اشک‌ریزان ۱۱۵
بگشای نظر به سوی خویشم
تا خاک شوم درین گذرگاه
کز لطف تو در رسد به خورشید
کارم نه به یک‌نظر تمامست؟
در حسرت یک دو قطره آبم ۱۲۰
از سایه خود مرا پناهی
بسیار برند سگ به زنجیر
شک نیست که طوق شاه دارم
زرینه علم زند به خاور
بر قلب شب عبیر پرچم ۱۲۵
واندر طلبت به جست و جویم
کاسب طلبم زند سکندر
در اوج هوای قدس، پرواز
راهی به سرادقات نورم

عربشاه ۹ /

برکش ز حضيض تيره چاهم	يوسف و بر نشان به گاهم ۱۳۰
جانم به حظيره جنان بر	بازم به هوای لامکان بر
يارب به جلال قدس طاسين	روحم برسان به آل ياسين
شريم ز زلال سرمدي بخش	نورم ز رخ محمدي بخش

فی نعت النبی علیه الصلاة والسلام

گلدسته بستۀ تحیات	از حضرت واهب العطیات
بادا چو نسیم روح پرور	تا روز قیام، روح گستر ۱۳۵
بر روضۀ صدر و بدر عالم	سر خیل سپاه نسل آدم
شاهنشہ بارگاه «لولاک»	سلطان مقدسان افلاک
فرمانده عرشیان قدسی	سردار مقربان انسی
ای شاهسوار صف اول	لشکرکش انبیای مرسل
رخش تو براق عرش پیما	میدان تو ترک هردو دنیا ۱۴۰
شرع تو طریق بختیاران	فرمان تو طریق شهریاران
اوصاف جلالت تو مسطور	بر صفۀ بارگاه فغفور
نعت تو به آب زر مسطر	بر کنگره‌های قصر قیصر
فر علم تو جاودانی	برد آب درفش کاویانی
ای واسطۀ نظام ابداع	کونین ترا طفیل و اقطاع ۱۴۵
قصر تو به پایه سطح عالم	چتر تو به سایه عرش اعظم
بزم تو مدینه است و بطحا	میدان تو عیدفطر و اضحی
نازت نه به تاج خسروانیست	فخرت نه به تخت اردوانیست
با رفعت بارگاه اسری	چه جای علو طاق کسری
ای آمده از بهشت اسرار	عالم ز تو غرق موج انوار ۱۵۰

ذات تو مرکب است از نور
از طره تست کفر درتاب
آهوی تو مست شیرگیرست
در روضه سپاه تست صف صف
ای سرو قدت کشیده بالا
از یک نظر تو رانده فرمان
دستت که ز جانبین وسطی
دارد نفس مسیح مریم
سبابه تست آن بتصریح
ابرت ز قصبچه، سایه بان کرد
ای حاجب حضرت تو موسی
سرچشمه خضر خاک راهت
تابنده جبین تست چون ماه
منطوق تو «أفصح الكلام» است
زان پیش که شد به فال فیروز
بد صبح جهان چو شام تاریک
عالم همه در غرور بودند
هم پرده شرع بی نوا بود
هم لشکر فتنه فوج بر فوج
هم سلسله یقین گسسته
بگرفته سپاه بت پرستان
کفار، جهان پناه گشته
بی یمن ظهور نور عزت

نسلت نه ز آدمیست، از حور
وز روی تو شمع دین جهانتاب
زان صید تو صاحب الغدیرست
زان چتر خیام تست رفرف
در بندگی ملک تعالی ۱۵۵
بر کشور بحر و بر سلیمان
عینین بهشت کرد مجری
در تیغ قمر شکاف مدغم
کو سنگ درآورد به تسبیح
مهرت ز نسیج حله، زان کرد ۱۶۰
بر بام تو پاسبان مسیحا
کوثر نم جویبار جاهت
از اوج سپهر «لی مع الله»
برخوان تو «أملح الطعام» است
خورشید جبینت عالم افروز ۱۶۵
روزش به شب سیاه نزدیک
آشفته قول زور بودند
هم سکه صدق ناروا بود
هم لجه کفر موج در موج
هم شعله شمع دین نشسته ۱۷۰
عالم به فریب و مکر و دستان
وز کفر، جهان، سیاه گشته
گیتی شده پر فتور و فترت

چون طره دلبران مشمر
در چنبر ابتلا گرفتار ۱۷۵
صد غلغله از جهان برآمد
بر گرد لوای نور ناگاه
راندی ز کمین سپه به میدان
هم لشکر قیصران شکستی
عالم همه چون حرم گشادی ۱۸۰
بر زمره کفر دین و ایمان
زان «علم بالبیان» پدیدار
آوازه خسروان فرسی
گم شد ز جهان فسوق و آثم
کان شعله جبین عیان شد ۱۸۵
اطراف جهان سرور بگرفت
دی ماه زمانه گشت نوروز
چون زند مجوسیان به تنزیل
بگرفت مقام زاغ، شهباز
بال از سرقاف «قل هو الله» ۱۹۰
بر فرق صحابه سایه گستر
بر خیل عرب امیر و سردار
بر ملت خیر خلق سباق
وز شایبه ریا مبرا
گرد حرمت زنند لبیک ۱۹۵
مستغرق بحر راز بودند

احوال جهان ز فتنه یکسر
دهر از متکبران جبار
چون صیت تو ناگهان برآمد
لشکرکش قدرت از کمینگاه
بر دلدل دین به عزم جولان
هم گردن سروران ببستی
ملک عرب و عجم گشادی
بستی به دو تیغ تیز بران
زین شد علم کیان نگونسار
آمد به زمین نگون ز کرسی
افتاد ز بام کعبه اصنام
چون مشعل دین علم زنان شد
عالم همه موج نور بگرفت
شد فال جهان سعید و فیروز
شد شام جهان به صبح تبدیل
یلدای زمانه رام شد باز
عنقay قدم گشاد ناگاه
مانند همای شد به شهپر
شیران جهان یلان دیندار
در دین همه مقتدای آفاق
از شرک خفی همه معرا
آن زمره که با خطاب «سعدیک»
کازاد ز شر آز بودند

جستند به فقر سرفرازی
 ناکرده نظر به دار فانی
 لشکر شکنان صف دین‌اند
 در بدر به جان عزا نمودند
 سرخیل رجال رستخیزند
 درهم فکنند حصن خیبر
 زین زمره که جمله بختیارند
 هریک به تو افتخار جسته
 یعنی سعدای مشتری فال
 از دست تو کرده هریکی نوش
 از مهر و وفا شعار دارند
 آن صدق و صفا ز پای تا سر
 آن راز حیا دو رخ مطرا
 از غایت اتفاق با هم
 یک ماه و چهار برج بودند
 حاشا که چهار یار گویم
 واحد به خلاف شکل و صورت
 از سعی تو چون به خشت زرین
 بردند صحابه هم رواقی
 از مهر تو گشت جان صدیق
 وز فر تو شد به دور فاروق
 وز شرع تو شمع جمع اصحاب
 وز بهر تو نره شیر داور

بگذشته ز عالم مجازی
 رفتند به ملک جاودانی
 فر حشم محجلین‌اند
 در جنگ احد وفا نمودند ۲۰۰
 از تیغ بلا نمی‌گریزند
 برهم شکنند قلب لشکر
 نزدیک تو چار اختیارند
 نصرت ز تو هر چهار جسته
 میمون شهدای فرخ احوال ۲۰۵
 در بزم الست، جام سر جوش
 وز حلم و حیا دثار دارند
 وین را شده عدل زیب و زیور
 وین راز سخا دو کف چو دریا
 گفتمی که ز التصاق با هم ۲۱۰
 یک گوهر و چار درج بودند
 یک ماه دو پنج و چار گویم
 معروض عدد شود ضرورت
 کردند تمام منظر دین
 بر اوج فلک به چار طاقی ۲۱۵
 سرمست شراب ناب تحقیق
 رایات هدی به اوج عیوق
 در دین به دو نور شد جهانتاب
 بر کند در از حصار خیبر

عربشاه / ۱۳

ای بدر منیر برج ابرار	خورشید جهان فروز اخیار ۲۲۰
تو خسرو شاه انبیایی	تو چشم و چراغ اولیایی
عمین تو شاه هفت فرشند	سبطین تو گوشوار عرشند

فی معراج النبی علیه الصلاة والسلام

سلطان ملک ز قبة البدر	سوی تو شتافت لیلۃ القدر
آورد ز جلوہ گاہ ابرار	بر دست براق برق رفتار
بگرفت به صد ادب رکابت	کاین است خطاب مستطابت ۲۲۵
از حضرت پادشاه کونین:	کای شاه سریر قاب قوسین
برخیز که شد رواق مینو	پرغلغله از ندای یاهو
کامشب شب بس بزرگوارست	قدرش نه یکی که صدهزارست
شبهای تو گرچه جمله قدرست	امشب همه را به جای بدرست
از غایت عز و احترامت	وز فرط جلال و احتشامت ۲۳۰
برجیس و مه و سهیل و پروین	بستند رواق چرخ آذین
مه با طبق دعا به اخلاص	از شوق نثار گشته رقاص
دیرست که انتظار دارد	یک چشم به ره چهار دارد
بازمره قدسیان عطارد	بر رهگذر تو از مطارد
منشور جلال بر گشاده	صد درج نثار سر گشاده ۲۳۵
زهره قدح رحیق در دست	از شادی چهره تو سرمست
از عشق تو در لباس زربفت	ای بس که زمان زمان ز خود رفت
از دهشت تو خدیو افلاک	پنهان شده در تنوره خاک
لشکرکش کشور کواکب	اقبال تو کرده با مواکب
برجیس که قاضی سپهرست	میمون نظر و خجسته چهرست ۲۴۰

افکنده به فال سعد و فیروز
تا در قدم تو از سعادت
کیوان که همه جلال و جاهست
بر ذروه طاق سبز عالم
بر بسته نطاق چون وشاقت
آنجا که سماک نیزه دارست
در جلوه همی رود ثریا
قطب از طرف شمال مدهوش
فری که شکوه آسمانست
بشتاب، بیا به میهمانم
بر عرصه مهر و ماه بگذر
بر عرش مجید ما عَلم زن
چون کرد بلاغ این رسالت
شد بخت ترا دو چهره گلگون
دریای دل تو جوش می کرد
چون طرف کلاه بر شکستی
بر سمت سما روانه گشتی
راندی چو ستاره سوی افلاک
مه بر فلکی دعا همی گفت
ناهید به منظر نهانی
می رفت به صد شکوه بهرام
هرمز که دوصد سرور دارد
گسترده به صدهزار اعزاز

بر راق طیلسان زر دوز
محفوظ شود به استفادت
سلطان بلند بارگاهست
بگرفته به احترام پرچم
تا بوسه دهد سم براق ۲۴۵
اقبال تو را در انتظارست
بر کف طبقی ز در مهیا
افکنده ردای سبز بر دوش
در گوشه تاج فرقدانست
کامشب ز پی تو میزبانم ۲۵۰
بر قلب سپه چو شاه بگذر
در خلوت خاص ما قدم زن
طاوس ملک بدین مقالت
زان طایر فرخ همایون
جان ساغر شوق نوش می کرد ۲۵۵
بر زین براق برنشستی
وز جنس بشر یگانه گشتی
طیاره ازین حسیض نمناک
تیر از دگری ثنا همی گفت
می کرد نظر چنان که دانی ۲۶۰
در موکب تو کشیده صمصام
رایات شرف ز نور دارد
بر رهگذر تو طیلسان باز

عالم همه موج نور می‌دید
 در کوکبه تو چون غلامان ۲۶۵
 وز طالع خویش ناز می‌کرد
 کارش ز تو چون نگار می‌شد
 می‌رفت سنان کشیده از نور
 از شوق تو خرقه پاره می‌کرد
 تابنده ثوابت منور ۲۷۰
 کز بهر نظاره در کمین‌اند
 در حسن رخ تو چون ملایک
 وز هیچ طرف نظر نکردی
 یکسر دل طایران نه باغ
 وز ست جهات درگذشتی ۲۷۵
 نعلین تو گشت عرش را تاج
 یک‌یک ز تو باز در مکانها
 از خم کمان چرخ دوار
 و ابروی تو جفت قاب قوسین
 از روح امین شدی فراپیش ۲۸۰
 از وحدت سرمدی زدی دم
 هفتاد هزار عالم آمد
 زد شعله عیان در اعتبارت
 گم کردندشان بدو و غایت
 از وصلت ابتدا و انجام ۲۸۵
 ذات تو ولی چو سایه در نور

چون روی ترا ز دور می‌دید
 می‌شد زحل از طرب خرامان
 فرقد به تو چشم باز می‌کرد
 پروین ز پی نثار می‌شد
 پیش تو سماک رامح از دور
 چون قطب به تو نظاره می‌کرد
 گفתי ز دریچه‌های اخضر
 غلمان بهشت و حور عین‌اند
 حیران شده جمله بر ارایک
 در هیچ مکان مقرر نکردی
 خستی به خدنگ کیش «مازاغ»
 چون سبع طباق در نوشتی
 در پایه اولین معراج
 ماندند سپاه آسمانها
 شد سرو قددت چو تیر طیار
 تا سهم تو طاق شد ز کونین
 هفتاد هزار ساله ره بیش
 در خلوت خاص قدس اعظم
 ملکی که طفیل آن دم آمد
 آن دم که بسوخت تار تارت
 پیوند بدایت و نهایت
 چون دایره وجود شد تام
 در ذات قدیم گشت مستور

چون نعت تو پی کند زبان را	در وصف تو طی کنم بیان را
کاینجا نه مقام قیل و قالست	گرداب محیط لایزالست
در نعت تو لال شد زبانم	بالاتر ازین سخن نرانم

[در صفت عشق]

چون شعبده سپهر مکار	از گردش حقه‌های طرار ۲۹۰
چون طره دلبران نو شاد	سر وقت مرا به باد بر داد
عشق آمد و زد چو ترک طمغاج	بر ملک دلم به رسم تاراج
هجر آمد و کرد سرفرازی	بر کشور جان به ترکتازی
عشق آمد و عقل را به آفت	برداشت ز مسند خلافت
هجر آمد و سوخت چون چراغ	بگذاخت جگر به درد و داغ ۲۹۵
آن داد به باد نام و ننگ	وین برد ز چهره آب و رنگ
سیمای رخم چو زعفران شد	تن زار و ضعیف و ناتوان شد
محنت زده فراق گشتم	وز طاقت و صبر طاق گشتم
گشت این رخ زرد زعفرانی	قندیل فلک به زر چکانی
آتش ز دلم الم برافروخت	صد شعله ز جان بهم برافروخت ۳۰۰
اشکم بشکست رنگ عناب	تن لرزه گرفت همچو سیماب
سر تا قدم اضطراب گشتم	یکسر همه پیچ و تاب گشتم
از آه من این کبود خرگاه	شد ترکش ناوک سحرگاه
چشمم که به گریه خونفشان کرد	از هر مژه جوی خون روان کرد
هجرم به خدنگ سینه می دوخت	جانم به هزار شعله می سوخت ۳۰۵
تا در جگرم نماند آبی	جز خون دو سه قطره برکبابی
جانم که به سوز آه می کرد	عالم به دخان سیاه می کرد

در راه عدم قدم همی زد
 دل ناله زار در گرفته
 وین نوحه زار سوگواران ۳۱۰
 نالان شده مرغ مرغزاری
 بر چهره زرد آب می‌زد
 بگریخت چنان که آتش از آب
 شب خود چه بیان کنم که چون شد
 با چرخ و ستاره جنگ می‌کرد ۳۱۵
 وین اختر تند شوخ دیده
 بگشاده زبان به تلخ‌گویی
 در سینه همی شکست تا روز
 بر من دل سنگ خاره می‌سوخت
 جز ناله زار گاه گاهم ۳۲۰
 بگذشت نفیرم از ثریا
 غوغای من آسمان زمین کرد
 شد در سكرات موت مضطر
 وانگشت سیه شد استخوانم
 در سینه ازدها فتادم ۳۲۵
 خلق از من و من ز خلق آزاد
 مو برتن من چو نیش الماس
 گویی زده بر دلم رتیلا
 صد مار سیاه می‌زند نیش
 هریک ز دگر کناره می‌کرد ۳۳۰

هردم نفس از ندم همی زد
 چشمم ره گریه برگرفته
 آن گریه ابر نوبهاران
 بر ناله من به درد و زاری
 اشکم ره خیل خواب می‌زد
 از دیده خون‌فشان من خواب
 روزم شب تار قیرگون شد
 بس کاین دل‌ریش درد پرورد
 هر شب من بی‌دل رمیده
 با یکدگر از ستیزه رویی
 شب ناله من چو تیر دلدوز
 آهم به سحر ستاره می‌سوخت
 کز هم نگسیخت آه آهم
 خون جوش زد از دلم چو دریا
 از شش جهتم بلا کمین کرد
 زد مرغ دلم به خاک و خون پر
 از تاب جگر بسوخت جانم
 در هاویه بلا فتادم
 کین نی که مرا رسد به فریاد
 نوشم شده زهر ناب در کاس
 کارم همه روز آه و ویلا
 با هر نفسی برین دل ریش
 ذرات وجود من ز بس درد

جانم که به جای جامه شد چاک
در حسرت مرگ می‌تپیدم
آخر بگسست بند و زنجیر
افکند جنون عشق و سودا
از صحبت خلق در رمیدم
فی‌الجملة شدم ز جور افلاک
در دام بلا اسیر گشتم
هر روز مرا هوای دیگر
گاهی به خرابهٔ رباطی
گاهی پنهان و گاه پیدا
گاهی به فسوس و گه به افسون
یک هفته چو پیر جا گرفته
در زاویه‌ای نهان نشسته
کو توبهٔ خشک ازرقی رنگ
آتش‌زده از خجسته رای
پوشیده گهی لباس آداب
با حضرت حق نیاز کرده
که چون مه نو گرفته ساغر
بگذشته ز خلوت و مناجات
گاهی چو مجردان یکتا
برهم زده مجلس ریا را
گاهی ز پی جمال دلبر
که در طلب رموز عرفان

می‌گشت چو نیم‌کشته در خاک
صد جان به جوی نمی‌خریدم
دیوانه دلم به ترک تدبیر
مجنون صفتم به کوه و صحرا
با باد صبا سفر گزیدم ۳۳۵
آواره به گرد خطهٔ خاک
در دور شباب پیر گشتم
هر شب وطنم به جای دیگر
با دیو گرفته انبساطی
آشفته چنان که مست و شیدا ۳۴۰
ژولیده به طرز دیو وارون
یا زاهد انزوا گرفته
فارغ ز غم جهان نشسته
بشکسته چنان که شیشه بر سنگ
در خرمن زهد و پارسایی ۳۴۵
چون قطب فلک مقیم محراب
سوزی به حضور ساز کرده
در میکده با بتان دلبر
افتاده خراب در خرابات
فارغ شده از نشیب و بالا ۳۵۰
محرم شده بزم کبریا را
چون عشق گرفته راه بربر
چون حزن گذشته سوی کنعان

عربشاه / ۱۹

پوشیده لباس زرق و سالوس
زان خرقه گریز جسته حالی ۳۵۵
انگیخته صدهزار تزویر
آتش زده باز از سر دست
ایام مرا به غصه بر باد
صد اختر نحس در کمینم
رخ شسته به قیر قیروانی ۳۶۰
خوش کرد مشام روزگارم
بر طرف بساط استقامت
با کوکب طالعم مقابل
شد باز به جوی، رفته آبم
دولت به سرم سبک عنان تاخت ۳۶۵
با من ز ره وفا دگر بار
هادی به جناب پادشاهم

گاهی ز پی صلاح و ناموس
پس باز چو رند لابلالی
گه منصب و جاه را به تدبیر
وز شیفتگی در آن چو بدمست
می داد جهان چنان به بیداد
بر بسته فلک، میان به کینم
بخت سیهم ز بد نشانی
تا نفحه لطف کردگارم
سرو طربم کشید قامت
شد اختر سعد در منازل
رفت از سربخت خفته خوابم
بختم چو فرس بر آسمان تاخت
آمد به سر صفا دگر بار
شد نور هدایت الاهم

[تصدیر و تقدیم و بیان علت نظم مونس العشاق]

خورشید جبین مشتری فال
فرمان ده خلق، ظل خلاق
گردن کش جمله پادشاهان ۳۷۰
سر دفتر صد جهان سلاطین
ز اندیشه خلق ماورایی
چون چرخ بلند کامیابی
بر مرکب کین زحل کمینی

جمشید نشین صف اقبال
عالی نظر مکرم اخلاق
انصاف رسان دادخواهان
شاهی به جلال و عز و تمکین
عالی نظری، خجسته رایی
بر اوج جلال آفتابی
در منظر دین ملک نشینی

شاهنشاه عرش آشیانی
 چون پرتو صبح رهنمایی
 کیخسرو آسمان جنابی
 در صفه بزم اردشیری
 در معرض حلم جبرئیلی
 در مجلس انس دلگشایی
 بر اسب سیه سفندیاری
 از حضرت خاص قدس نوری
 یعنی که فروغ نور انوار
 یارب! فلک جلال و جاهست
 یا از عظمت جهان دیگر
 یا مظهر فیض قدس جبار
 یا نصرت دین، خلاصه عصر
 آن ظل مدید قدس سرمد
 آن شمع مناظر سماوات
 آن پشت و پناه ملک عالم
 آن غره صبح پادشاهی
 آن عکس تجلی جلالی
 شاهی که نمود در بدایات
 پرورده ز بخت کامرانش
 دانسته ز ماه تا به ماهی
 جانش به جهان قدس ناظر
 شمشیر و قلم بدو سرافراز

فرمان ده صاحب القرانی ۳۷۵
 چون نور یقین گرهگشایی
 اسکندر مالک الرقابی
 در بیشه رزم نره شیری
 در روز مصاف ژنده پیلی
 در عرصه جنگ اژدهایی ۳۸۰
 بر زرده چو پیلتن سواری
 در صورت احسنش ظهوری
 در صورت آدمی پدیدار
 یا مظهر رحمت الاهست
 وز مرتبت آسمان دیگر ۳۸۵
 یا عالم سلطنت به یکبار
 شاهنشاه کامران ابونصر
 یحیای مظفر محمد
 وان قطب دوایر سعادات
 وان چشم و چراغ نسل آدم ۳۹۰
 تابنده ز مشرق الاهی
 رخشنده ز طور لایزالی
 حرز قصبات و سبق غایات
 دولت به سعود اخترانش
 اسرار وجود را کماهی ۳۹۵
 دل حافظ عالم عناصر
 چون چتر و علم بلندپرواز

چتر از فلک دو تاه برتر
 صد حاتم طی، مدیح خوانش
 صد رستم زابلی، شکارش ۴۰۰
 وز کوه رکاب او گران‌تر
 دوزخ ز سیاستش گمانی
 خود در نظرش جهان نه چیزی
 کان از کرمش خراب گشته
 بر غلغل کوس و نای حربی ۴۰۵
 لشکر زدن و سپه شکستن
 موجش ز نبید خام خیزد
 کان نیست مقصر از نهایت
 در جام جهان نمای گلگون
 بزمش صف رزم و ملک داریست ۴۱۰
 عالم زند از طرب تبسم
 افتد فلک از نهیب بر رو
 بر سده او به فال فیروز
 جا صدر سپهر از آن گرفته
 گردون که دوید در رکابش ۴۱۵
 عنقا کند از وتر معلق
 بر کنگره‌های قصر دایر
 در گوشه چتر اوست مضمّر
 خور، شعشع‌ایست از جبینش
 نوریست به آب و گل مصور ۴۲۰

پر کلهش ز ماه برتر
 در بزم ز دست درفشانش
 در رزم ز تیغ آبدارش
 عزمش ز صبا سبک عنان‌تر
 فردوس ز بزم او نشانی
 با همت او جهان پیشیزی
 دریا ز کفش سراب گشته
 چون تیغ زند به کین دو ضربی
 کارش همه کشتن است و خستن
 ور بر سر بحر جام ریزد
 فیضش نرسد از آن به غایت
 بیند همه رازهای گردون
 مستیش چو عین هوشیاریست
 چون رفت به لطف در تکلم
 ورچین فکند به کین در ابرو
 صد بوسه زند سپهر هر روز
 در حضرت او مکان گرفته
 زد طرف کمر ز آفتابش
 در قبه قدر او خورنق
 شهباز جلال اوست طایر
 فهرست جلال هفت اختر
 عکسیست سهیل از نگینش
 با آنکه وجود او سراسر

از خلق خوش و لطیف خویی
 کالعبیر خلقه یفوح
 اذ یبتسم لدی السخاء
 کالبحر بجوده یموج
 للملک جنابه ملاذا
 العز له سرادقات
 مازال الی العلی عروجاً
 عرش لجلاله علی
 لا یحتجب من الجمال
 لا ینقسم به محیط
 الا احد له ظهور
 فی ملکته قد اصطفاه
 العالم لا یکون لولاه
 عالم به وجود اوست موجود
 زودا که کند به عدل و انصاف
 شبذیز تکاورش به میدان
 سلطان چو برو سوار گردد
 پوشیده چو آفتاب روشن
 گویی که نشست کوه پولاد
 صد غلغل صور در صهیانش
 چون جلوه دهد کمیت تازی
 گردد چو سپهر خط محور
 وز حلقه چرخ در رباید

خود طینتش از صباست گویی
 کالبدر جبینه یلوح
 یفضی لتحرص الحیاء
 یطمو ابداً ولا یعوج
 للددین حسامه معاذاً ۴۲۵
 والعز لهن ضاربات
 کالشمس تعرجت بروجاً
 والارض بحکمه ملی
 لا ینکسف من الجلال
 عزاً و علا و لا بسیط ۴۳۰
 فی کل مکنون و نور
 من خلقتة قد اجتباه
 لا صورته و لا هیولاه
 وز هر دو جهان هموست مقصود
 تسخیر جهان ز قاف تا قاف ۴۳۵
 رخ طرح دهد به خنگ دوران
 در عرصه کارزار گردد
 سر تا قدمش به خود و جوشن
 از کینه چو ابر تند بر باد
 هر جوش چو صد خروش نیلش ۴۴۰
 در عرصه کین به نیزه بازی
 پیرامن آفتاب خاور
 قطبش ز سر سنان نماید

در هم شکنند رواق والا
 گردنده چو کوه سوی هامون ۴۴۵
 پرد به سپهر باز چون تیر
 چون ناله زار دردمندان
 هرگز نکند خطا نشانه
 عالم همه زهر مار گردد
 پر غلغله کرد هفت خرگاه ۴۵۰
 نه قبه ز رنگار زیبد
 مقدم سر طاق رفرش باد
 آب خضر و لعاب افعی
 موجش ز نهنگ آدمی خوار
 آتش ز دمش همه علم کش ۴۵۵
 یک حجره در او رواق برجیس
 ارکان ز جواهر و زیرجد
 گوهر به عزیز کرده ارزان
 مرکز همه نقطه‌هاش زانست
 رایت به نقوش لوح محفوظ ۴۶۰
 زین طور بدان نموده پرواز
 در عقرب و حوت و ثور و خرچنگ
 عالم ز بلا سیاه گردد
 با باد نسیم دستبازی
 آشفته شود بدو به صد دل ۴۶۵
 خورشید چه گفت: رحمک الله

ور گرز برافکند به بالا
 راجع چو شود ز اوج گردون
 سبابه زند برو به تدبیر
 تیرش چو گذر کند ز سندان
 بر نقطه اگر شود روانه
 رمحش چو سخن گزار گردد
 نوبت زن او به هر سحرگاه
 گویش چو برو ز کار زیبد
 گردون خم طاق اجوفش باد
 ای خنجر تو به شکل و معنی
 تیغت به مثال بحر زخار
 ای تیغ تو ازدهای دم کش
 ای قصر تو بارگاه ادريس
 سقفش ز عقیق و لعل و عسجد
 شمشیر تو لجه‌ایست لرزان
 طبع تو محیط بی‌کرانست
 در ضبط علوم گشته محفوظ
 در نظم امور مملکت باز
 ماننده آفتاب خوشرنگ
 چون قهر تو کینه خواه گردد
 لطفت چو کند به دلنوازی
 هر گل که برآورد سر از گل
 زد رای تو عطسه سحرگاه

قدر تو نه با سپهر همتاست
 کانجم ز پی خدیو آفاق
 وز فخر کشد نهم فلک هم
 خلقت به مزاح شکر آمیز
 لطف تو گناه را پناهی
 عفوی که چو کیمیای تقصیر
 اخلاق تو طیب‌الشمایل
 ایمن به تو دستگاه شاهان
 فارغ به تو سینۀ سلاطین
 با عدل تو مقدم فقیران
 ز انصاف تو باز شد زتیهو
 خلق تو همی کند سواری
 زان گل که خدیو بوستانست
 قهرت چو قضای بد به هرگاه
 زانست که حادثات گردون
 دشمن چه یکی چه صدهزارند
 کاول جهت فرار جویند
 خصمت که ز خان و مان برفتاد
 کآوازه زلامکان رسیده
 ذاتت چو سجنجل الهیست
 بیند بطفیل هر فقیری
 زان بنده که سر بسر نیازست
 ای فتح قریب و نصر سرمد

کز هرچه گمان برند، بالاست
 پویند به سر، به حکم خلاق
 بر دوش رکاب شاه اعظم
 وز زهر به خنده شکر انگیز ۲۷۰
 با عفو ز بنده عذرخواهی
 طاعت کند از گنه به تدبیر
 سلطان تو واضع الدلائل
 از غارت آه دادخواهان
 از ناوک ناله مساکین ۲۷۵
 بر قبۀ تاج تخت گیران
 ترسند چو شیر نر ز آهو
 بر مرکب باد نوبهاری
 در موکب او به سر دوانست
 تازد ز کمین به کین بدخواه ۲۸۰
 هر شام کند بدو شبیخون
 تاب نظر تو هم ندارند
 آنگه ره کارزار پویند
 بنیاد وی از جهان برفتاد
 کآواره به قیروان رسیده ۲۸۵
 مرآت جمال پادشاهیست
 خود را به مثل ازو نظیری
 پیش تو چنین زبان درازست
 در طرۀ پرچمت مقید

طغراش طراز آستینت ۴۹۰
 زنجیر محبت تو خلخال
 بر خاک در تو چون سعادت
 خم گشته چو طاق بارگاهت
 پیرامن این کبود خرگاه
 بر آتش دولتت سپندی ۴۹۵
 حاجب ز سماک روز بارت
 صبحش به صبح ماه رویی
 بر چین قبای سبز گلریز
 پوشیده هزار حله از نور
 بر گوشه بارگاه عیوق ۵۰۰
 بگذشته به صدهزار فرسنگ
 در گرد جلالت تو حاشاک
 دارم ز ضمیر گنج الماس
 شمشیر زبان چو ذوالفقارم
 از تیغ زبان من زیانا ۵۰۵
 گردن به سکوت همچو سوسن
 شد لاله صفت زبان من لال
 جولان سپاه هفت اختر
 دربان تو شاه خاوران باد
 روشن به رخ دو قره‌العین ۵۱۰
 وز طلعت خسروی جبین‌اند
 روشن نظرش بدان جبین است

منشور جلال در یمینت
 در پای دل عروس اقبال
 دولت به سجود کرده عادت
 چرخ از پی خاکبوس جاهت
 سلطان سپهر هر سحرگاه
 افکنده به دفع هر گزندی
 چرخ از مه نو رکاب دارت
 شب بزم ترا سیاه‌مویی
 آن را شده کھشکان فراویز
 وین خنده زنان به جلوه چون حور
 ایوان ترا هلال منجوق
 قدرت ز رواق هفت اورنگ
 هرگز نرسد سمنند ادراک
 من بنده که با کمال افلاس
 بر دلدل نظم شهنسوارم
 ترسان چو سخنوران دانا
 آن به که نهم به وجه احسن
 کز دهشت این مقام احوال
 تا هست به گرد هفت کشور
 فرمان تو طوق داوران باد
 دایم نظرت به ملک کونین
 کز خاتم سلطنت نگین‌اند
 عالم بنظام ازین نگین است

زان تاج جلال ارجمندست
 آن قطب زمین و آسمانت
 زان گشته قوی یمین ملت
 آن برده به عکس تاب اختر
 زان قبه دایرات پر نور
 آن فر فلک به ارجمندی
 آن مظهر رحمت الاهی
 آن گلشن باغ آفرینش
 آن مشعل نه رواق روشن
 آن ماه منیر هفت منظر
 ای فرد ودود و حی قائم
 از حادثه زمان مکار
 این هر دو سلاله سلاطین
 کارایش افسر و نگین‌اند
 نی، چون دو نگین بهرمانند
 با فر و شکوه فرقدین‌اند
 از رأی منیر مهر سیما
 تا بر فلک بلند پدram
 ز احکام مطاع، بی مدارا
 رانند گهی سپه به دیجور
 گاهی ز برای عز و لشکر
 افزون ز فراسیاب گردند
 آن کشور قیروان گشاید

زین دست شهنشهی بلندست
 وین شمع تبار و دودمانست
 زین نور گرفته دین و دولت ۵۱۵
 وین رفعت آسمان به گوهر
 زین عرصه کاینات معمور
 وین چرخ فلک به سربلندی
 وین گوهر تاج پادشاهی
 وین چشم و چراغ آفرینش ۵۲۰
 وین گلبن باغ هشت گلشن
 وین شاه سریر هفت کشور
 یارب که نگاه دار دائم
 وز چشم بد سپهر غدار
 در حفظ تضرع مساکین ۵۲۵
 آذین و نظام ملک و دین‌اند
 یا آن دو گهر که توأمانند
 رشک مه و مهر مشرقین‌اند
 مانند به صبح عالم آرا
 رانند به فر خسروی کام ۵۳۰
 سازند چو موم، سنگ خارا
 کین را به شکارگاه فغفور
 تازند به بارگاه قیصر
 کیخسرو کامیاب گردند
 وین شوکت اردوان نماید ۵۳۵

زان دولت و دین نظام گیرد	زین تاج و سریر نام گیرد
آن را چو فلک جناب بوسد	وین را مه نو رکاب بوسد
یارب تو برآور این رجا را	بشنو به اجابت این دعا را
کاین سبحة عارفان انسیست	ورد متألهان قدسیست

[مفتح رساله]

چون خسرو کامیاب نوروز	بر کشور باغ گشت پیروز ۵۴۰
زد برق یمان لوای زرین	بر قبه زرنگار پروین
خورشید بعکس تیغ روشن	بر آب چنان بتافت جوشن
کز تاب فروغ تیغ عسجد	شد هیکل افعی زیرجد
بگشاد کمین بهار بر دی	چون موکب آفتاب بر فی
شد عرصه دشت و سنگ خارا	چون صفحه پرنیان و خارا ۵۴۵
صحرا چو سپهر میل در میل	از سبزه نموده نیل در نیل
از نفحه باد عنبرانگیز	شد توده خاک عنبر آمیز
از حسن پری رخان گلزار	صد هیکل روم شد پدیدار
بلبل به صبح، ارغنون زد	شد مست و ترنم از جنون زد
صوفی به صبح، جام در دست	می شد به چمن ز خانه شرمست ۵۵۰
پیرامن لاله زار می گشت	با شاهد گلعداد می گشت
گل سینه لاله داغ می کرد	گلگشت بهار و باغ می کرد
در جلو حسن رفت شمشاد	در بست میان، نغوله بگشاد
شد فرش چمن بساط نیلی	از شهر سبز جبرئیلی
زد سبزه به عکس موج دریا	بر درج جواهر ثریا ۵۵۵
گفتی که زمین، سپهر میناست	سبزی بهشت، صحن صحراست

بر بسته بتان باغ زیور
 گل در پس پرده حریری
 آن جام نشاط باده نوشان
 عیهر ز نشاط سرخ گل مست
 گل غیغب سیم رنگ ساده
 نرگس به نظاره چون حیاری
 آراسته، گل، چو نو عروسی
 شبم به سحر چکیده بر گل
 گل تازه به شکل قطره آب
 سنبل سر زلف باز کرده
 آن طره به ناز، تاب می داد
 نرگس نظری به ناز می کرد
 سوسن به زبان حال می گفت
 کان پنجه سرو راستین است
 آن قبله تاج اردوانست
 نسرین ز ختن به ترکتازی
 ترکیست گرفته ملک نوشاد
 نرگس که نشان تاج دارد
 خون که گرفت ارغوان را
 از کین که می دهد چنین تاب
 از نار خلیل لاله برجیست
 یا شعله و شمع عنبرینست
 یا در دل تیره شب چراغی

هریک به شعار و شکل دیگر
 صد پاره نسیج زرد خیری
 وین شمع بساط سبز پوشان
 زرین قدح شراب در دست ۵۶۰
 در پنجه یاسمین نهاده
 گل پر مزین حباری
 پژمرده بنفشه چون یوسی
 چون خوی ز عذار ساده برمل
 در حله ز عکس باده ناب ۵۶۵
 گل دست بدو دراز کرده
 وین چهره ز شرم، آب می داد
 چشمی به کرشمه باز می کرد
 بی زحمت قیل و قال می گفت
 یا پنجره زمردین است ۵۷۰
 یا شعله شمع ارغوانست
 سنبل ز حبش به سرفرازی
 هندو بچه ایست مرکبش باد
 صفرا ز چه در مزاج دارد؟
 سودا ز چه خاست ضیمران را ۵۷۵
 سر پنجه یاسمین سیرآب
 یا از قبس کلیم درجیست
 یا زلف و عذار حور عینست
 یا تاج خروس و پر زاغی

یا معجر لعل نوعروسی
 یا دوده آه چون دخانم
 یا عکس دل سیاه سارم
 یا دفتری از مداد و شنگرف
 این شکل بدیع بوالعجب چیست
 هندوی سیه کشیده منوال
 بر منظر سبز رفته مهرآج
 بیدست، چنین زبان کشیده
 آیا سر قیل و قال دارد
 ز آسیب نسیم باد بر وی
 گر سرو ز ناز گشت رقااص
 این حلقه زنان ز بس دواير
 وان جلوه کنان ز بس شمایل
 در فصل چنین که طیب گلزار
 در هاون نرگس زر اندود
 از لطف صبا هوا به شبگیر
 از سنبل و ارغوان و نسرين
 پوشیده چمن ز کار والا
 می کرد صبا به سحر سازی
 در شکل و شمایل صنوبر
 در زمزمه مرغ مرغزاری
 از بانگ و نفیر آن سحرگاه
 در رقص بمانده دشت و صحرا

بر دوش سیاهرو مجوسی ۵۸۰
 پیرامن چشم خونفشانم
 گرد رخ آن سمن عذارم
 بر بسته به یک زمردین حرف
 وین رشک بلال و بولهب چیست؟
 یکسر ز میان اطلس آل ۵۸۵
 رخشنده ز لعل بر سرش تاج
 بی دست به کین ستان کشیده
 یا عزم صفت قتال دارد؟
 تب لرزه چرا فتاد بر وی
 از باد چراست برکه وقاص ۵۹۰
 ماهیست میان دام دایر
 زیبا صنمی به ناز مایل
 می برد نظام عطر عطار
 عطار صبا عبیر می سود
 می کرد گلاب صاف تقطیر ۵۹۵
 صحرا شده چون ارم نگارین
 صد حله هفت رنگ والا
 بر روی غدیر حقه بازی
 پیدا حرکات قد دلبر
 در قهقه کبک کوهساری ۶۰۰
 وز جوش و خروش این به هرگاه
 برهم زده دست کوه خارا

از دیده به گریه ابر آزار
میدان سپهر کرده روشن
زان اوج هوا به زر ملمع
از گلبن باغ و شاخسارش
در جلوه ز هر طرف ملایک
آذین چمن ز پر دراج
گلشن به مثال بزم کاوس
مرغ دل من به باغ اسرار
بر شاخ فصاحت از تکلم
هر دم به لطیفتر نوایی
کز گلشن سبز رنگ بالا
از بخت بلند کامیابم
فرمان که: چو بلبل خوش آواز
در نظم رساله مظاهر
کان در چه ظهور یافت هستی
انده ز چه خاست در میانه
چون برد بدان خطاب عالی
شد مرغ ضمیر من به الحان
بر وفق خطاب کرد آغاز
چون زمزمه نوا برآورد
پس کرد بیان به شرح و تفسیر
پس مفتح رساله را باز
پس کرد بیان حسن، کاول

وز لمعه به خنده برق سیار
و آراسته گلستان و گلشن
زین کوه و کمر به در مرصع ۶۰۵
وز رنگ و فروغ برگ و بارش
با حله سبز بر ارایک
بر فرق سمن ز سرخ گل تاج
گلبن به جمال پر طاوس
در نغمه چو عندلیب گلزار ۶۱۰
چون بلبل مست در ترنم
میخواند نشید جانفزایی
یعنی ز جناب شاه والا
آمد به خطاب مستطابم
بر گلبن شعر شو، نواساز ۶۱۵
از قصه عشق و حسن باهر
وین از چه طرب گرفت مستی
هستی وراچه شد بهانه؟
بختم به مراتب معالی
بر شاخ سخنوری نوا خوان ۶۲۰
در پرده عاشقان سرآواز
آهنگ به رد فلسفی کرد
ماهیت نفس را به تقریر
در بدو غرض نهاد آغاز
از عقل نخست شد محصل ۶۲۵

پس رفتن او از آن وطن باز
 پس آمدنش به سوی بر بر
 پس بار دوم حدیثش آنجا
 پس جلوۀ آفتاب تابان
 آنگاه بیان آنکه اشیا
 آشفته زلف و خال حسن‌اند
 پس نسبت حب و عشق کامل
 آنگاه بیان اشتقاقش
 آنگاه صفتش به وجه اجمال
 چون بلبل صد هزار دستان
 زین شیوه به صد هزار نیرنگ
 تا نظم رساله شد سراسر
 یا صورت کار گاه ارتنگ
 یا عکس نگار بزم کاووس
 لفظش ز همه کدورتی صاف
 معنی چو زلال حوض کوثر
 از لطف و طراوت عبارات
 در جلوۀ نظم چو تذروی
 او را ز روادف و قوافی
 گر از نظر قبول سلطان
 بر طرز بدیع و نظم غرا
 گردد ز بس احتشام و توقیر
 هم مونس خاص و عام گردد

با منظر یوسفی به صد ناز
 از تختگاه جمال دلبر
 از حالت خویش با زلیخا
 در مصر به اوج برج فرمان
 زانجا که ثریست تا ثریا ۶۳۰
 سودا زده وصال حسن‌اند
 کز علم ملایمست حاصل
 بگداختن تن از مذاقش
 پس ختم سخن به ایمن الفال
 شد پرده‌سرا درین گلستان ۶۳۵
 زین پرده بدان نمود آهنگ
 آراسته چون نگار آذر
 بر عرصه پرنیان گلرنگ
 بر صفحه پر سبز طاووس
 چون در ثمین لطیف و شفاف ۶۴۰
 اندوه زدای و روح‌پرور
 وز زینت و زیب استعارات
 بر ذروه شاخ تازه سروی
 زینت به قوادم و خوافی
 از عین رضابه لطف و احسان ۶۴۵
 یابد شرف طراز و طغرا
 چون صیت جلال شه جهانگیر
 دلهاش بطبع رام گردد

هرگز نبرد سپهر زراق نقشش ز نگین جام عشاق
چون آب خضر، فتد در افواه از یمن تخلص شهنشاه ۶۵۰

[بیان نفی فلسفی]

ای طالب راز آسمانی بر شوره شرع مصطفی رو
مگذر به طریق فیلسوفان کان طایفه رهنزان دین‌اند
هم بی خبرند از حقایق گویند که موجبست بالذات
یعنی که اگر نه عین ذاتست پس هست ضرورتاً مشیت
هر حادثه پس بود به تصریح کان لحظه بود به شکل اوقات
لیکن به همین طریقه ایجاب ممنوع برآن که نیست رجحان
هر گه که چنین خطای ظاهر از بدو نظر فکن به فرهنگ
هادی مطلب به کنج عرفان منسوخ شمار درس ادريس
می‌دان ز «نجات» صد بلا بیش نوری که شکست طور سینا
هرگز نزند علی‌الیقین گام

سیار منازل معانی پی بر پی آل مرتضی رو
در لجه مرو، بجه ز طوفان غارتگر کشور یقین‌اند
هم گز نظرند در دقایق ۶۵۵ ایزد، به طریق نفی و اثبات
کان مبدأ فیض کایناتست سرچشمه فیض این عطیت
رجحان دگر بغیر ترجیح هر یک متساوی الاضافات ۶۶۰
این شبهه معارضیست دریاب
ترجیح بلا مرجحست آن
در فلسفه حجتیست باهر
بر شیشه قول فلسفی سنگ
جز نص صریح و نظم قرآن ۶۶۵
چه جای طلسم ارسطالیس
جان را ز «شفا»، شقا فرا پیش
مخفیست ز چشم پورسینا
در فلسفه کس ورای اجسام

بی‌ترک عیان، نهان که داند	از تن نگذشته، جان که داند؟ ۶۷۰
کس را نشود به فکر معلوم	از قدس قدیم غیر مفهوم
حق را به قیاس چون شناسند	جان را به حواس چون شناسند
حبسیست تصور زوایا	قیدیست ترتب قضایا
با قید که رفت سوی میدان	در چاه که باخت گوی و چوگان
هرگز نرسد خیال بازی	از وهم خطا به بی‌نیازی ۶۷۵

[بیان نفی وحدت وجودی]

دین را چو ز فلسفی ربودی	می‌دار نگاهش از وجودی
سرگشته مگرد همچو پرگار	برگرد وجودیان طرار
کان مذهب شوم پیچ در پیچ	شرکست به ذات حق، دگر هیچ
تا نفی وجود ذات قیوم	حصرست در آن به حکم محروم
حاشا که بود وجود باری	هرگز ز امور اعتباری ۶۸۰
زهریست «فصوص» چون اشارات	قتال پر از فضول و غایات
و حیست کلام حق محقق	باقی همه طرہات مطلق
شمعیست کلام حق شب‌افروز	زو تیره شب جهان شده روز
آیات مبینات در وی	برهان صفات و ذات در وی
هر سوره چو صد سراج و هاج	هر نکته چو صد محیط مواج ۶۸۵
هر آیت و صدهزار نورش	هر سوره و صدجهان سرورش
در فاتحه‌اش فتوح سرمد	در خاتمه دولت مؤبد
گنجینه نه طلسم گردون	در نقطه بای «بسم» مدفون
صد دشنه ز سین سورة الناس	در سینه پر فریب و وسواس
هادی خلائق این کلامست	کو مرثقلین را امامست ۶۹۰

این جبل متین ز دست مگذار تا بر گذری ز چرخ دوار

[بیان شناخت نفس و جان و تن]

چون مقصد ازین محیط خضرا وز سیر ستارگان روشن
وز شش جهت وز چار گوهر وز انفس واز عقول اولی
دانستن ذات ذوالجلالست وانکس که به نفس خود نه داناست
کاین شمشعه از جناب اقدس تا عارف ذات خود نگرده
چون علم به نفس آدمی زاد زان یافت به ذات حق اضافت
وین نفس که او به حق مضافست کز جنس جواهرست و دائم
یا خود عرضی به غیر محتاج نه منقسمست و نه مکان گیر
گر هست ورا مکان، کدامست یا پاره خون که در سویداست
با این همه اختلاف اقوال نزدیک محققان بسیط است
گر مدرکه ایست بی وسایط چون نقطه که می کند تصور
گردنده بدین بسیط غبرا در عرصه این کبود گلشن
وز نه فلک وز هفت اختر و ارواح مجرد از هیولی ۶۹۵
کان گنج قدیم لایزالست فارغ ز فروغ این تجلاست
مشعل ندهد به دست هرکس عالم به صفات خود نگرده
مبدأ ره حقیقت افتاد ۷۰۰ وز حضرت پاک او خلافت
نزدیک ائمه اختلافست ذاتش به وجود خویش قائم؟
خون را شده عارض اندر اوداج قطعاً نه به ذات و نه به تصویر ۷۰۵
قصری که مشید از رخامست؟ یا جمله ذره های اجزاست
در جوهر آن مخالف احوال جسمش نه محاط و نه محیط است
دراک حقایق بسایط ۷۱۰ با وحدت محض در تفکر

نبود ز مصورش تمیز
 تقسیم بسیط لازم آید
 لازم شود انقسام این نیز
 با جمله مدرکات اجسام ۷۱۵
 هریک ز شعور خویش قاصر
 ناقص شود و شکسته احوال
 صد فکر خطا هزار بارش
 آن مغلطه از صواب تمیز
 بیند ز یکی طبقه کمتر ۷۲۰
 عالم همه موج آب بیند
 سرو از لب جوی سر نگونسار
 گوید که چو کوه جایگیرست
 ساحل ز مکان خویش طیار
 در فکرت نفس جای جایی ۷۲۵
 داند که خطاست آن به تحقیق
 وز کاهش او کمال یابد
 تن خاک در سرای فانیهست
 تن خاک دلیل بردبارست
 تن مجمر و جان نسیم عود است ۷۳۰
 جان گوهر کان کن فکانست
 تن ابر سیه فتاده بر خاک
 جان بدر منیر اوج لاهوت
 جان در لطیف شبچراغی

تصویر چنان که در تحیز
 پس قسمت نفس اگر بشاید
 کز قسمت او به حکم تمیز
 با آنکه مخالفست مادام
 باشد مثلاً قوای ظاهر
 وز کاهش تن به فقد آمال
 ور زانکه فتد در اعتبارش
 هرگز نکند به نفس خود نیز
 چون دیده که آفتاب خاور
 در بادیه چون سراب بیند
 وز آب شود بدو پدیدار
 کشتی که رونده همچو تیرست
 بیند چو نظر کند ز تیار
 ور زان که خطا فتاد رائی
 چون باز کند نظر به تدقیق
 وز قوت تن و بال یابد
 چون جان مه برج لامکانیست
 جان پرتو نور کردگارست
 جان شعله شمع، و تن چو دود است
 تن چون صدفی ز استخوانست
 جان نور مقدسست ز افلاک
 تن چیست حسیض چاه ناسوت
 تن تیره شب سیه چو زاغی

جان طایر سدره آشیانست
 جان باز سفید لامکانیست
 بازی که چو پر کند ز هم باز
 جان همچو جواهر علیات
 اما به تنش چو امتساکست
 پیوسته برو دو وصف طاریست
 حال دگر از فریب شیطان
 گه گه نظرش به اوج علیاست
 گه بگذرد از ملک به عصمت
 گاهی همه پرتو شعاعست
 گه مانده چو خاک تیره بر راه
 زان در سفر نشیب و بالا
 بل کز طرفین هیچ جایی
 گر محو کنی به نور تقدیس
 کوتاه کنی بقدر امکان
 از کنج حدوث همچو شهباز
 شایسته بزم انس گردد
 ور خوی کنی به مستلذات
 راحت طلبی و شادمانی
 ناموس و جلال و جاه جویی
 چندان که شود دلت گرفتار
 هم شاهد جان کند فراموش
 از مرحله یقین فتد دور

طاووس حظایر جنانست ۷۳۵
 صیاد طیور آسمانیست
 برتر پرد از فلک به پرواز
 مشتاق معارجست بالذات
 گه گه کشش به سوی خاکست
 زان هر دو یکی ز فیض باریست ۷۴۰
 از راه تعلقش به جثمان
 گاه از طرف حضیض سفلاست
 گه دیو لعین شود به ذلت
 طیار به ذروه یفاعست
 افتاده چو سایه در تک چاه ۷۴۵
 سیرش ز ثریست تا ثریا
 سیرش نرسد به انتهایی
 از وی صفت سپاه ابلیس
 زو دست تعلقات چثمان
 بر قصر قدم پرد به پرواز ۷۵۰
 مستغرق نور قدس گردد
 دل بز نکنی ز عیش ولذات
 در مجلس عیش و کامرانی
 اسب و کمر و کلاه جویی
 در بند کمند نفس مکار ۷۵۵
 هم زال جهان کشد در آغوش
 وز منزل شرع و دین فتد دور

درمانده به درد و داغ گردد
 در چاه عنا فتد نگونسار
 وز کوثر جانفزا به غسلین ۷۶۰
 با ضربت صدهزار ارقم
 تا جان برسد به استفاضت
 بر عرصه منجیات بگذر
 و اوصاف حمیده بر فروزان
 نه شیفته و عجل و مکثار ۷۶۵
 چون آب مدو بسر ز هر سوی
 کز چهره ببرد رنگ و آبت
 چون آتش تیزرو به بالا
 نه کشته شوی نهفته در خاک
 بر خاک میبچ همچو شه مار ۷۷۰
 نه تیز چو غمزه تیرزن باش
 الا که به احترام و توقیر
 هر ذره به دیده اژدهائیست
 چون ماه زنی ز نور خرمن
 مانند زحل شوی سیاه روی ۷۷۵
 کز صحبت آب، آتش تیز
 ماریست سیاه در گریبان
 جان کاهد و مغز سرگدازد
 فریاد ز درد جاودانی
 کان هست نشان طبع فاسد ۷۸۰

آن باز سفید، زاغ گردد
 در دام بلا شود گرفتار
 از اوج فلک فتد به سجین
 سوزنده به آتش جهنم
 پس تن بگداز در ریاضت
 از معرض مهلکات بگذر
 اخلاق ذمیمه را بسوزان
 خاموش و صبور باش و هشیار
 چون باد مگرد گرد هر کوی
 تا کی چو سراب اضطرابت
 ای گوهر تابناک والا
 تا شعله کشی به اوج افلاک
 چون آب مپوی سر نگونسار
 افتاده چو زلف پرشکن باش
 در کس منگر به چشم تحقیر
 کان را که ز نور حق بهائیست
 گرمی نکشی چو خوشه گردن
 و بر سر کشد از تن تو یک موی
 از صحبت بد چنان بپرهیز
 همصحبیت بد ترا ازینان
 کان دم که به لطف، جان نواز
 ورنیش زند به کین نهانی
 بر خلق خدا مباش حاسد

عقل و دل و هوش و دین بسوزد
شیطان نشد از جناب معبود
حاسد به قضا رضا ندارد
بدتر ز حسود، دان منافق
یحموم جهنمی نقاقت
آن سالب نور شرع غراست
در عیب کسان مکوش زنهار
بر باد مده گهر به طیب
شمشیر زبان مکش چو الماس
هرجا که تتق فکند ماهی
از بند کمند طره پرهیز
بر دوز نظر چو پیر فرهنگ
کان موج محیط آتشین است
ور با غم عشق تاب داری
دین و دل و جسم و جان درانداز
چپ گرد و به راست رو، نهانی
می بین و نظر نهفته می‌دار
می‌جوش و مریز همچو دریا
از قطره طلب نشان عمان
می بین رخ جانفزای ساقی
کز عشق ایاز نیست مقصود
بر نیک و بد جهان منه دل
کاوضاع سپهر بی سروپاست

نیران حسد چو بر فروزد
الا به حسد، لعین و مطرود
ترس از غضب خدا ندارد
کو را تک دوزخیست لایق
تسنیم بهشت اتفاقت ۷۸۵
وین موجب نظم دین و دنیا است
چون لجه بحر باش ستار
آب رخ کس مبر به غیبت
خاطر مده از نظر به وسواس
دزدیده مکن درو نگاهی ۷۹۰
وز زخم خدنگ غمزه بگریز
از قد چو سرو و خد گلرنگ
تاراج دل و بلای دین است
پروای دل خراب داری
سیم و زر و خان و مان برانداز ۷۹۵
کژدار و مریز اگر توانی
می‌خند و جبین گرفته می‌دار
می‌گرد نشسته چون ثریا
وز ذره فروغ مهر تابان
در جام جهان نمای باقی ۸۰۰
الا شرف مقام محمود
برکن دل از این دو روزه منزل
بنیاد جهان غرور و سوداست

و آن نیز دمادمش زوالی
 مغز تو شود تهی ز پندار ۸۰۵
 چیزی بجز از خدا نبینی
 فریاد برآید از نهادت
 قصریست بنا نهاده برباد
 یا منظر نیلگون دخانی
 قریست عجین به زهر حنظل ۸۱۰
 برقیست به تاب کین جهانسوز
 یک شیشه پر از لعاب افعی
 نه پر سبعت چون جهنم؟
 چون رفت برین سپهر دوار
 پیوسته کمان کین به بازو ۸۱۵
 در پنجه ز برق صد ستانش
 در اول شام و بامدادان
 چون مار چه زهر می چکاند
 کارت به نظام چون نگارست
 پرواز مکن به اوج ناموس ۸۲۰
 چو سرو ز سرکشی خرامان
 هر سود، مدار صد زیانست
 مستی سبب دوار باشد
 اندوده شود به قیر هرشب
 هم وصل حبیب را فراقت ۸۲۵
 هم نیل فناست بر جبینش

خوابیست زمانه یا خیالی
 فردا که شوی ز خواب بیدار
 زین جمله بجز فنا نبینی
 در حسرت فوت این سعادت
 مشنو که جهان محنت آباد
 یا مرقد ارض خاکدانی
 کاین توده خاک تیره هیکل
 وین مهر منیر عالم افروز
 وین چرخ زمردین به معنی
 کز حلقه این جهنده ارقم
 خوک و سگ و خرس و گرگ خونخوار
 این زرده نشین سوار جادو
 صد شعله نطف در دهانش
 بنگر که به کین نا مرادان
 چون تیغ چه خون همی فشاند
 گر بخت تو رام و کامگارست
 مغرور مشو بدان چو طاووس
 در پای مکش ز کبر دامان
 کایام ربیع را خزانست
 می واسطه خمار باشد
 رخسار منیر صبح اشهب
 هم بدر منیر را محاقست
 گردون که سهیل شد نگینش

خورشید که بر براق گلگون
هر شب فکنند سرنگونش
بس بت که به چهره دل افروز
آخر به ستیزه کرد ایام
یعنی که به نافه تтары
ور با تو فلک همی ستیزد
ز آسیب بلا مشو هراسان
کالطاف خدا بود بلاها
تا رنج سفر ندید بسیار
ماه عملش ز اوج بطحا
راحت طلبی، بلاکش از پیش
نومید مشو ز فتح ابواب
شب پرده نور صبحگاهیست
نه یوسف مصر از تک چاه
با آن همه سلطنت زلیخا
یکدم نزد از هوای یوسف
چون سلطنتش بر او سرآمد
خسرو چو شد از نهیب بهرام
از مملکت و حشم چو پرویز
میگشت ز بیم یک سواره
یک روز میان مرغزاری
از طره لعبت پری زاد
حوری زده سایبان عنبر

تازد ز افق به اوج گردون
در چاه غروب غرق خونش
می برد نظام روز نوروز
صبحش به مثل سیه تر از شام ۸۳۰
با چهره او سیاهکاری
دولت ز برت همی گریزد
دشوار مگیر کار آسان
در ضمن بلا بود عطاها
از هجرت مکه صدر ابرار ۸۳۵
بر صحن حرم نزد تجلا
غم با طربست و نوش با نیش
از همت دون به فقد اسباب
سرچشمه خضر در سیاهیست
آمد به سریر ملک ناگاه ۸۴۰
وان حسن و جمال عالم آرا
الا به ندامت و تأسف
کامش ز وصال او برآمد
با خلق جهان چو گور بدرام
از بیم پدر گرفت پرهیز ۸۴۵
گرد در و دشت و کوه و خاره
از دور بدید چشمه ساری
بر رسته ز روی چشمه شمشاد
بی حله چو مه میان کوثر

سیمای بتی ز مشک و کافور
افکنده ز حلقه‌های سنبل
عکس گل سرخ آتشین تاب
گفتی شده پر سبز طاووس
یا گل تتق از سداب دارد
تابنده چو مشتری جبینش
چون مه که زند ز اوج افلاک
یا نافه مشک بر گلابی
در سنبله بسته عقد پروین
سیب زنخش ز سیم ساده
سیمین تن نازکش در آن آب
سرچشمه ازو چو باغ و گلشن
ماه‌ی ز پرند آسمانش
وان بت مه دلستان او بود
بر کون و مکان چو هست حاوی
چندان که مدار روزگارست
در نفخه غیب بند، امید
نه سینه ز فاقه ده به وسواس
در سایه همت سرافراز
جان تشنه مده میان گرداب
ور قیصر سبز بارگاهی
قصر تو چو آسمان رفیع است
رخسار قمر به برج خرچنگ

سرچشمه خضر کرده پر نور ۸۵۰
صد سلسله سیاه بر گل
صد نقش و نگار بسته بر آب
مضرب تذرو باغ قدوس
وز سبزه سمن نقاب دارد
در چشمه ز جعد عنبرینش ۸۵۵
در تیره شب سیاه بر خاک
در نیفه نافه آفتابی
بر مه ز هلالهای سیمین
در دور زمردین فتاده
چون نقره خام غرق سیماب ۸۶۰
جولانگه مهر و ماه روشن
شب هاله افق ز پرنیانش
شیرین جهان که جان او بود
امداد ازل علی‌التساوی
جولانگه روح کردگارست ۸۶۵
زان نفخه طلب امید جاوید
نه تن به قضا ز بیم افلاس
بر عرش بلندپایه کن ناز
وز لجه بی‌کران بکش آب
اسکندر سلطنت پناهی ۸۷۰
فرمان ترا جهان مطیع است
از گرد سیاه تست شیرنگ

بر دوش مکش ردای قدوس
چون چرخ فلک مباح جبار
بر اوج مکش نطق ایوان
کاین قبه لاجورد بنیاد
زودا که به رغم پورسینا
از رفع هم طلب کلاهی
کان را ز سپهر بگذرد طاق
وز حلم بساز شامخاتی
کان روز که آسیای اوتاد
ور نیست ز مال دستگاہت
در خاتم انزوا نگین شو
در کنج مجردی به تمکین
در خلوت دین طلب فراخی
اندیشه مکن ز بینوایی
چشم از دو جهان چو باز بردوز
برساز ز همت آشیانی
خون خور به نشاط و خنده چون تیغ
در لجه بحر اگر بمیری
منت چه کشی ز هر خسیسی
کاهی که گرفت گرد منت
جان را مطلب ز کس شفاعت
آن قدر طلب ز مال دنیا
کز جامه رسد به تن کفافی

نازان به جناح خود چو طاووس
بل ترک کله شکسته می‌دار
گیرم که رسد به طاق کیوان ۸۷۵
محکم چو هزار کوه پولاد
درهم شکنند چو طور سینا
وز عدل بساز بارگاهی
ظلمش برسد به جمله آفاق
وز جود بزن سرادقاتی ۸۸۰
قائم بود این و عرش فرسای
جبار جهان نداد جاہت
سلطان ممالک یقین شو
بر مسند فقر، فرد بنشین ۸۸۵
وز مشعل یقین چراغی
شاهیست به صد جهت گدایی
همت ز همای اندر آموز
درساز به ریزه استخوانی
تا تر نشوی به گریه چون میغ ۸۹۰
از غول مجوی دستگیری
خاطر چه دهی به هر انیسی
کوهیست گران ز رنج و محنت
از دوزخ آرز جز قناعت
کاندر طلب کمال عقبی ۸۹۵
وز قوت رسد به جان عفافی

تا می نفتند در تلاشی
 کایزد چو وجود آدمی زاد
 چون چار گهر بهم برآمیخت
 بخشید به روح ملک رانی
 بنشانند برای نظم کشور
 با او ز برای عز و اکرام
 وین جمله طفیل امتزاجند
 و او چون به عناصرست قائم
 دائم ز نقیض خویش هر یک
 و آید به مقام ماتحلل
 کاول که غذا هنوز خامست
 چندان که رقیق شد چو کشکاب
 رگهاست ز تاب، رسته چون موی
 گردد به هزار حیلۀ جاری
 از تاب جگر چنان زند جوش
 بر سر فکند کفی که صفراست
 بلغم شود آن قدر که خامست
 باقی همه خون ناب گردد
 صفرا ز جگر فرار گیرد
 سودای سیه که سوخت تابش
 خون برگذرد به جوف اجوف
 آید به دل از عروق باریک
 چون رشحه ابر در غدیری

وین روح بسیط و جسم ناشی
 از چار گهر نهاد بنیاد
 نیرنگ مزاج از آن برانگیخت
 در کشور تن به قهرمانی ۹۰۰
 بر هر طرفی رئیس دیگر
 جمعی به معاونت ز خدام
 قائم به قوام آن مزاجند
 و ایشان متناقضند دائم
 تحلیل کنند اندک اندک ۹۰۵
 ز اجزای غذای اشرف افضل
 در معده معد انهضامست
 و آمد به جگر ز جانب الباب
 در جوف جگر روان ز هر سوی
 در جوف جگر بدان مجاری ۹۱۰
 کاندر خم خمر باده نوش
 دردیش به بن کشد که سوداست
 در هضم نخست ناتمامست
 چون می که برو حباب گردد
 در زهره رود قرار گیرد ۹۱۵
 باشد به سپرز انجذابش
 وز وی جزوهات اشرف
 وز تاب جگر سیاه و تاریک
 از رهرو تیره آبگیری

تا از تف دل به هضم وافی
راند ریه همچو بادبیزن
رخنه‌ست ازو به فیض تنفیس
تا قابل مدرکات گردد
یابد ز فیوض آسمانی
پس کرده به رهرو ضواری
گیرد جریان به جمله اعضا
چون داد بدو مزاج دیگر
وز خون به حیات گشت معمور
تن منظره گشت و خون چراغش
ریزد مدد مدار افلاک
پس هم ز دماغ بر جوارح
تا هست بدین چراغ پر نور
وین باغ طرب‌فزا بدین آب
بر گلبن شوق همچو بلبل
در گلشن حسن پوی دائم
هردم ز چراغ منظر افروز
می‌ده ثمرات باغ معهود
کاندم که بمیرد آن چراغت
شاهنشاه روح با قنادیل
با چتر جلال و سنجق نور
در ظلمت بی‌کران نماند

گردد چو شراب لعل صافی ۹۲۰
از رهرو هر شکاف روزن
چون دود ز سقف دیر قسیس
تن را سبب حیات گردد
خاصیت آب زندگانی
روی از چپ و راست در جوانب ۹۲۵
جوید سریان به سوی اجزا
هر عضو به امتزاج دیگر
تن همچو حواس قابل‌النور
خون آب روان و تن چو باغش
بر روی دماغ فیض ادراک ۹۳۰
گردد حرکات را مطارح
این منظره رشک بیت معمور
چون روضه خلد سبز و شاداب
می‌کش به فلک خروش و غلغل
گلدسته عشق بوی دائم ۹۳۵
صد مشعله یقین برافروز
در وجه بهار باغ موعود
ویران شود این خجسته باغت
زین باغ بدر رود به تحویل
با عزت و احترام موفور ۹۴۰
در دوزخ جاودان نماند

[فصل اول]

ای طایر آشیان اخضر
 فارغ ز زمین و آسمان شو
 بگشای پر از مفاک بر پر
 بر پر ز حضيض اسطقسات
 ای عاشق دردمند مشتاق
 در عالم جان طلب زمانی
 با حضرت قدس آشنا شو
 بشنو ز مدبر سلیمان
 یعنی ز رموز وحی معبود
 از آصف برخیا ی ثانی
 تا با تو ز عشق راز گویم
 زان قصه که صدر داستانهاست
 دیباچه او طراز حسن است
 کز حسن شود سوار مالک
 کز پرتو شمع او شبستان
 پروانه چو کرد ترک بازی
 تا چهره دلفریب عذرا
 کی شست به اشک ارغوانی
 تا جعد سیه نتافت لیلی
 فرهاد ز شور لعل شیرین
 بی شور جنون عشق قلاش
 تا عشق علم نزد به صحرا

طاووس بهشت هشت منظر
 طیار جهان جاودان شو
 وز عالم آب و خاک بر پر
 چون طایر سدره بر سماءات ۹۴۵
 سرمست ازل ز جام میثاق
 از خلوت سرمدی نشانی
 ناطوره بزم کبریا شو
 سر سخن زبان مرغان
 در مجلس خاص ابن داود ۹۵۰
 اسرار طیور لا مکانی
 وز حسن حدیث باز گویم
 فهرست زمین و آسمانهاست
 سر دفتر کبر و ناز حسن است
 بر مرکب عشق در مسالک ۹۵۵
 زینت بگرفت چون گلستان
 بر آتش شعله زد به بازی
 از پرده نگشت آشکارا
 وامق رخ زرد زعفرانی
 مجنون به جنون نیافت میلی ۹۶۰
 می کند کمر ز کوه سنگین
 آوازه حسن هم نشد فاش
 در جلوه نرفت حسن رعنا

بر بام فلک نزد سراق	بی پرتو مهر صبح صادق
انگشت‌نما نشد در آفاق ۹۶۵	بی مهر هلال عید ازین طاق
بر مرکب عشق شد جهانگیر	آوازه دلبران کشمیر
ماه‌یست به زیر میغ مستور	بی عشق جمال روی منظور
در کام سخن زبان نباشد	گر مهر پری رخا نباشد
سرمایه کیمیای گفتار	سودای بتان کند پدیدار
در گلشن باغ جوش و غلغل ۹۷۰	از گل فکند خروش بلبل
گل نشو جوش از صبا کرد	نه ابر خروش از هوا کرد
کو طره ز چهره در ربودی	گر باد سحرگهی نبودی
پوشیده ز عاشقان مشتاق	بودی رخ دلبران آفاق

[فصل دوم]

کان تیر قضا که در کمان بود	چون حکمت ایزدی چنان بود
بر سمت ابد، سوی نشانه ۹۷۵	از شست ازل شود روانه
موج ابدی خروش گیرد	دریای قدیم جوش گیرد
نه سقف زمردین مرصع	سازد به جواهر ملمع
نه قبه زرنگار آذین	بندد به سهیل و ماه و پروین
صحنش همه چشمه‌سار گیرد	تا صورت مرغزار گیرد
چون هیکل رومیان مصور ۹۸۰	هرشب شود این خجسته منظر
چون صفحه پرنیان نگارین	صبحش کند از نسیج زرین
سازد تن و روح را وسایط	از نظم جواهر بسایط
در جوف شکوفه زرنکاری	صنعتش که کند به خرده کاری
سازد بت آفتاب پیکر	از آب لطیف و جرم اغبر

بر قطره آب سیم سیم
از گل کند آتشین حصاری
تا کله کشند روی خوبان
گردد ز بتان ماه رخسار
فریاد ز عاشقان برآید
آن فتنه شود به چشم سرمست
آن پاره کند ز غم گریبان
آن در دل نیم شب بزارد
تا گنج نهان شود هویدا
از درج کرم به صنع باهر
پس عقل نخست کرد نامش
از معرفت قدیم سیراب
این آب چو شد ز تاب روشن
زان آتش عشق شد جهان سوز
زان گلشن حسن تازه تر شد
زین هر دو لطیف چون خبر یافت
دانست که حادثست ذاتش
سر تا قدمش که بود نازی
کان را که به غیر خود نیازست
انده شد از آن گداز حاصل
چون این سه برادر حقیقی
خوردند زلال زندگانی
مانند خضر شدند سیراب

تصویر کند ترنج زیبا ۹۸۵
وزگل چو شکوفه تاجداری
از کبر بر آفتاب تابان
عالم همه چون بهشت ابرار
شور و شغب از جهان برآید
وین بسته به تاب زلف چون شست ۹۹۰
وین درفکند به پای دامان
وین وقت سحر فغان برآرد
در هیکل صورت و هیولا
یک در لطیف کرد ظاهر
بخشید سه وصف مستدامش ۹۹۵
ز ادراک وجود خود جهانتاب
وان تاب ز عکس آب روشن
زین گوهر حسن عالم افروز
زین آتش مهر شعله ور شد
امکان وجود خویش دریافت ۱۰۰۰
قائم نبود به خود ثباتش
ز اندیشه فتاد در گدازی
گر بدر منیر در گداز است
در پهلوی عشق کرد منزل
باهم به وثاق در رفیقی ۱۰۰۵
از مشرب عذب کامرانی
از چشمه زندگی به جلاب

چون حسن به حال خود نظر کرد
خود را همه عزت و بها دید
جانش ز نشاط شد طربناک
چون لمعه برق در غمامی
نوری شد از آن لطیفه پیدا
لبیک زنان نه صوامع
آن خنده شهد شورانگیر
زان خنده شکرین به یکبار
شوری ز نهاد او برآمد
چون حزن بدید اضطرابش
زد دست و به دامنش در آویخت
نه چتر بنفش خسروانی
وین جرم مسطح مدور
از کتم عدم به امر معبود
دارنده نه سپهر اعظم
از عالم جان برآمد آواز
دادند برای شأن اعظم
نقاش قضا کشید پرگار
نیرنگ بدیع کرد ظاهر
تدبیر چهار طبع بی رنگ
تا کرد شکوفه صفتشان
جمشید سریر سبز افلاک
این زرده سوار آتشین سیر

وز خود به جمال خود نظر کرد
مستغرق نور کبریا دید
زد نوبت خرمی بر افلاک ۱۰۱۰
کرد از سرناز ابتسامی
صد لمعه ز پرتوش هویدا
گشتند پدید از آن لوامع
زد در دل عشق آتش تیز
شد عشق به جان و دل گرفتار ۱۰۱۵
آشفته دلش ز پا درآمد
در سینه فتاد سوز و تابش
وز دیده سرشک خون فرو ریخت
وین هفت درفش کاویانی
در حلقه این کبود چنبر ۱۰۲۰
گشتند از آن علاقه موجود
چون کرد ز طین اساس آدم
کز چار طباع مختلف باز
ترتیب خلیفه مکرم
بر تخته خاک همچو طیار ۱۰۲۵
بر صفحه نظم آن جواهر
دادند به دست هفت سرهنگ
محبوس مصیق شش جهتشان
می گشت به گرد کعبه خاک
می تاخت به گرد این کهن دیر ۱۰۳۰

چون تافت برو به فال میمون
 صورتگر جان به دست قدرت
 تا کرد طباع اسطقسات
 افتاد ازین قضیه غلغل
 سکان حظیره‌های اخضر
 یکسر هوس نظاره کردند
 چون حسن که شاه آن حشم بود
 در گوش گرفت این حکایت
 من خود بروم نخست تنها
 گر کشور مستنیر باشد
 بینم که هواش سازگارست
 آنجای دو هفته جای گیرم
 پس در عقبم شما به تعجیل
 اندر طلبم عنان بتابید
 این گفت و به عزم راه برخاست
 از عالم لامکان سفر کرد
 بر مرکب کبر یکسواره
 از خطه جان به یک دو منزل
 بر عالم گل چو دیده‌ور گشت
 شهری چو بهشت دلگشا دید
 رفت از در شهر بر تکاور
 چون پیش رواق منظر آمد
 بر قصر شهنشهی قدم زد

چل صبح مکرم همایون
 پوشید درو لباس فطرت
 باهم به مزاج واحدالذات
 اندر ملکوت عالم کل
 ز آوازه آن بدیع پیکر ۱۰۳۵
 با حسن بس استخاره کردند
 با تاج و سریر و با علم بود
 گفتا که به سوی آن ولایت
 وان ناحیه را کنم تماشا
 جان پرور و دلپذیر باشد ۱۰۴۰
 آبش به مزاج خوشگوارست
 چون بدر دجی سرای گیرم
 بیدا سپرید میل در میل
 یکباره بدان طرف شتابید
 صد غلغله زان سپاه برخاست ۱۰۴۵
 بر جاده شش جهت گذر کرد
 می‌راند چو شاه صدهزاره
 آمد به سواد عرصه گل
 پیرامن هر دیار برگشت
 صحرا چو ارم طرب‌فزا دید ۱۰۵۰
 تا دامن بارگاه و منظر
 از پشت براق اندر آمد
 بر منظر حسن وی علم زد

در زیر نگین گرفت یکسر با غم به هم از قفاش بشتافت ۱۰۵۵ گشتند هم از عقب روانه رفتند بدان دیار خرم بنشست چو مالک الرقاب با تاج و لوای خسروانی رفتن بر شاه مشتری فال ۱۰۶۰ وز دهشت آن زپا درافتاد تا رست ز سطوت جلالی پیرامن خویش صف به صف دید از اوج رواق هفت اورنگ از هیبت حسن دل پریشان ۱۰۶۵ سرهنگ جناب شاه دیدند یکباره بدو برای تعظیم در موکب او به راه راندند کاماده شو از پی وزارت تا پیش جناب شاه سرور ۱۰۷۰ چون سایه به پیش چشمه نور نزدیک شدن به اوج خورشید	فی الحال بلاد هفت کشور چون عشق ز رفتنش خبر یافت سکان فلک بدین بهانه چون انده و عشق هر دو با هم دیدند و را چو آفتابی بر تخت مربع کیانی عشق از سر شوق خاست فی الحال چشمش به جمال شه برافتاد دستش بگرفت حزن حالی آمد بخود و ز هر طرف دید خیل ملک اندر آمده تنگ فی الحال نهاد رخ بریشان ایشان که و را به راه دیدند کردند امور خویش تسلیم او را همه پادشاه خواندند پس عشق به حزن کرد اشارت فرمای بدین سپاه یکسر بر خاک نهند چهره از دور کز ذره کسی نداشت امید
--	---

[فصل سوم]

بازان شه خرم همایون بر عزم دیار ما تقدم	چون رفت به فال سعد و میمون کز مملکت وجود آدم
---	--

بر مرصد انتظار قائم ۱۰۷۵
 نزدش ز مکان دلپذیری
 در خورد نشست شهریاران
 آوازه فکند صنع خلاق
 بشتافت سبک به جست و جویش
 با او به وصال در خرامید ۱۰۸۰
 بنشست چو آفتاب تابان
 سر تا قدمش ز خود بیاراست
 خورشید سپهر عالم دل
 وان غنچه تر گلی شکفته
 تابنده چو آفتاب در بام ۱۰۸۵
 شد مظهر پرتو الهی
 میمون و بدیع شد صفاتش
 چون آتش و ساز راه درخواست
 غم را بگرفت آستین باز
 چون باد صبا سبک عنان شد ۱۰۹۰
 می کرد ره مفارقت طی
 در جلوۀ دلبری به صد ناز
 در صدر رفیع بارگاهی
 در قرطۀ سبز پرنیانی
 هر یک ز دگر گرفته آمیز ۱۰۹۵
 یک ذره ز غایت تألف
 قصری ز جلال حلقه بر در

بود آن شه شهسوار دائم
 تا کی خبر آورد بشیری
 شایسته بزم تاجداران
 از یوسف مصر چون در آفاق
 زانجا که شنید گفت و گویش
 چون صورت دلربای او دید
 بر اوج سریر ماه کنعان
 با او چو به اتصال شد راست
 چون با مه مصر شد مقابل
 گشت آن مه نو، مه دو هفته
 شد دایره جمال مه تام
 آن گنج روان پادشاهی
 فر ملکی گرفت ذاتش
 پس عشق به سوز باز برخاست
 در جستن شاه راستین باز
 باز از پی شه به ره روان شد
 می رفت چو برق آتشین پی
 تا دید ز دور حسن را باز
 مانند بدیع پادشاهی
 تابنده چو ماه آسمانی
 با ماه زمین محبت انگیز
 فرقی نه میان حسن و یوسف
 از کبر و غرور کرده منظر

پس عشق به حسن داد فرمان
آمد ز جناب حسن آواز
عشق از هوس مقال با او
کامد به درت بسر دگر بار
چون حسن شنید این حکایت
کز یاد تو خاطرم مبراست
رفت آن که به بارگاه افلاک
سلطان سراق سریرم
در حضرت ما مشو ملازم
چون باد برو، چو خاک خاموش
چون دلبر شوخ بی درنگی
برگشت ز باغ وصل نومید
از جور و جفای آن دلارام
چون مار گزیده ناله می کرد
می گفت بجز من ای پری زاد
جز جان من ای بت دل افروز
گر من ز محبتت بمیرم
شد در سرت ای نگار، عمرم
هرگز که شنید مبتلایی
خود زین چه بتر که بی گناهم
با وصل خودم چو داد پیوند
با من به عتاب سر گران کرد
اکنون به خلاف حق گزاران

کان حلقه به مسکنت بجنبان
کاین کیست که می رسد ز ره باز
بگشاد زبان حال با او ۱۱۰۰
این بی دل خسته جگر خوار
گفت از سر کبر بی رعایت
ما را به تو این زمان چه پرواست
بودی به تو جان من طربناک
آزاد ز کار هر فقیرم ۱۱۰۵
بر عزم رجوع باش جازم
چون آب بزن ز آتشم جوش
بر سینه زدش چنان خدنگی
لرزید ز بیم هجر چون بید
آتش زده در شکیب و آرام ۱۱۰۰
کارش به خدا حواله می کرد
از وصل تو کس مباد دلشاد
بر لعل تو کس مباد پیروز
دامن به قیامت بگیرم
بگذشت در انتظار عمرم ۱۱۱۵
سرگشته چو من به هیچ جایی
از پیش براند پادشاهم
بی موجبم از نظر بیفکند
جانم به مراد دشمنان کرد
یادم نکند به روزگاران ۱۱۲۰

یارب به دو چشم اشکبارم
 من بی‌دل و بینوا و رنجور
 نه دل بر من نه آن دل‌افروز
 فی‌الجمله ز جام حسن سرمست
 با حزن نهاد روز غیرت
 می‌رفت ز دیده اشکباران
 چون ماند جدا ز حسن و اندوه
 با عشق به صد نیاز و زاری
 کای گلشن باغ صبح‌خیزان
 ما هر دو ز یک خجسته اصلیم
 بودیم همیشه هر دو باهم
 با او به هم از قدیم بودیم
 او مرشد و مقتدای ما بود
 چون تیر نظر فکند ایام
 ما را به فراق کرد تعذیب
 از حضرت شیخ دور ماندیم
 آنست صلاح هردو بی‌شک
 بر سمت دگر روانه گردیم
 در دایره سپهر دوار
 گیریم به هر دیار تعلیم
 در معرض جذب هر کمندی
 ساغر کش درد درد گردیم
 باشد که به کثرت ریاضت

کس را منشان به روزگارم
 وز یار و دیار گشته مهجور
 یارب که مباد کس بدین روز
 آمد بگرفت حزن را دست
 در بادیۀ بلا و حیرت ۱۱۲۵
 ماننده ابر در بهاران
 غم بر دل او نشست چون کوه
 گفت از سر مهر و دوستداری
 و ای چشم و چراغ اشک ریزان
 یک گوهر پاک را دو نسلیم ۱۱۳۰
 در خدمت حسن شاد و خرم
 در مجلس او ندیم بودیم
 پیوسته گره‌گشای ما بود
 از دیده بد به ما سرانجام
 سلطان شیوخ بهر تأدیب ۱۱۳۵
 در حسرت آن حضور ماندیم
 در مدت ابتلا که هر یک
 چون مه به سفر یگانه گردیم
 گردیم به فرق سر چو پرگار
 آداب رضا و شرط تسلیم ۱۱۴۰
 ثابت قدمی کنیم چندی
 پرورده گرم و سرد گردیم
 گردیم معد استفاضت

درهم شکنیم بند تدبیر حمدش ز سر نیاز گویم ۱۱۴۵ از همت هفت قطب عالم بر ملک مجردی امیرند بر هفت سپهر و چار ارکان در کون و فساد چار عنصر مقبول جناب پیر خود باز ۱۱۵۰ هریک به رهی دگر فتادند و اندوه شتافت سوی کنعان	در گوشه خانقاه تقدیر با حضرت قدس راز گویم باشد که به نور قدس اعظم کز خلق زمانه گوشه گیرند دائم متحکم اند و سلطان یکدم نزنند بی تدبیر گردیم به همت سرافراز چون هر دو بدین قرار دادند شد عشق به طرف مصر پویان
--	--

[فصل چهارم]

تا شهر از آن حظیره در پیش خود را به مدینه، حزن مسکین از شیخ بزرگ کاردانی ۱۱۵۵ ره برده به عالم حقیقت دانست یقین کمال یعقوب تا بر در حجره نبوت خلوت ز رخس منور آمد پس گفت دعا ز بعد تسلیم ۱۱۶۰ چون بخت به سوی او گذر کرد چون خوی فرشته یافت خویش صد نور ز مهر و آشنایی زد فال مبارک از قدمش	انده چو نداشت منزلی بیش افکند به منزل نخستین می جست ز هر کسی نشانی طی کرده منازل طریقت تا یافت خبر ز حال یعقوب می رفت به کوچه فتوت حزن از در خلوتش درآمد اول به سلام کرد تقدیم یعقوب به روی او نظر کرد میمون و خجسته دید رویش تابان ز رخس چو روشنایی خندان شد و خرم از هجومش
--	---

می‌دید درو به صد تفرس
 بر طلعت فرخش ثنا گفت
 گفتش که خوش آمدی و خرم
 ای مهر تو در میان جانم
 ای جان عزیز من چه نامی
 ای دیده روشنم فدایت
 اصلت ز کجا وطن کدامست
 گفتا ز دیار پاکبازان
 نز آتش و باد و خاک و آبم
 اصلم ز دیار لامکانست
 یعقوب چو کرد این سخن گوش
 سجاده صبر کرد بستر
 فرمود که سر من مکن فاش
 با او بنشست روی در روی
 چون از طرفین بی‌تکلف
 یعقوب هرآنچه داشت موجود
 اول ز دو دیده پیشکش کرد
 خود دیده بدان بکار باشد
 چون مردم دیده نیست محرم
 نبود بجز از فروغ ابصار
 با او چو فروغ دیده درباخت
 پس نام نهاد پیر کنعان
 پس داد بدو به تولیت نیز

می‌کرد ز حال او تجسس ۱۱۶۵
 بر یمن قدم مرحبا گفت
 احوال تو چیست خیرمقدم
 چون مغز نهان در استخوانم
 بر عزم کجا همی خرامی
 جز سینه من مباد جایت ۱۱۷۰
 کاقبال ترا چو من غلامست؟
 از خطه پاک جانگدازان
 وز گوهر پاک تابناکم
 از ملک کریم بی‌کرانست
 رفت از دل بیقرار او هوش ۱۱۷۵
 زیر قدمش به امر داور
 سجاده نشین خلوتم باش
 فرقی نه میان هردو یک موی
 دیدند ز یکدیگر تألف
 اندر قدمش نثار فرمود ۱۱۸۰
 وقتش به نثار نور خوش کرد
 تا خاک ره نگار باشد
 در خلوت خاص یار همدم
 در خورد نثار پای دلدار
 از مهر و مهش علم برافراخت ۱۱۸۵
 آن صومعه را چه بیت الاحزان
 آن کلبه برای تربیت نیز

گو هیچ مباحث در دو عالم با هر دو جهان چه کار باشد؟ خوشتر ز معسکر و سراق ۱۱۹۰ خوشتر ز رواق ز رنگاری از خصم چه باک، اگر هزارست با حزن اساس صبر و تمکین آشفته‌انده و ستم‌کش آزاد ز کید هر بد اندیش ۱۱۹۵ بیمش نبود ز خنجر تیز شیرین شمرد لعاب افعی دلبر تنش از بلا بفرسود خوشتر ز هزار شادکامی چون باد بهار بگذرد زود ۱۲۰۰ عهدش به ثبات سرفرازست دیگر نکند ازو جدایی در دایره سپهر غدار؟ پیوسته ندیم سوگواران پیرامن هر اسیر گردد ۱۲۰۵ بر روی سیاه بینوایان	با دولت وصل یار همدم آن را که وصال یار باشد کنجی و مصاحبی موافق مأوای خراب با نگاری آن را که نگار در کنارست فی‌الجمله نهاد پیر مسکین یکباره شد آن صبور غم‌کش بنشست و نشاند حزن را پیش کاشفته چشم مست خونریز مست می ناب لعل لیلی آن کس که دلش ز دست بر بود انده بر عاشقان نامی کایام طرب که نیست موجود باری غم اگر جگر گدازست با هر که گرفت آشنایی خود کیست مصاحب وفادار جز غم که بود چو دوستان گرد دل هر فقیر گردد نی دست زند چو بی‌وفایان
--	---

[فصل پنجم]

می‌رفت تمام رفته از دست می‌کرد یکی به بخت مقبل	وز جانب مصر عشق سرمست می‌شد به شتاب و هردو منزل
--	---

یا ابر که بگذرد شتابان
از آتش شوق، سینه پر جوش ۱۲۱۰
دیوانه صفت به سوی بازار
برخاست ز خلق جوش و غلغل
در خوش پسران نظر همی کرد
آراسته همچو نوبهاری
هنگامه عقل در نوشتی
تزویر و ریا نمی توانست ۱۲۱۵
بر بسته کمر به عزم تاراج
آخر خبر عزیز پرسید
از جام غرور مست و شیدا
صد فتنه ز هر طرف کمین کرد
بر تارک سر دوید سویش ۱۲۲۰
بر مقدم او به جان ثنا گفت
صد جان عزیز من فدایت
سر تا به قدم گرفت رنگش
یا ناله زار و زیر بودند
برداشت تنق ز روی گفتار ۱۲۲۵
وز درج گهر شکر فشان شد
کاشفته صفت همی نمایی؟
اصل و نسبت ز کیست برگوی؟
سیرت چومه از کدام برج است؟
کان کشور قدسیان یکتاست ۱۲۳۰

می رفت چو باد در بیابان
شد تا در شهر مست و مدهوش
پس رفت چو عاشقان عیار
شد شهر پر از خروش و غلغل
از هر طرفی گذر همی کرد
می دید ز هر طرف نگاری
بر هر سر کو که برگزشتی
چون شیوه زهد می ندانست
می رفت چو ترک مست طمغاج
چون درخور خویش کس نمی دید
شد تا در منظر زلیخا
آهنگ به سوی شه نشین کرد
چون شمسه مصر دید رویش
تعظیم نمود و مرحبا گفت
کای آب رخم ز خاک پابت
پس در برخورد گرفت تنگش
گفتی مگر آب و شیر بودند
وانگه ز برای کشف اسرار
از حقه لعل درفشان شد
کاحوال تو چیست، وز کجایی
نام و لقب تو چیست، برگوی
چون در وطن کدام درج است
گفتا که به بیت مقدسم جاست

در مصر مجردان سیاح
 حسنست نگار گل‌عذارم
 صوفی مجرد جهان‌گرد
 گه سوی جنوب ره نوردم
 گاهم ز یمین گذار باشد
 در عالم خاک و ملک والا
 گه صوفی صاف خرقه پوشم
 بر قلب یلان کمین گشایم
 آشوب دل و بلای جانم
 از تارک خسروان برم تاج
 غارتگر دین زاهدانم
 مستم ز شراب لایزالی
 بر عالم روح پادشاهم
 نه کشور و نه سپاه دارم
 چون دست بر آورم سخا را
 سیمرغ وحید گرد فردم
 هم سایه دلگشای دارم
 از قطره دهم محیط موج
 دریا ز سراب می‌نمایم
 سرحلقه جمع صادقانم
 چون شعله شوق بر فروزم
 هم لمعه برق تاب دارم
 هم آتش تیزم ار بدانی

در جامع جان فروز ارواح
 حزنست مقیم در جوارم
 فارغ ز مکان و از زمان فرد
 گاه از طرف شمال گردم
 گه سیر من از یسار باشد ۱۲۳۵
 جولان زنم از نشیب و بالا
 گه مست خراب جرعه نوشم
 قصر دل و حصن دین گشایم
 سیلاب سیاه خان و مانم
 بازار امان دهم به تاراج ۱۲۴۰
 مشعل کش بزم شاهدانم
 قلاشم و رند و لایبالی
 اوج فلکست بارگاهم
 اما کمر و کلاه دارم
 صد ملک دهم یکی گدا را ۱۲۴۵
 بر قلعه قاف قرب گردم
 هم خاصیت همای دارم
 وز ذره کنم سراج وهاج
 وز آب گلاب می‌نمایم
 سر خیل سپاه عاشقانم ۱۲۵۰
 صد آتش شعله‌زن بسوزم
 هم مشرب عذب خوشگوارم
 هم چشمه آب زندگانی

هم نار خلیل و هم گلستان
 گردد جگر غضنفران آب ۱۲۵۵
 در کینه نترسد از غضنفر
 مستی ز نبید خام گیرم
 صد گریه کنم به سوز و زاری
 گه جلوه دهم لباس ناموس
 گردم به صبوح در خرابات ۱۲۶۰
 گیرم لب دلبران به دندان
 دیباچه دفتر جنونم
 از عربده تیغ تیز در دست
 میدان ز مبارزان ستانم
 گیسوی بتان بود کمندم ۱۲۶۵
 بیمم نبود ز تیغ خونریز
 بس فتنه که از جهان برآرم
 فارغ ز جلال تاجداران
 وز من متحیر است افلاک
 دوران به من است آسمان را ۱۲۷۰
 در خطه نه سپهر پرنور
 در عرصه این بسیط ساکن
 در ملک عجم به مهر موصوف
 دیرینه شدم ولی جوانم
 هم طبع تو همنشین نازست ۱۲۷۵
 گر قصه من مجال گیرد

هم شاهد و هم شراب مستان
 چون شعله من شود جهانتاب
 و آهو که شود به من دلاور
 در میکده کام جام گیرم
 در صومعه گه به سوگواری
 گه پاره کنم لباس سالوس
 شب دم نزنم جز از مناجات
 در میکده گاه مست و حیران
 در حکمت اگرچه ذوفنونم
 از بزم الست می رسم مست
 بر قلب دلاوران دوانم
 چون گردن سرکشان ببندم
 عیارم و شوخ و فتنه انگیز
 چون خنجر خونفشان برآرم
 مستم ز جمال گلعداران
 ساکن به من است گوهر خاک
 من سیر همی دهم زمان را
 نامم به محرکست مشهور
 خوانند مرا ولی مسکن
 نزد عربم به عشق معروف
 بی برگ، بزرگ خاندانم
 هم قصه حال من درازست
 ترسم که ترا ملال گیرد

ما خود سه برادریم دمساز	پرورده به صدهزار اعزاز
نعمت زده‌ایم و ناز دیده	نه خسته دل و نیاز دیده
گر حال دیار خویش گویم	وز خویش و تبار خویش گویم
هرگز نرسد بدان عجایب	افهام شما ز بس غرایب ۱۲۸۰
مرزیست ولی از آن ولایات	لاحق به توابع سماوات
هرکو ره آن دیار داند	چون مرکب ازین زمین براند
نه مرحله راه چون کند سیر	آنجا رسد از طریق نه دیر
اکنون بشنو یکی حکایت	ز احوال غریب آن ولایت
ز افسانه طرز بی‌زبانان	نزدیک به فهم خرده دانان ۱۲۸۵

[فصل ششم]

بر قبه منظر نه اشکوب	یعنی که نهم رواق زرکوب
یک شهرستان زرنگارست	گویی که بهشت کردگارست
گردش ز صفات کبریا حور	خندق ز جلال و باروی از نور
یک رهرو او سپهر اعظم	نامش ملکوت هر دو عالم
دروازه شهر را موکل	پیرست جوان بدو معول ۱۲۹۰
جاوید خرد نهاده نامش	گنگست و فصاحتی تمامش
دیرینه ولی ز چرخ دوار	بر وی نگذشته سال بسیار
در مرکز خویش همچو ملاح	بر گرد مکونات سیاح
چون نقطه به یک مکان گرفتار	دایر شب و روز همچو پرگار
چون حافظه عظیم دارد	حفظ کتب قدیم دارد ۱۲۹۵
هر کس که دلش کند تقاضا	نظاره آن بهشت اعلا
از قصر چهار طاق ارکان	وز نه فلک مسطح ایوان

باید بگسست شش طنابش
وانگه به مراقبت نهد زین
پس کحل سهر به میل جوعت
پس قبضه ذوالفقار دانش
جوید سر راه ربع مسکون
وز سمت شمال اندر آید
وانگه که رسد به مصر علیا
اطراف طباق جمله پر نور
در حجره اولین سریری
چابک گهرش به آب صافی
چون باد به موسم ربیعی
طبعش به صفا چو تیغ خونریز
شاهد شده فعل و انفعالش
ذهنش به رموز پر ز دقت
وز نیک و بدش هرآنچه در گوش
تختی دگرست در دوم باز
عالی نسبی نژاد پاکش
ذهنش نه فطن، بلید و الکن
هر سر و جلی ولی چو دریافت
فی الجمله به فیض عین اول
او را چو ببیند از تملق
با او به زبان چرب و شیرین
انواع فریب، کار بندد

دادن چو کمند پیچ و تابش
بر مرکب سوز دل به تمکین
در دیده جان کشد به سرعت ۱۳۰۰
بگرفته به پنجه توانش
چون آتش تیز کرده گلگون
یکسر به جهان اصغر آید
قصر سه طباق بیند آنجا
وان هر سه به پنج حجره معمور ۱۳۰۵
بالای سریر مستنیری
تا میمنه را بود تلافی
نازک ز رطوبت طبیعی
افروخته همچو آتش تیز
بر غایت اختلاف حالش ۱۳۱۰
در بدو نظر گرفته سبقت
بگذشت، سبک کند فراموش
بنشسته برو یکی سرافراز
از گوهر تابناک آتش
طبعش نه ذهن، کدود و کودن ۱۳۱۵
نقشیست که جای در حجر یافت
از حفظ عظیم و ذهن اخلط
سازد به ذبول او تعلق
وانگه به فنون شید و تلوین
مانند کسی که مار بندد ۱۳۲۰

چون بوقلمون شود مصور
باید نکند نظر بدیشان
زانجا برود تکاور انگیز
در حجره ز باد بسته تختی
سرگشته هرزه گوی کذاب
خونریز سیاهکار قاتل
تختی دگرست در چهارم
بر تخت نشسته حقه بازی
چون دیو، گهی ز بس کدورت
تأثیر اثر در مزاجش
نیرنگ و فسون نکو شناسد
در سحر سبق برد ز هاروت
فی الجمله عنان او بگیرد
سیار به حيله بسپرد پی
باید که کند به تیغ بیمش
آنگاه به تیغ تیز چون آب
تا هر دو ز بیم او گریزان
زانجا برود گشاده خاطر
در حجره زده سریر مرفوع
بنشسته چو ارسطو فکوری
ذهنی با لطافت نسیمش
خاین نه، ولی امین چو هارون
پس هر چه گرفته در غنیمت

هردم به شعار و شکل دیگر
تا زان نشود دلش پریشان
تا بر در حجره سوم تیز
بر تخت نشسته شوربختی
کوته نظر سفیه مرتاب ۱۳۲۵
غارتگر دیو چهر هایل
بیجاده نمای زیر طارم
در عرصه سحر ترکتازی
گاهی چو ملک به شکل و صورت
پیدا ز جبین، نشان زاجش ۱۳۳۰
کانواع طلسم او شناسد
افسونگر و چابکست و فرتوت
تا قبضه جان او بگیرد
تا گرد فنا برآرد از وی
بیمی که زند میان دو نیمش ۱۳۳۵
آهنگ کند بدان دو مرتاب
از دیده کنند اشک ریزان
تا حجره دلگشای آخر
از عنصر بردبار موضوع
بالای سریر با سروری ۱۳۴۰
طبعی چو مزاج مستقیمش
مفلس نه، ولی غنی چو قارون
زین طایفه اندران عزیمت

بر وفق شرایط شریعت
کش وقت دگر به کار باید ۱۳۴۵
زانجا برسد به پنج درگاه
گردان دو در طویل مدام
همچون سر نیزه‌های خونریز
همچون شب و روز بر گذرگاه
هندو بچه‌ای مدام ناظر ۱۳۵۰
در دست وی آتشین طنابی
بر بسته به تار عنکبوتی
آبشخور او ز چشمه دل
بیننده ز دور همچو زرقا
یکسر سیه و سپید ایام ۱۳۵۵
دورست، رود به طرفه‌العین
بیرون نهد ز یک مکان پای
حاشا که ز آشیان بپرد
کآماده شود به پیش درگاه
نه هر که رسد گذر دهد باز ۱۳۶۰
زانجا به دوم گذر گه آید
مغلق به دواب مستدیرست
پیچان و طویل بد دو دهلیز
تختیست بدو، ولی مخبر
پیکیش دوان بدان گذرگاه ۱۳۶۵
برداشت نفیر طبل شهباز

تسلیم امین کند ودیعت
کز گردش روزگار شاید
یک مرحله بس چو طی کند راه
بر درگه اولین چو بادام
بر بسته به میخهای سرتیز
پیوسته دو پرده پیش درگاه
بنشسته بران سریر دایر
تختش به مثل میان آبی
در پرده سکوتی و قنوتی
زنگی نسبی سیاه مقبل
پرنده به هر طرف چو ورقا
گردیده بر او ز صبح تا شام
تا مقصد ازو، اگرچه مابین
وین طرفه که در گذر به هر جای
گر گرد همه جهان بپرد
گوید به رقیب آن گذرگاه
از هرچه رود خبر دهد باز
پس بر سر سیر شوره آید
کان رهرو سامع خبیرست
با آن دو طلسم متصل نیز
تا آخر هر دری مدور
صاحب خبری بگاه و بیگاه
شهباز سخن چو کرد پرواز

او همچو کبوتران طیار
یا طایر فرخ سلیمان
با مژده انتقال بلقیس
آید چو نسیم بوستان گرد
بر گلبن مژده همچو بلبل
گوید که چو با کتاب ادیس
با کوکبه پری ز درگاه
تا دیو لعین به قول زوری
زانجا به در سوم رود نیز
کان هر دو نگون دو رهگذارند
بنهاده به حجره در، دو کرسی
بر هردو سریر یک پریزاد
پیکست ورا لطیف و مرغوب
بر آب روان چو باد گردان
گه در طرف تثار گردد
گه در سر زلف عنبرین بوی
گه جلوه کند به باغ هر روز
گه چهره ارغوان گشاید
گه سلسله کمند ریحان
هم خیره رود درون مجمر
گرد همه کاینات گردد
پس با دم طیب قرنفل
همراه روایح ریاحین

مکتوب مسارعت به منقار
در اوج هوا گرفته طیران
از ملک صبا بسان برجیس
نزدیک سریر گرد بر گرد ۱۳۷۰
در بندد از آن نفیر و غلغل
آید به درت سپاه بلقیس
دیوان ندهی به نزد خود راه
ناگه ندهد ترا غروری
کان را دو درست با دو دهلیز ۱۳۷۵
سر هر دو ز حجره ای برآرند
چون مسند خسروان فرسی
فارغ ز غذا، ز شرب آزاد
خواننده ورا حریف منسوب
در روی هوا چو مرغ پران ۱۳۸۰
گه طایف زنگبار گردد
گه گرد بنفشه بر لب جوی
در کوکبه سپاه نوروز
گه طره ضیمران رباید
گه حلقه سنبل پریشان ۱۳۸۵
هم چیره بود میان آذر
تا جامع طیبات گردد
در کوکبه نسیم سنبل
با بوی کلاله و عرقچین

چون قافله عبیر و عنبر
 ز اصناف روایح مرکب
 از طره ماه عالم افروز
 از طرق عبیر و گوی عنبر
 سازد ره کاروان فرشاد
 گوید به شهنشه پری خوی
 می ساز مشام جان معطر
 ز اجناس متاع کاروانی
 بسیار مگرد گرد هر چیز
 زانجا برود چو برق سیار
 تا بر در مستدیر طارم
 بابش ز عقیق روح پرور
 ترصیع کنار حوض و تزین
 تختیست میان حوض کوثر
 محکم به زمردین مسامیر
 هم خانه فیلسوف مغلاق
 طبعش ز طبقه های زرین
 نقلش ز ترنج ساده رویان
 خو کرده طبیعتش به لذات
 گه لذت قند گیرد از نی
 چون باز به گاه صید دراج
 یک دانه ز درج لعل رمان
 چون آب عنب دهد به ارواح

آهنگ کند به سوی منظر ۱۳۹۰
 با لخلخه های بس مطیب
 از جلوه گه سپاه نوروز
 وز نافه مشک و ناف مجمر
 بر حضرت خسرو پریزاد
 کز جمله طیبات خوشبوی ۱۳۹۵
 وز سایر رایحات بگذر
 و اصناف صلات ارمغانی
 مستان و مده ز حد برون نیز
 بر مرکب تیزگام رهوار
 کان هست گذرگه چهارم ۱۴۰۰
 مابین بهشت و حوض کوثر
 از گوهر شب چراغ و پروین
 آراسته هم به در و گوهر
 از بهر نشست چاشنی گیر
 غارتگر خان و مان اذواق ۱۴۰۵
 مایل به لطیفه های شیرین
 می از عرق عبیر بویان
 از کثرت ذوق مستلذات
 گاه از لب شکرین مزد می
 بر خوان شهان زند به تاراج ۱۴۱۰
 ندهد به هزار در عمان
 ترویج بدو شراب تفاح

تاراج سفر جلست و عناب
چون از لب دلبران مزد می
گوید به نصیحتش چو حذاق
تا کی ز پی شمول گردی
مستی چه کنی ز هر نبیزی
حاجات ضرورتی روا کن
پس مرکب تند را عنان تاب
ببند ز شغب شمول آن در
گسترده به گرد در بساطی
همرنگ کتان نغز روسی
دامان بساط هم بسیط است
شخصیست بر آن بساط مادام
مابین چهار صد ممیز
انش به مسیس سرو سیمین
در بزم طرب ترنج فرسا
بر اطللس و پرنیان کند خواب
جایش تن نرم نازنین است
گوید فرس نشاط پی کن
چون راند به قدرت خداوند
رفت از درباب برج پنجم
اندر سر شهر مرغزاریست
پیوسته بدو یکی چو خباز
کارش همه پختن طعامست

یغمای سکنجبین و جلاب
انگشت ز ذوق آن گزد می
کای داده به باد تن چو مراق ۱۴۱۵
پیرامن هر فضول گردی
خاطر چه دهی به هر لذیزی
وز هرچه فضول احتما کن
آهنگ دهد به پنجمین باب
بر دامن آن مدینه یکسر ۱۴۲۰
مانند محیط بر محاطی
یا شعر لطیف سندروسی
زان سان که مدینه را محیط است
هم لامسه هم معرفش نام
در کیف عوارضات حیز ۱۴۲۵
و اجناس گل و مساس نسرين
از غبغب ترک سیم سیما
غلطد همه بر سمور و سنجاب
کان قد نگار راستین است
دروازه ببند و فرش طی کن ۱۴۳۰
طیاره برون ز پنج در بند
در شهر نمود سیر انجم
کز هر نمط اندرو شکاریست
افروخته آتشی سرافراز
او پخته کند هرآنچه خامست ۱۴۳۵

کآتش به نفس کند فروزان
 بر بسته کمر به رسم خدام
 تا پختن او تمام گردد
 اجزای خلاصه شریف است
 راند به جداول و سواقی ۱۴۴۰
 بر اهل مدینه باز تخصیص
 دردی به بر کثیف ماند
 چون برق به مرغزار تازد
 در جلوه رود میان بیشه
 آشفته به کین هر دلیری ۱۴۴۵
 درنده تندخوی قتال
 پیوسته دو دیده بر شکارش
 یا ره زدن و ز راه بردن
 پیچیده کمند کین ز فتراک
 بر بسته بدان مکان فکندن ۱۴۵۰
 از چنبر نه فلک دهد خیز
 زان سوی نهم سپهر مینا
 دروازه شهر بند ارواح
 در بند مدینه جلالست
 و آن پیرنشسته بر کرانش ۱۴۵۵
 فی الحال سلام گفتش از دور
 غسلش به زلال زندگانی
 در عالم قدس شد مخلد

نزد دگری چو عود سوزان
 زان سوش یکیست ماسکه نام
 کو ممسک هر طعام گردد
 پس هرچه ز پخته‌ها لطیف است
 تمییز کند یکی ز باقی
 قسام دگر کند به تخصیص
 صاف از طرف لطیف راند
 چون ابر به ره‌سوار تازد
 چون بگذرد از کران بیشه
 در بیشه رسد به نره شیری
 غرنده جنگجوی صوال
 گرگی شب و روز دستیارش
 همواره حریص شرب و خوردن
 باید بگشاد چست و چالاک
 در گردن هر دوان فکندن
 پس مرکب تند باد را تیز
 چون شد به جهان قدس بینا
 بیند بگرفته پیر سیاح
 کان ره، ره مصر لایزالست
 سرچشمه خضر در میانش
 رویش چو بدید پیر پر نور
 در چشمه دهد ز مهربانی
 زان چشمه چو یافت عمر سرمد

تعلیم دهد کتاب اسرار یعنی ملکوت ملک بالا ۱۴۶۰ تا حضرت فاطر السموات زان پس که بدو نشان دهد پیر سوی جبروت ذوالجلالی در مصر قدیم سرفندیت اوهم شما ز فرط تقصیر ۱۴۶۵ وین چند نمط گهر که سفتم هرگز نکنید پس فراموش در کشتی عافیت به پایاب	او را ز صحیفه‌های انوار زان جانب شهر بند والا پیوسته به یکدگر ولایات سیرش سوی لامکان دهد پیر راه از ملکوت لایزال تا ذروه قصر اوحدیت کانجا نرسد به هیچ تقریر اما اگر این قدر که گفتم چون در ثمین کشید در گوش سالم ببرید جان ز گرداب
--	---

[فصل هفتم]

زد پرده جان به سجع ورقا کان قصه به ماه بربری گفت ۱۴۷۰ صدگونه نظام کرد ظاهر زان رمز دقیق، لب به دندان می‌کرد ترنج سیم سیراب یک‌بار دگر ازو سؤالی از عرصه ملک لامکان فرد ۱۴۷۵ شد پرده زن رموز و اسرار بودیم برادران دمساز در مجلس او ندیم بودیم از هر دو ورا جمال افزون	چون پرده زن صغیر عنقا بس در که به رسم جوهری سفت در سلک تکلم از جواهر چندان بگزید ماه خندان کز فندق تر به خون عناب پس کرد به شکرین مقالی گفتش چه سبب شدی جهانگرد طوطی شکر شکن دگرباز گفتا من و حزن و حسن طناز پیش ملک قدیم بودیم بُد حسن ز ما به سال افزون
--	--

ما را به هزار ناز می‌داشت
 بر گرد حدیقه‌های رضوان
 در روضه چو حور می‌چریدیم
 ناگه ز حضیض اسطقسات
 کز جوهر روح و جرم صلصال
 یک نیمه ز گوهر مقدس
 جان باده صاف و تن زُجاجش
 قلبش گهر لطیف صافی
 این زمزمه چون فتاد ناگاه
 خیل و حشم سپهر مینا
 در مشوره نزد من دویدند
 گفتند به التماس در خواه
 تا غلغله در سماک بندیم
 نظاره کنیم شاه نو را
 تا چند به لامکان نشینیم
 من صورت حال را به یکدم
 چون سر مشاورت به ایما
 برخاست سبک چو ترک سرمست
 پس گفت بگوی با سپاهم
 گفتا که شما شکیب گیرید
 در مرحله سرور باشید
 تا من بروم به بارگاهش
 در ملک خلیفه گر مکانم

وز ما غم و رنج باز می‌داشت
 سرمست همی زدیم جولان
 بر منظر نور می‌پریدیم
 آوازه فتاد در سماوات
 زد نقش عجیب عقل فعال
 یک نیمه ز عنصر مکلس ۱۴۸۵
 وز ظلمت و نور امتزاجش
 قالب ز طبایع منافی
 در پرده سبز هفت خرگاه
 کردند لقای او تمنا
 گفتی ز نشاط می‌پریدند ۱۴۹۰
 رخصت ز جناب حسن دلخواه
 احرام حریم خاک بندیم
 بینیم جمال ماه نو را
 در خلوت جان نهان نشینیم
 بر حضرت شاه عرضه کردم ۱۴۹۵
 دانست جمال زهره سیما
 زرینه نطق بر میان بست
 کآهنگ سفر نمود شاهم
 از سمت سفر وریب گیرید
 مهمان سرای نور باشید ۱۵۰۰
 نظاره کنم جلال و جاهش
 دانم که بهست از آسمانم

پروانه دهم به پیک سیار
 بر بسته به پر زرق منشور
 دیباچه آن ثنای قدوس
 مصدوقه به مشک ناب مکتوب
 کای جلوه‌گران بزم ابرار
 ترک فلک دو تاه گیرید
 چون صیت خطاب من شما را
 با خیل و حشم بران ز خضرا
 پس کرد بنای پای میمون
 گفتی که فراز باد سرویست
 راند از در بارگاه لاهوت
 چون بست سرادق اقامت
 ما در عقبش چو برق سیار
 راندیم ز اوج چرخ اعظم
 دیدیم شهنشه مکین را
 صد پایه فزوده بر جمالش
 لایح ز بهاش کبریایی
 زان عزت و کبریا که دیدیم
 بردیم سجود جمله باهم
 بر خاک درش جبین بسودیم
 آخر چو نداشت با جمالش
 در دیده نبود تاب دیدار
 هر یک ز جناب فرخش دور

مانند کبوتران طیار
 حکمی به زر مذاب مسطور
 آراسته همجو پر طاووس ۱۵۰۵
 در صورت دلفریب مرغوب
 خاصان جناب قدس جبار
 احرام جناب شاه گیرید
 پر شور و شغب کند سما را
 با چتر و علم به سوی صحرا ۱۵۱۰
 بر پشت تکاور همایون
 یا طایر سدره بر تذرویست
 طیار به کارگاه ناسوت
 در عرصه کشور امامت
 کز طرف افق شود پدیدار ۱۵۱۵
 تا حضرت بارگاه آدم
 خورشید زمان، مه زمین را
 صد مرتبه نیز بر جلالش
 لامع ز جبین عجب بهائی
 وان شعله و ضیا که دیدیم ۱۵۲۰
 در حضرت آن خدیو اعظم
 وز دور به رخ زمین بسودیم
 کس تاب تجلی جلالش
 با عالم کبریا و انوار
 در کنج دگر شدیم مستور ۱۵۲۵

آوازه شاه ما برآمد
 پر کلهش رسید بر مهر
 باز از پی آفتاب خاور
 و ایوان جلال او بدیدیم
 تابان ز بلند بارگاهی ۱۵۳۰
 یکسر همه کبریاست گفتی
 وز صدق و صفا شناس گفتیم
 ما را به جناب خویشتن بار
 ما را به وصال خویش مسرور
 بر سینه هزار داغ دیدیم ۱۵۳۵
 ما را تو ندیم خود نخواهی
 ما را ز تو یک زمان صبوری
 هرگز نبریم مهتر از یاد
 از مهر تو روی برنتابیم
 ما را سمت به تیغ سفاک ۱۵۴۰
 چون ذره ز آفتاب تابان
 باری ز تو صبر ما محالست
 زین پیش چنین نمی نمودی
 با ما نه بدان سری کزین پیش
 زان حسن رخ تو بر مزیدست ۱۵۴۵
 ما را چو سپند و عود می سوز
 رخسار تو تازه باد و گلگون
 تو آب خضر ز جام جم کش

چون نوبت یوسف اندر آمد
 کز گوشه تخت آن پریچهر
 رفتیم من و کھین بردار
 چون نزد جناب او رسیدیم
 دیدیم چو ماه پادشاهی
 سر تا قدمش بهاست گفتی
 چندان که ز جان دعاش گفتیم
 از کبر نداد شاه جبار
 وز ناز نکرد ماه منظور
 او را چو ز خود فراغ دیدیم
 گفتیم گر از غرور شاهی
 ممکن نبود مگر ضروری
 چندان که زنی تو تیغ بیداد
 بر آتش تیز اگر بتابیم
 گر سینه چو صبح می کند چاک
 هرگز نشویم چهره تابان
 گر زانکه ترا ز ما ملالست
 بسیار بهی از آنچه بودی
 چون حسن تو شد از آنچه بدیش
 نادیدن ما گرت مفیدست
 بر آتش فرقت جگر سوز
 گو دیده ما ز گریه شو خون
 گو آتش آه ما علم کش

گو باغ و بهار ما خزان زن
گو شعله هجر جان ما سوز
فی الجمله ز وصل حسن نومید
شد حزن به سوی شهر کنعان
چون قصه عشق شد مقرر
بر قصر رفیع کرد حالی
بوسید به صد نیاز پایش
بر بالش عزتش به صد ناز
یوسف چو به ملک بربر افتاد
آشوب ز مرد و زن برآمد
شد شمس مصر ازین خبردار
عشقش زده دست در گریبان
تا حسن و جمال او ببیند
چون عکس جبین یوسف از دور
شد خیره فروغ دوربینش
زد مشعله جنون و سوداش
عقلش به تمام تا خبر شد
زد فتنه سپاه عشقبازی
سودای کلاله گره گیر
شد شیفته رشک ماه مینو
آن ماه پری رخان فرخار
گفتی دل او ز دست ناگاه
بر دیده سیاه شد جهانیش

تو خیمه میان گلستان زن
رخسار تو باد عالم افروز ۱۵۵۰
چون ذره ز اتصال خورشید
من زین طرف آمدم شتابان
نزدیک نگار ملک بربر
یک خانه برای عشق خالی
در جان عزیز کرد جایش ۱۵۵۵
بنشانند به صدهزار اعزاز
آوازه به هر طرف درافتاد
صد فتنه ز انجمن برآمد
با عشق بگفت جمله اخبار
آورد به منزل غریبان ۱۵۶۰
کیفیت حال او ببیند
بر دیده ماه مصر زد نور
از عکس تجلی جبینش
برق غم عشق در سویداش
اندر سر و کار یک نظر شد ۱۵۶۵
بر ملک دلش به ترکتازی
در گردن او فکند زنجیر
بر چشم سیاه مست آهو
شد کشته آهوان تاتار
در چاه زنج فتاد ناگاه ۱۵۷۰
سرچشمه زهر شد دهانش

حیران جمال صنع جبار
 آغاز نهاد بت پرستی
 جان کشته به تیغ تیز غیرت
 پیدا نکند خلاف آیین ۱۵۷۵
 از دایره شکیب و آرام
 از دست عنان اختیارش
 زد چادر عافیت بدو چاک
 کز سینه من علم زد امروز
 در سوخته چون کنم نهانش ۱۵۸۰
 کاطراف جهان پر از دخان کرد
 راهش نتوان به گاه بریست
 غلغل گذرد ز هفت ابراج
 بر ذروه طاق خسروانی
 ز آزدن عاشقان نگه دار ۱۵۸۵
 چون مور به زیر پی شود پست
 آهن ز دمش مذاپ گردد
 تشنیع همی زدند عمدا
 دامن بگرفت صد ندامت
 بر جای ترنج کف بریدند ۱۵۹۰
 زد لمعه ز گوشه نقابش
 طاروا عجباً فقلن حاشا

ذرات وجود او به یکبار
 با صنع خدا دلش ز مستی
 شد خسته دلش به تیر حسرت
 هرچند که خواست تا به تمکین
 افتاد دلش برون سرانجام
 یکباره ببرد عشق یارش
 تا طعنه حاسدان هتاک
 می گفت که این نهیب جانسوز
 بگذشت زبانه ز آسمانش
 این شعله نهفته چون توان کرد
 سیلی که نطق کوه بشکست
 چون عشق سپه کشد به تاراج
 کس طبل و علم نزد نهانی
 زنهار زبان طعن و آزار
 کز صدمت عشق، شیر سرمست
 سنگ از تف عشق آب گردد
 آنها که به طعنه بر زلیخا
 آخر همه را بدان ملامت
 چون چهره ماه مصر دیدند
 عکس رخ همچو آفتابش
 تا کرده جمال او تماشا

[فصل هشتم]

یوسف چو به مصر گشت سلطان بردند خبر به سوی کنعان

يعقوب برای استشارت
 حزنش به جواب گفت: برخیز
 با خویش و تبار خویش یکسر
 یعقوب حدیث حزن بشنید
 گفتش که به راه پیشرو باش
 وانگه به مسارعت مراکب
 با جمله برادران یوسف
 چون منظر یوسفی بدیدند
 دیدند نشسته شاه والا
 پس کرد به حزن با بشارت
 انده چو نظر فکند ناگاه
 زانو زده دید عشق را باز
 چون سرو ز خرمی ببالید
 چون حزن نهاد بر زمین رخ
 یعقوب و تبار بر وفاقش
 یوسف به سجود چون نظر کرد
 زان گونه که جوهری گهر سفت
 کان در لطیف را که سفتم
 یعنی مه و آفتاب انور
 در خواب مرا سجود کردند
 حاجت نبود کنون به تعبیر

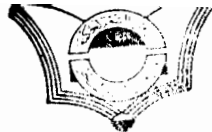
آورد به حزن این بشارت
 طیاره به عزم ره برانگیز ۱۵۹۵
 بشتاب به سوی ملک بربر
 زان رأی صواب سرنپیچید
 رهبر سوی پادشاه نو باش
 راندند چو باد در سباسب
 تا حضرت کامران یوسف ۱۶۰۰
 صد فاتحه اندرو دمیدند
 بر تخت عزیز با زلیخا
 یعقوب ز خرمی اشارت
 از سوی سریر بر شهنشاه
 در پیش سریر او به اعزاز ۱۶۰۵
 چون سبزه به رخ زمین بمالید
 در پیش سریر شاه فرخ
 بردند سجود بی نفاقش
 پس روی به جانب پدر کرد
 بگشاد زبان و با پدر گفت: ۱۶۱۰
 وان خواب غریب را که گفتم
 با یازده کوکب منور
 صد نور ز سجده سود کردند
 کاینست بیان به شرع و تفسیر

[فصل نهم]

نقاش صفایح لطایف این نقش کشید بر صحایف ۱۶۱۵

از طی مدارج سماوات
حل همه مشکلات یابی
هم خلق جناب کبریا شو
گویند محب هر جمالست
عالم به سرور حسن گلشن ۱۶۲۰
رفرف طرف لوای حسنست
چون بدر دجی به رخ منیرند
در دور قمر ملک جنابند
در اوج جمال ماه حسنند
در جلوه به حسن خویش نازان ۱۶۲۵
گیرند به یک نظر جهانی
حسن است یقین کمال هر چیز
تا فضل اخیر نوع انواع
دارند ز شوق حسن مستی
اندر طلب وصال پویان ۱۶۳۰
از باده شوق حسن مستند
کز حسن مگر وصال یابند
دشوار بود مجال با او
عشق است براق آسمانش
گردن کش و تند و سرفرازست ۱۶۳۵
الا به کمند شهسواران
در سینه هر صدف گهر نیست
کو بر سر دار زد أنا الحق

کای در تب و تاب محو و اثبات
خواهی که کمال ذات یابی
آشفته حسن دلربا شو
کایزد که جمیل بر کمالست
گیتیست به نور حسن روشن
فردوس در سرای حسنست
خوبان که به لطف بی نظیرند
هریک به جبین چو آفتابند
بر نطع جلال شاه حسنند
بر بسته به ضد عشقبازان
خواهند به یک کرشمه جانی
چون حسن بود جمال هر چیز
کز اول مفردات ابداع
ذرات وجود جمله هستی
هستند همه کمال جویان
چون کون و مکان و هر چه هستند
پیوسته بدان همی شتابند
اما طرب وصال با او
کز غایت رفعت مکانش
و او مرکب تیز دور تازست
گردن ندهد به روزگاران
هر دیده به عشق دیده ور نیست
زان دعوی عشق شد مصدق



شاهی مطلب ز هر گدایان طوبی ندهد ز هر گیاهی
بی خویش زند چو سرفرازان بر قلب سپاه عشقبازان ۱۶۴۰
این طور ورای جسم و جانست برتر ز زمین و آسمانست
کیخسرو عشق را جلالت بالاست ز حیز مقالت
سنجق نزند به هر فضایی جلوه نکند به هر سرایی
لشکر نکشد به هر دیاری جولان نکند به هر شکاری
وان سینه که یافت در ارادت شایسته فیض آن سعادت ۱۶۴۵
اول به وکالت از بر خویش اندوه کند روانه از پیش
تا خانه تهی کند ز اغیار کس را ندهد به اندرون بار
گوید که رسید عشق وهاج با کوکبه چون محیط موج
تا جمله قوای حاسه ایمن پوشیده شوند در مساکن
یابند به گوشه اقامت از صدمه لشکرش سلامت ۱۶۵۰
کان دم که سپه کشد سلیمان با فر و جلال سوی میدان
ناچار سپاه مور یکسر در زیر زمین شوند مضمهر
ورنه بدهند جان به یکبار زیر سم مرکبان رهوار
و آخر که رود چو خور به ماهی بر منظر دل به پادشاهی
جایی که بود ز منظر آباد حالی بکند ز بیخ و بنیاد ۱۶۵۵
و آنجا که بود اساس ویران معمور کند چو باغ رضوان
چون کرد بدین طریقه تبدیل اوضاع قدیم را به تعجیل
آرد به جناب حسن آهنگ بر بسته نطق خسروی تنگ
چون نیست به حسن رهنمایی الا غم عشق دلربایی
رهبر مطلب به سوی مطلوب جز مهر جمال روی محبوب ۱۶۶۰
رو بر سر کوی جانگدازان بشناس طریق عشقبازان

بر مذهب عشق تا مقامات	بگذر به طریق محو و اثبات
ناز اندک و مسکنت فزون کن	سودای تهی ز سر برون کن
سر بر خط عشق نه به تسلیم	در پیچ بساط درس و تعلیم
تقریر کند رموز ابدال ۱۶۶۵	کو خود به زبان حال فی الحال

[فصل دهم]

عشقست که ابتدا پذیرد	هر مهر که انتها پذیرد
عشقست به نزد اهل وحدت	کز حد چو برون شود محبت
ما بینهما سوی الخصوص	فالسنة ليس بالنصوص
لو تعرفه من التعرف	والحب اخص بالتصرف
پیوسته دو ضد شود مهیا ۱۶۷۰	کز معرف وجود اشیا
این تلخی جان و آن حلاوت	کان هست محبت و عداوت
ز اجناس عوارض و جواهر	کانواع تصورات و خاطر
کان خیر و کمال گوهر آراست	یا متفق مزاج داناست
زو ناطقه در فرار دایم	یا مختلفست و ناملایم
کاهنده صورت و هیولاست ۱۶۷۵	گر عین نقیض قسم اولاست
ثانی همه دشمنی نماید	و اول همه دوستی فزاید
پس حب و محبت فراوان	زان جلوه کند نخست عرفان
چون عرش مکین ز جمله بالاست	چون عالم عشق ملک والاست
از مهر و ز معرفت دو معراج	هرکس که نساخت بهر اعراج
بر قبه آن رواق بی طاق ۱۶۸۰	هرگز ننهد قدم چو عشاق
اینست که بارها شنیدی	معنی «دو گام و پس رسیدی»
دیباچه عشق شد به برهان	زان گونه که انتهای عرفان

غایات علوم جمله عالم	دیباجه دوستی بود هم
پس دره ره عشق چون مقامات	بالاست ز منظر سماوات
هرگز نبود بدان مدارج	جز اهل کمال را معارج ۱۶۸۵
کز عشق کسی نشان ندیده	جز مردم پخته رسیده

[فصل یازدهم]

عشق ارچه زلال زندگانیست	سرمایه عمر جاودانیست
قتال بود ولی مذاقش	چون از عشقه ست اشتقاقش
کان هست به بوستان گیائی	زو جمله درخت را بلائی
در زیر زمین چو شد پیش رست	وز بیخ درخت سبز بر رست ۱۶۹۰
پیچیده شود به ساق اشجار	تا بر سر شاخ همچو شهمار
گیرد سر شاخهای شاداب	گیرد خم و پیچ همچو لبلاب
اندر رگ شاخ نم کند خشک	بیخ تر او بدم کند خشک
نگذاشت طراوت و غوی شد	بر هر صفتی که ملتوی شد
بر هر شجری که التوا یافت	اونشو و نماز خود جدا یافت ۱۶۹۵
چندان که به خود کشد غذاها	از آب لطیف و از هواها
او جمله همی دهد به غارت	می ریزد از آن بر او خسارت
تا سوخته و سیه شود شاخ	چون مسعر قیرگون طباخ
بشنو مثلی بدین صفت نیز	در نسبت خود ز اهل تمیز
در مملکت وجود انسان	کوزیده انجمست و ارکان ۱۷۰۰
رستست نهال سرو قامت	از دانه دل به استقامت
کان دانه به هر مکان نروید	جز در ملکوت جان نروید
کانجا همه چیز هست جاندار	تا سنگ و کلوخ و خشت و دیوار

پاشیده به گلشن «قل الروح»
 پرورده به جویبار اسرار ۱۷۰۵
 در قبضه اوست بی‌توقف
 یرتد خلال اصبعیه
 از عین علوم سبز و شاداب
 کآید ز مهبط فضل و احسان
 بر اوج هوا کشد به بالا ۱۷۱۰
 از تن سر و پای شاخسارش
 سلطان رسل کند عبارت
 جان تازه کند مرا چو ریحان
 هم گلشن روح را بیاراست
 هم طوبی جانفزا غلامش ۱۷۱۵
 در گلشن گلستان مشهود
 گه شکل و گهی طلسم مشکل
 گه سرو بلند یاسمین خد
 قد برکشد و کمال گیرد
 بر روی غم عشق دلربایی ۱۷۲۰
 در جمله شاخسار پیچد
 آب بشریتش به تاراج
 با دوحه تعلقش زیادت
 در سایه به نسبتش ظهوری
 از پرتو مهر نورگستر ۱۷۲۵
 گردد چو صبا روان مطلق

وین دانه قلب صنع سبوح
 وان را به‌خودی خود در اطوار
 زان رو که قلوب را تصرف
 اذکیف یشاء فی یدیه
 وین دانه چو شد به فیض وهاب
 باز از نفحات لطف رحمان
 از یمن یمین حق‌تعالی
 بندد به علوم برگ و بارش
 زین روح و صفا به صد بشارت
 کز طرف یمن نسیم رحمان
 وین دوحه که هم ز نور برخاست
 هم شجره طیبه ست نامش
 ظلیست به انعکاس ممدود
 گاهی لقبش بدن، گهی ظل
 گه بدر منیر منتصب قد
 وین دوحه چو اعتدال گیرد
 ناگاه کمین کند ز جایی
 اندر بر و برگ و بار پیچد
 وز تاب دهد چو برق وهاج
 چندان که همی شود به عادت
 هر لحظه همی کند به نوری
 چون سایه نهفته گشت یکسر
 آن دوحه شود چو جان مطلق

در جنت عدن جای گیرد در گلشن گلستان قدوس از عشق به گلشن همایون سرمایه صالحات باقی ۱۷۳۰ واصل کلمات طیباتش با عالم جان برد به پرواز با خاک زمین کند برابر با گوهر عشق آسمان تاب از وصل تو می‌پزد تمنا ۱۷۳۵ بدبخت و سیاه روز بادا سوزنده‌تر از چراغ هرشب هر چند بود به جای خود نیز عشقت دهدش چو خاک برباد با خاک شود ز صدمتش راست ۱۷۴۰	آهنگ دگر سرای گیرد پس جلوه‌کنان رود چو طاووس چون می‌رسد آن نهال میمون عشقست به معرض تلاقی در وی به صفات قدس ذاتش پس عشق چنانکه روح را باز تن را به گداز بار دیگر کاجرام زمین نیاورد تاب دشمن که چو من به دیگ سودا پیوسته به درد و سوز بادا جان تفته به درد و داغ هرشب نی‌نی، نکنم دعای بد نیز کان حاسد اگرچه هست پولاد ور خود به مثل چو کوه خارا است
---	---

[فصل دوازدهم]

سلطان نسب و ملک نهادست ایزد دو جهان به حکم اقطاع فرمانده جمله ممکناتست هر لحظه کند به نو هوایی از نو فکند شکار دیگر ۱۷۴۵ در عرصه زنگبار باشد در کشور حسن زند سراق	عشق ارچه غلام خانه زادست بخشید بدو ز بدو ابداع وین شهنه که شاه کایناتست هردم فکند نظر به جایی هر روز به مرغزار دیگر عالم چو سیه شعار باشد وان دم که دمید صبح صادق
--	--

این حکم نوشته در مثالش
 کان دم که شد آن شه جهانگیر
 و ارباب مدینه را عیان شد
 الزمتهم به غیر جور
 ادناک دخوله حراما
 شهریست وجود آدمی زاد
 اعضااش چو کوچه های شهرند
 صنایع مدینه مدرکاتند
 در گرد مدینه گاو آبی
 او را دو سر و بسان مذاراب
 بر گونه کهرباست رنگش
 بیننده چو کرد رنگش ادراک
 نه پا به رکاب پیر فانی
 نه دست کس از پی تبرک
 نه کرده شریعت الاهی
 نه پیر کهن نه نوجوانی
 ذهنش نرسد به سر منقول
 از جنت دلنواز فارغ
 یک ذره نه دانش و نه بینش
 نه دولت دین، نه مال دنیش
 لا التیه یمده بجید
 لا یکره فکرة یدیر
 تا بذر امل به ارتفاعی

ایزد ز تجمل و جلالش
 بر سمت مدینه عنانگیر
 کو سوی مدینه شان روان شد ۱۷۵۰
 ان تحرما بذبح ثور
 حتی ذبحوه احتراماً
 فرخنده پی و خجسته بنیاد
 رگها همه بر مثال نهرند
 کاندرا عمل تصرفاتند ۱۷۵۵
 نفس است که می کند خرابی
 از حرص و امل به هر دو مضراب
 زان دلکش و دلرباست رنگش
 گردد دل تنگ او طربناک
 نه شاخ جنونش از جوانی ۱۷۶۰
 جوید به مسیس او تحرک
 زو رفع اوامر و نواهی
 بل بین کلاهما عوانی
 فهمش نشود کلام معقول
 وز دوزخ جانگداز فارغ ۱۷۶۵
 نه نور حقیقت و یقینش
 ماننده کافران درویش
 لا الارض یشق بالحدید
 لا ارض یعلم تثیر
 از وی برسد به انتفاعی ۱۷۷۰

یا روضه دین به استقائی	زو تازه شود به ارتوایی
یا از نسق امور معروف	سازد اثر نهفته مکشوف
خود کام بهیمه‌ایست بدرام	در بیشه عیش کرده آرام
نه ذلت ارض پیر دیده	نه آب زراعتی کشیده
زین جمله مسلمست و آزاد	فارغ‌تر ازو زمانه کم‌زاد ۱۷۷۵
نه جز به چنین طریقه قربان	شاید ز پی قدوم سلطان
نه ذبح چنین شود مهیا	در هر بلد از بلاد دنیا
نه روی نهد به اهل تحقیق	هروقت بدین طریقه توفیق
سنگی که نیافت سالها تاب	از پرتو کوکب جهانتاب
کی شد به یمن عقیق رخشان	یا گوهر لعل در بدخشان ۱۷۸۰
تا دانه پنبه قرب سالی	نگرفت ز آب و گل کمالی
کی شد کفن شهید غازی	یا حله شاهد طرازی

[در ستایش عشق و عشاق]

ای عاشق صادق جگرسوز	از آتش شوق جان برافروز
طاق از همه کس چو ماه نو باش	می‌سوز چو مهر و گرم‌رو باش
بر کرسی عشق ساز معراج	تا برگذری ز هفت ابراج ۱۷۸۵
بر مرکب عشق کن سواری	در موکب کوکب عماری
از طرف بساط جاه برخیز	بربند به عزم راه، برخیز
در قلب سپاه عشق‌بازان	گردن نکشی چو سرفرازان
کانجا نه جلال و جاه باشد	نه خیمه و بارگاه باشد
جز بر سر خاک ره نشستن	دل در غم و درد و رنج بستن ۱۷۹۰
در ماتم وصل سوگواری	از درد و فراق آه و زاری

سلطانی عاشقان گدائیست
خوشر به مذاق جان ز سلسال
بهتر ز زلال زندگانی
خوشر ز صبح صد شهنشاه ۱۷۹۵
وز خلعت خسروان هزاری
پر کلهش رسد به عیوق
شهر ملک لوای عشقست
شب دوده آه عاشقانست
از چهره لعل دلنوازان ۱۸۰۰
وین گونه پخته تمامست
هرگز نشود خجسته اخلاق
بازیست، ورا نه پر، نه پرواز
اول دل و جان به فیض وهاب
بر قلۀ قاف قرب طایر ۱۸۰۵
کانجاست ظهور نور معبود
عشقست شراب ارغوانی
بینده سرجمله اشیاست
چندان که ز غیب تا شهادت
عاشق دل پرنیاز دارد ۱۸۱۰
عاشق به قدم جبین افلاک
عاشق به نظر جهان بسوزد
عاشق ز شراب شوق سرمست
عاشق سر زلف یار گیرد

ساز ره عشق بی‌نوائیست
از ساغر عشق زهر قتال
خاک ره عشق جاودانی
یک آه بسوز در سحرگاه
از کهنه گلیم فقر تاری
هرکس که شود گدای معشوق
ایوان فلک سرای عشقست
مه پر کلاه عاشقانست
خندد رخ زرد عشقبازان
کان گرچه لطیف رنگ خامست
هر کو نگرفت خوی عشاق
وان دل که نشد به عشق ممتاز
ناکرده ز عین عشق سیراب
سیمرغ صفت که گشت آخر
عشقست یقین مقام محمود
در بزم معارف و معانی
هر دل که به نور عشق بیناست
فرقت ز عشق تا عبادت
عابد هوس نماز دارد
عابد به عمامه بسترد خاک
زاهد نظر از جهان بدوزد
زاهد ز غرور رفته از دست
زاهد ز میان کنار گیرد

ای پیر مزور مجازی
 آشفته چشم مست بودن
 دل در سر زلف یار بستن
 بستن ز کمند زلف دلدار
 زان سوی فنا مکان گرفتن
 از هردو جهان یگانه بودن
 صد ساغر زهر نوش کردن
 میدان بلاست عشقبازی
 یا لاف مزین ز عشق مطلق
 نیل غم عشق بر بناگوش
 بگذر ز فریب و زرق و سالوس
 سودا زده باش و مست و اوباش
 از کون و مکان نظر برافکن
 از سینه به مه علم برافروز
 سوزنده چو برق باش در نی
 آگه بنشین و ناگهان رو
 از آتش تیز تابستان
 بر قصر مجردی قدم زن
 گاهی چو سپهر گرد رقاص
 از قعر محیط شعله برکش
 از بدو طلب به انتها رو
 از صاعقه بلا میپرهیز
 گردن به کشاکش قضا ده

دانی تو که چیست عشقبازی؟ ۱۸۱۵
 می خوردن و بت پرست بودن
 ناموس مغانه کار بستن
 چون کافر بت پرست زنار
 وز هستی خود کران گرفتن
 دور از سبب و بهانه بودن ۱۸۲۰
 هر دم ز غم و خموش کردن
 جولان نکنی در او به بازی
 یا بر سردار زن انا الحق
 باید، نه ردای زهد بر دوش
 بفروش به می صلاح و ناموس ۱۸۲۵
 شوریده و می پرست و قلاش
 وز هر دو جهان نظر برافکن
 چون آتش، شعله زن به صد سوز
 سیار چو مهر آتشین پی
 در خود ز خودی خود نهان شو ۱۸۳۰
 وز چرخ فلک شتابستان
 بر قبه مفردی علم زن
 گاهی چو نهنگ بحر غواص
 وز چنبر چرخ سیر سرکش
 در کام نهنگ و ازدها شو ۱۸۳۵
 وز صدمت سیل فتنه مگریز
 بر هر چه خدا کند رضا ده

رو در سعت فضای تقدیر
 فردوس رضا، بهشت مشتاق
 غلمان و قصور و حور عین است ۱۸۴۰
 وز اطللس سبز، چتر مرفوع
 وز سندس و از حریر اثواب
 مرغان کباب گشته طیار
 پیوسته ز شوق در ترنم
 فردوس زمردین قصورست ۱۸۴۵
 هم چشمه سلسبیل دارد
 نه شمس درو، نه زمهریرست
 غلمان و قصور و حور و رضوان
 جز نور جمال جنت افروز
 محروم شوی چونا تمامی ۱۸۵۰
 کز عشق رسی بدین مراتب
 سلطان جهان کند گدایی
 درویش نه مالک الرقابی
 و اندر شبه در شبچراغی
 فری بنمای چون فریدون ۱۸۵۵
 بگشای کمین به کین ضحاک
 بشکن صدف و درآ به بازار
 بنشان به ضیا فروغ خورشید
 وز صید به دست شاه باز آی
 بر پر ز سواد این سیه زاغ ۱۸۶۰

از تنگی تنگنای تدبیر
 میدان بلاست بزم عشاق
 کانجا می و شیر وانگبین است
 وز زر طلا کوس موضوع
 از نقره خام جام و اکواب
 در گلشن او فراز اشجار
 دایم ز نشاط در ترمزم
 کان روضه دلگشای حورست
 هم مشرب زنجبیل دارد
 خاکش همه مشک و آب، شیرست
 جز راحت روح و روح و ریحان
 نه ظلمت شب نه پرتو روز
 حیفست که از چنین مقامی
 رو عشق طلب ز فیض واهب
 راضی چه شوی به بینوایی
 تو ذره نئی که آفتابی
 بازی که به زیر پر زاغی
 ای شاه بسیط ربع مسکون
 برکش علم کیان بر افلاک
 ای گوهر هر شبچراغ شهوار
 بنمای به عکس جام جمشید
 ای باز سفید بال بگشای
 چون طایر آشیان مازاغ

بر اوج رفیع چرخ دوار از ذروه اوج کن معلق برکش به فلک ز شرق رایات شمشیر بکش به کین آفاق نه چنبر چرخ بر گشایی ۱۸۶۵ بر طایر سدره پر بسوزی وز جا و جهت یگانه گردی از هر دو جهان دهد تسلی بی شرک، صنم پرست گردی که محض فنا و نفی مطلق ۱۸۷۰ گاهی چو عقاب و گه چو تیهو دیوانه و هوشیار گردی از عشق حقیقی و مجازی با لمعه حسن متصل شو عاشق شو و هر چه خواه می کن ۱۸۷۵	موجی بزن ای محیط زخار نه قبه سبز را چو زورق ای نیر اعظم سماوات برکش ز افق علم به اشراق خواهم که به سرکشی در آبی از خلد برین نظر بدوزی فرد از علل و بهانه گردی تا عشق ترا به یک تجلی ناخورده شراب، مست گردی که عین بقا شوی علی الحق گاهی چو پلنگ و گه چو آهو گردن کش و بردبار گردی تا چند سخن بدین درازی در شعله عشق مضمحل شو می سوز ز عشق و آه می کن
--	---

[خاتمت رساله]

از سنبله تاخت سوی میزان ادهم به مصاف اشهب آمد از مشک سیه نظام کافور در سبزه کشید شعر زربفت در پرده سبز پرنیانی ۱۸۸۰ بگشاد دکان سهیل صباغ	چون زرده سوار تیز میدان وز پله به قلب عقرب آمد بشکست به امتداد دیجور فراش خزان به بوستان رفت یعنی که نقاب زعفرانی شد طرف چمن چراغ صواغ
---	---

برگ از سر شاخ زد معلق
 شد باد خزان به زرفشانی
 گل داد به باد تاج و اورنگ
 در چهره لعبتان گلزار
 تب قصد مزاج ارغوان کرد
 گفتی که چمن چو مستمندان
 یا گلشن گل در آن یک آماج
 نه ساعد شاخ را سواری
 نه رونق بزم باغ بر جای
 نه دبدبه جمال نوروز
 نه وسمه نه نیل نه خط و خال
 پیدا نه ز حله‌های نیسان
 گلشن چو قلندران مفرد
 نی نی ز ترنج و سیب و انگور
 سیب از طرفی جبین گشاده
 آن شکل بدیع دلربا بین
 آن عکس سهیل و قلب عقرب
 دل در بر او نهفته چون قیر
 پیدا ز رخس جمال شیرین
 لیکن چو دل سیاه دارد
 انگور سیه چو دیده حور
 چون در ظلمات آب حیوان
 صد انگله سیه ز هر سوی

چون شمس زرنگار سنجق
 غارتگر گنج شایگانی
 شد بوقلمون باغ یکرنگ
 گشت از یرقان اثر پدیدار ۱۸۸۵
 سیمای سمن چو زعفران کرد
 بگریخته هم کنون ز زندان
 جان برده به صد حیل ز تاراج
 نه چهره باغ را نگاری
 نه مشعله نه چراغ بر جای ۱۸۹۰
 نه حسن نگار گلشن افروز
 نه یاره نه گوشوار و خلخال
 جز پاره‌ای چند زرد یکسان
 سکان چمن چو من مجرد
 مانند بهشت عدن معمور ۱۸۹۵
 رخساره چو حور عین گشاده
 و آن گوی عقیق و کهربا بین
 وان صبح و شفق بهم مرکب
 رخساره به رنگ باده و شیر
 در سینه نهفته خال شیرین ۱۹۰۰
 مشکل دل کس نگاه دارد
 مستیش درون سینه مستور
 واندر شبه، شبه در و مرجان
 برسته گره گره چو گیسوی

زان سان که سیه کند انامل
وآن زرد که زد به گونه با آل
چون چهره زرد زعفرانی
گلگونه باغ در مهرجان
گویی که چو دانه های عنب
در حقه بسدین رمان
چون خرده استخوان حورا
گویی که چو ابر شعر زر دوز
بر هیأت نه سپهر والا
هشتم فلک از نسیج زرکش
امرود گل انگبین غذا را
گویی که بشست رخ به زردآب
پستان دوشیزه است انجیر
سرپنجه نیلگون شعارش
بر بسته چنان لطیف و شیرین
از ریزه قند و آب انگور
چون های مشقق است بادام
ئی سوزن زرنگار چون موی
سر تا قدمش گرفته روزن
دل در تن پسته غرق خونست
گویی که مگر نگار خندان
یا زیور لعل گردکانی
افروخته رنگ لعل عنب

از قیر بتی به رنگ کامل ۱۹۰۵
از بسد و زر گرفته تمثال
گلگون ز شراب ارغوانی
لعلیست که شد مذیب مرجان
گلگون شده قطره های جلاب
در جوف عقیق در عمان ۱۹۱۰
تابنده ز حله های حمرا
شد جای تگرگ آتش افروز
از اطللس آل چرخ بالا
اجرام ثوابتش ز آتش
بر چهره که سود کهربا را ۱۹۱۵
قندی که سرشته شد به جلاب
کز وی به حیل همی چکد شیر
بر ساق سفید آبدارش
آن انگله های زرد و زرین
سرچشمه سلسبیل کافور ۱۹۲۰
در وی ز دو مغز یک الف لام
صد بخیه زر فکنده بر روی
کوچک همه چون شکاف سوزن
خندان دهندش ببین که چونست
بگرفته سر زبان به دندان ۱۹۲۵
از بهر نگین خسروانی
و افکنده به لطف بر جبین تاب

چون لعل لطیف دلتوازان
 سر بر زده از میان غبیرا
 دل در بر او ز عاج و انقاس
 آن شکل مدور مطبق
 از نقره دو طاق و یک نطاقش
 در اوج هوا به مهره‌بازی
 گویی شده بر فلک به خرچنگ
 هر عقد رطب که بر نخیل است
 یا خوشه زر که نخل بندی
 نارنج چو شیشه گلابی
 آن سوده عقیق زرد بر گل
 کی کیسه زر شکافت بالنگ
 آن هیأت مهر مستنیرست
 یا غبغب سیم پیکر حور
 بیرونش به آب زر مطلا
 فی‌الجمله رسیده بد بغایت
 ز امرود لطیف و سیب رنگین
 کآمد ز نهال نظم پر بار
 اختر چو نمود سازگاری
 یک تیر مراد شد هدف‌گیر
 زین یک غرضم، برآمد امید
 از طبع لطیف آبادارم
 رخساره حسن یافت زیور

رنگش چو سرشک عشقبازان
 افروخته چهره چون حمیرا
 چون نوک سنان ز سیم و الماس ۱۹۳۰
 در ذوب زمردین به مفرق
 وز سیم دو سقف چار طاقش
 بگشاده دکان حقه‌بازی
 تدویر قمر به عقده آونگ
 گویی گرهی ز سلسبیل است ۱۹۳۵
 بندد چو کمان درو کمندی
 لیمو چو سکنجبین جلابی
 وین سونش زر فکنده در مل
 کاونگ ز دار شد به یک لنگ
 یا شکل ترنج مستدیرست ۱۹۴۰
 در حله زرنگار مستور
 وز در ثمین درون محلا
 الوان ثمار بی‌نهایت
 نارنج و ترنج زرد و زرین
 این تازه ترنج نو پدیدار ۱۹۴۵
 دوران سپهر کرد یاری
 از ترکش عزم من به تدبیر
 نه ماه سیه شد و نه خورشید
 وز نظم چو در شاهوارم
 شد مورد عشق حوض کوثر ۱۹۵۰

از دولت شاه مشتری فال
 بگذشته ز هجرت پیمبر
 از ماه برو فزوده زائی
 گلگونه نظم شد مطرا
 مقبول شهنشه جهان باد
 شاه از عظمت به کامرانی
 مستخدم کاینات دایم
 از عزت سرمدی کلاهدش
 گردش زده نور حق سرداق
 عدلش سبب نظام آفاق
 منقاد و میطع روزگارش
 وقتست ازین سپس که مغلاق
 کافتاد به سوی فدغد آهنگ
 دیوانه رها شد از سلاسل
 ملاح محیط را ز پایاب
 شهباز سخن ز اوج پرواز
 زد طایر سدره پر بر افلاک
 از جان صلوات شد مقالش
 نز بخت من شکسته احوال
 قافین مکررش مکرر
 و افکنده ز سال طاویائی
 از چهره نوعروس عذرا
 کابین عروسیش گران باد ۱۹۵۵
 بر مسند ملک جاودانی
 فرمانده شش جهات دایم
 وز جاه و جلال بارگاهش
 چون گرد سپهر صبح صادق
 دستش به سخاضمان ارزاق ۱۹۶۰
 بر وفق مراد کار و بارش
 در کام کشد زبان ذلاق
 سیاح بسیط را ز در تنگ
 بگذشت هیون سلامت از گل
 کشتی بر بود موج غرقاب ۱۹۶۵
 پرید به سوی آشیان باز
 طی گشت بساط نطق دراک
 بر حضرت مصطفی و آتش



صلی الله علیه وسلم و علی آله وصحبه و ذریته. و قد تمت الرسالة المنظومة الموسومة
 بمونس العشاق التي اصلها للشيخ الكامل المحقق شهاب الدين عمر (۱۹) السهروردي،
 المعروف بالمقتول و نظمها المولى المرحوم عماد الدين عربشاه اليزدي طاب ثراه و نور الله
 قبر مؤلفها بحمد الله و منه و عونه و حسن توفيقه وسلم تسليماً كثيراً، والحمد لله رب العالمين.

اختلاف نسخه‌ها *

ب u.۲: قیوم قدیم حی سرمد - ب gp.۴: نیرنگ زن - ب gp.۹: زبانها - ب gp.۱۴: در ذروه -
 ب u.۲۷: به یک نظر - ب gp.۳۰: بیت را ندارد - ب gp.۴۱: عین ذات نبود - ب gp.۴۹: بکرد
 مشک و کافور... خرد و معمور - ب u.۵۲: برگرد... - ب gp.۵۴: زد آتش تیز شعله در آب -
 ب gp.۵۶: هفت دفتر - ب gp.۶۲: بیت را ندارد - ب gp.۶۳ و gp.۶۴: جای ابیات به عکس متن است -
 ب gp.۶۸: ز طفل عینین - ب gp.۷۰: بر او نماید - ب gp.۷۱: بیت را ندارد - ب u.۸۷: از اطلس
 زرد نیم شسته - ب gp.۸۵: بیت را ندارد - ب u.۱۰۱: ای سعادت - ب gp.۱۰۴: چون تشنه بسوخت -
 ب gp.۱۰۶: صلصال - ب ۱۰۹ و gp.۱۱۰: دو بیت را ندارد - ب gp.۱۱۳: به هر غباری -
 ب gp.۱۱۷: برین گذرگاه - ب gp.۱۱۹: آخر کرم تو فیض عام است + کارم به یکی نظر تمام است -
 ب gp.۱۲۷: مگذار به شهسوار محشر - ب gp.۱۲۸: مستان ز جای دشمنم باز - ب gp.۱۳۲: جلال
 و قدس - ب u.۱۳۳: زلال احمدی - ب gp.۱۴۸: نه چتر اردوانی است - ب gp.۱۵۰: بهشت ابرار -
 ب gp.۱۵۱: آدمیست کز حور - ب u.۱۶۰: مهرش ز نسیم - ب gp.۱۶۹: فوج در فوج -
 * اختلاف نسخه‌ها با توجه به شماره ابیات نشان داده شده است، بیت (= ب) و رقم
 پهلوی آن، اشاره به همین مقصود دارد. و علامت (+) حد فاصل دو مصراع است.

۹۲ / مونس العشاق

ب ۱۷۳: u. عالم شده پر فتور - ب gp. ۱۷۸: راندی ز یکی سیه - ب gp. ۱۸۲: زان شد علم البیان
 پدیدار - ب gp. ۱۸۵: جبین نهان شد - ب u. ۱۸۹: یلدای زمانه روز شد باز - ب u. ۱۹۲: در غزو
 احد - ب u. ۲۰۲: در هم شکند حصن خیر + برهم فکنند قصر قیصر - ب u. ۲۰۹: دو رخ مصفا -
 ب gp. ۲۱۰: ز اتساق باهم - ب gp. ۲۱۲: چهار یار بودند + دو پنج و چار بودند - ب gp. ۲۱۹: وز
 مهر تو... + برکند به پنجه در زخیب - ب u. ۲۲۱: چراغ اصفیایی - ب u. ۲۲۲: سبطین تو گوشوار
 عرشد + عمین تو شاه هفت فرشد - ب gp. ۲۲۴: براق بدر رفتار - ب gp. ۲۲۹: جای صدرست -
 ب gp. ۲۳۴: در مطارد - ب gp. ۲۳۵: درج نثار در گشاده - ب gp. ۲۳۸: بیت را ندارد -
 ب gp. ۲۴۰: این بیت و ابیات ۲۴۱ و ۲۴۲ را ندارد - ب gp. ۲۴۵: چون وثاقت - ب gp. ۲۴۶: بیت را
 ندارد - ب u. ۲۶۱: صمصام - ب u. ۲۶۴: خور روی ترا - ب gp. ۲۶۵: بر کوکبه - ب gp. ۲۷۲: بر
 ارائک - ب gp. ۲۷۵: از دست جهات - ب gp. ۲۸۲: ملکی که طفیل آن - ب gp. ۲۸۷: لغت تو طی
 کند - ب gp. ۲۹۱: هر وقت مرا - ب gp. ۲۹۲: به عزم تاراج - ب gp. ۲۹۵: بیت مزبور و بیت ۲۹۶ را
 ندارد - ب u. ۳۰۰: علم برافروخت - ب gp. ۳۰۶: تا بر جگرم - ب gp. ۳۰۸: هر دم نفس ندم همی زد
 - ب gp. ۳۱۲: چهره زردم - ب gp. ۳۱۷: ستیزه جویی - ب gp. ۳۲۰: بیت را ندارد - ب gp. ۳۲۳:
 سکران مرگ - ب gp. ۳۲۸: گفتم زده - ب u. ۳۳۶: دور افلاک - ب gp. ۳۴۰: گاهی به بلند گهی به
 پیدا - ب gp. ۳۴۱: بیت را ندارد - ب gp. ۳۴۶: پوشیده یکی لباس اواب - ب gp. ۳۶۰: رخ شسته
 بلای قیروانی - ب gp. ۳۶۹: عالی نظری... ظل احباب - ب gp. ۳۷۳: در اوج جلال - ب u. ۳۷۵:
 فرمانده و صاحب القرانی - ب gp. ۳۷۶: بیت را ندارد - ب u. ۳۸۲: از حضرت قدس خاص نوری -
 ب gp. ۳۸۸: یا ظل مدید، یحیی بن مظفر محمد - ب gp. ۳۹۴: حرز قصبات سبع غایات -
 ب gp. ۳۹۶: بیت را ندارد - ب u. ۴۰۳: بشیرست + چیزست - ب gp. ۴۰۶: لشکر زدن و قلم
 شکستن - ب u. ۴۰۸: کان هست - ب u. ۴۱۶: بر قبه صدر - ب gp. ۴۲۲: یطموا بداء و لایعوج -
 ب gp. ۴۲۷: بیت مزبور را و ابیات ۴۲۸ تا ۴۳۱ را ندارد - ب gp. ۴۳۶: رخ نهد به جنگ دوران -
 ب gp. ۴۴۲: بر دامن آفتاب خاور - ب gp. ۴۴۴: درافکند - ب gp. ۴۴۶: نه تدویر - ب gp. ۴۴۷:
 پرش که گذر کند - ب gp. ۴۵۱: کوشش چو روز بکار زبید - ب gp. ۴۵۴: بیت ندارد - ب gp. ۴۵۵:

اختلاف نسخه‌ها / ۹۳

بر چتر تو ازدهای سرکش + آتش زدمش بهم علم کش - ب gp.۲۵۶: ایوان تو - ب u.۲۶۲: در
 عقرب و قوس و حوت و خرچنگ - ب gp.۲۶۳: چون قبر - ب u.۲۶۵: دوصد دل - ب gp.۲۶۶:
 خورشید بگفت رحمة الله - ب gp.۲۷۱: بیت را ندارد - ب gp.۲۷۲: عفو تو چو کیمیای تقصیر -
 ب u.۲۷۹: خدیو گلستانست - ب gp.۲۸۳: فراخ جویند... آنگه سوی کارزار ب u.۲۹۳: خاکبوس
 راحت - ب u.۲۹۹: بیت را ندارد - ب u.۵۱۷: بیت را ندارد - ب u.۵۳۱: از حکم مطاع - ب u.۵۳۲:
 مینوی بهشت - ب u.۵۶۶: باز می‌کرد + دراز می‌کرد - ب gp.۵۷۳: زنگی بجه‌ایست - ب gp.۵۷۴:
 نشان زاج دارد - ب gp.۵۸۰: بیت را ندارد - ب u.۵۸۲: سیاه یارم - ب gp.۵۸۵: هندو بچه -
 ب u.۵۹۲: باد سحری عبیر می‌سود - ب u.۵۹۵: از قرع هوا صبا به شبگیر - ب u.۶۱۲: می‌خواند
 حدیث جانفرازی - ب gp.۶۱۶: رساله مفسر - ب u.۶۲۰: شد بلبل طبع من خوش الحان + بر شاخ
 ثناوری سخن خوان - ب gp.۶۲۱: کرد آواز - ب u.۶۲۲: به نفی فلسفی کرد - ب gp.۶۲۵: بیت
 مزبور و ماقبل آن یعنی بیت ۶۲۴ را ندارد - ب gp.۶۲۸: از حالت خویش باز اینجا - ب u.۶۳۷: نگار
 بربر - ب gp.۶۲۹: بر عرصه پر - ب gp.۵۴۳: بر ذروه حسن شاخ سروی - ب u.۶۴۴: بیت را ندارد -
 ب u.۶۴۶: این طرز غریب و نظم غرا - ب gp.۶۴۸: ناطوره خاص + دلهاش مطیع و رام -
 ب gp.۶۵۳: مرو به روز طوفان - ب u.۶۵۶: گریند که هرچه هست بالذات + حق شد بطریق نفی و
 اثبات - ب gp.۶۶۰: به کل اوقات - ب gp.۶۶۴: چو فرهنگ - ب gp.۶۶۷: بیت را ندارد -
 ب gp.۶۷۲: جان را به مماس - ب gp.۶۸۴: مبینات بودی + ذات بودی - ب gp.۶۸۵: هر فقره
 ب gp.۶۸۶: هر سوره و صدهزار سورش - ب u.۶۸۸: نه طلسم پرنور + بسم مستور - ب gp.۶۸۹:
 صد رشته ز سین به سین الناس - ب gp.۷۰۴: ادواج، u: ادواج - ب gp.۷۱۰: در درک حقایق
 وسایط - ب u.۷۲۰: آفتاب انور - ب gp.۷۲۱: صحرا همه - ب u.۷۲۶: باز نظر کند - ب u.۷۲۷:
 و بال گیرد + کمال گیرد - ب gp.۷۳۰: جان مجمر و تن نسیم عودست - ب gp.۷۳۵: طاوس حظیره
 جنان است - ب gp.۷۳۷: پر کشد ز هم باز - ب u.۷۳۸: زان همجو - ب gp.۷۳۹: چو امساک است
 - ب gp.۷۴۲: زان گه - ب u.۷۴۳: به زلت - ب gp.۷۴۵: بر تک چاه - ب gp.۷۷۱: تیغ زن باش -
 ب gp.۷۷۷: بیت را ندارد - ب u.۷۷۸: دل نواز - ب u.۷۸۱: نیران حسد چو برفروزد + عقل و دل

۹۲ / مونس العشاق

و دین و هوش سوزد - ب gp.۷۸۲: بیت مزبور و بیت ۷۸۳ را ندارد - ب u.۷۸۴: زانرو که به دوزخست لایق - ب u.۷۹۱: برخیز - ب u.۷۹۶: تا توانی - ب u.۷۹۸: می جوش و به سر مرو چو دریا - ب u.۸۱۲: وین موج زمردین - ب gp.۸۱۳: خمیده ارقم - ب u.۸۱۸: همی چکاند + می فشاند - ب gp.۸۲۷: براق گردون - ب gp.۸۴۴: چو گور بهرام - ب gp.۸۴۹: زعنبر - ب gp.۸۵۶: در شعر سیاه تیره شب خاک - ب gp.۸۵۷: بیت را ندارد - ب gp.۸۵۸: بر چه به هلالهای سیمین - ب gp.۸۵۹: در ذوب زمهرین فتاده - ب u.۸۶۳: وان مه بت دلستان او بود - ب u.۸۶۴: چو هست حاوی - ب u.۸۶۶: مراد جاوید - ب u.۸۶۸: بر عرش بلند پایه می تاز - ب gp.۸۷۴: یک ترک کله - ب u.۸۷۵: به طاق ایوان - ب gp.۸۷۷: درهم شکنی - ب gp.۸۸۱: کان روز که راسیات آزاد - ب gp.۸۹۱: از غوک مجوی وقتگیری - ب u.۸۹۵: آن مایه - ب gp.۸۹۶: از جامه دهد - ب gp.۸۹۷: وان را روح بسیط را حواشی - ب gp.۹۰۶: بیت را ندارد - ب gp.۹۰۸: ز کشک آب - ب gp.۹۰۹: رشته - ب gp.۹۱۲: به ته قند - ب gp.۹۱۳: بیت مزبور و بیت ۹۱۴ را ندارد - ب gp.۹۱۷: جزوهای اشرف - ب gp.۹۱۸: آید به رگ - ب gp.۹۳۰: جای ایبات ۹۳۰ و ۹۳۱ به عکس متن است - ب gp.۹۳۷: باغ مشهود: u: باغ معبود - ب gp.۹۳۹: زین باغ بدان رود به تحویل - ب u.۹۴۵: حسیض اضطرابات - ب gp.۹۵۶: شمع با شبستان - ب gp.۹۵۷: پروانه نکرد ترکنازی، u: پروانه چو کرد ترک یاری + بر آتش شعله زد نثاری - ب gp.۹۷۷: سقف زمردی - ب gp.۹۸۷: تا پر کله کشند خوبان - ب u.۹۹۰: تار زلف - ب u.۹۹۹: گوهر عشق - ب u.۱۰۰۱: به هر صفاتش - ب gp.۱۰۰۵: به فاق در رفیقی - ب gp.۱۰۱۴: آن خنده شور شکرانگیز - ب gp.۱۰۱۵: زان میسم شکرین - ب gp.۱۰۱۶: سوزی + آشفته دلش ز جا برآمد - ب gp.۱۰۱۹: چتر بلند - ب u.۱۰۲۱: بیت را ندارد، مصراع دوم این بیت در بیت ۱۰۲۱ در این نسخه آمده است - ب u.۱۰۲۵: کشد به پرکار - ب gp.۱۰۲۷: بیت را ندارد - ب gp.۱۰۲۸: شکوه و ابهتشان - ب u.۱۰۳۳: تا گشت طباع در ملاقات - ب gp.۱۰۴۲: آنجا دو سه هفته - ب gp.۱۰۵۲: از زین به براق - ب gp.۱۰۵۹: تاج جلال - ب gp.۱۰۶۱: چشمی به جمال - ب gp.۱۰۶۲: تا رفت ز سطوت - ب u.۱۰۶۴: ارواح رواق - ب gp.۱۰۷۰: جناب شاه یکسر - ب gp.۱۰۷۲: کرد امید -

اختلاف نسخه‌ها / ۹۵

ب ۱۰۷۲:u. پس از بیت «کز ذره... اوج خورشید» ابیات شماره ۱۰۷۶ و ۱۰۷۷ آمده است -
 ب ۱۰۷۳:gp. شه فرخ همایون - ب ۱۰۸۲:gp. به خود بیاراست - ب ۱۰۹۸:u. پس عشق به حزن
 داد فرمان - ب ۱۱۰۳:gp. خاطرم به تنه‌است - ب ۱۱۱۳:u. فیروز - ب ۱۱۱۸:u. چه افکند -
 ب ۱۱۱۹:gp. سرگردان شد + دشمنان شد - ب ۱۰۲۴:gp. جام غصه سرمست - ب ۱۱۲۷:gp. بیت
 را ندارد - ب ۱۱۳۹:u. به فرق سزگون‌سار - ب ۱۱۴۰:gp. سرتسلیم - ب ۱۱۵۱:gp. هریک چو برین
 قرار دادند - ب ۱۱۱۵:gp. به هر کسی - ب ۱۱۵۹:u. خلوت به رخس - ب ۱۱۶۲:u. دید خویش -
 ب ۱۱۷۳:u. این بیت را نیز دارد: از نطفه طلب طیبیم + وز گوهر پاک طاهریم. مصراع دوم در بیت
 بعد با تفاوت اندکی دیده می‌شود - ب ۱۱۷۹:gp. بیت را ندارد - ب ۱۱۱۹:gp. مصاحب موافق -
 ب ۱۱۹۷:u. مست می لعل ناب سلمی - ب ۱۱۹۸:u. از فنا - ب ۱۲۰۶:gp. دست نهد + در روی -
 ب ۱۲۱۱:gp. برخاست ز شهر جوش و غلغل + شد شهر پر از خروش و غلغل - ب ۱۲۲۴:u. گویی
 مگر آب - ب ۱۲۲۶:u. در چکان شد - ب ۱۲۳۱:gp. مجردان اشباح - ب ۱۲۳۳:gp. صوفی مجرم
 - ب ۱۲۳۸:u. بر قلب بدان - ب ۱۲۴۰:gp. بازار امان برم - ب ۱۲۵۲:u. برق نام دارم -
 ب ۱۲۵۳:gp. تیز اگر بدانی، u. هم آب حیات جاودانی - ب ۱۲۵۶:u. که به من شود دلاور -
 ب ۱۲۶۷:gp. گاه جام گیرم - ب ۱۲۵۸:u. صد گونه کنم - ب ۱۲۶۵:u. جای مصراعها به عکس
 متن است - ب ۱۲۷۲:gp. بیت را ندارد - ب ۱۲۷۷:gp. میمون سه برادر + به صد اعجاز -
 ب ۱۲۸۰:gp. بدان غرایب + ز بس عجایب - ب ۱۲۸۱:u. رمزیت ولی از آن ولایات -
 ب ۱۲۸۴:u. احوال عجیب - ب ۱۲۸۵:gp. زافسان طراز - ب ۱۲۸۶:u. یعنی که رواق نهم زرکوب -
 ب ۱۲۸۸:gp. گردش ز صفای کبریا نور + تقدق ز جلال و آبش از نور - ب ۱۲۹۰:gp. دروازه شهر
 را معول + بر پیر و جوان برو موکل - ب ۱۲۹۷:gp. وزنه فلکش سطوح و ایوان - ب ۱۳۰۰:u. کشد
 به رغبت - ب ۱۳۰۳:gp. آمد + آمد - ب ۱۳۰۴:u. وآنکه چو - ب ۱۳۰۷:u. به آب صافی -
 ب ۱۳۱۴:gp. عالی نسبش - ب ۱۳۱۶:gp. بیت را ندارد - ب ۱۳۲۹:u. دیو کهن - ب ۱۳۳۳:gp.
 فی الحال - ب ۱۳۲۵:gp. روز دگرش به کار آید - ب ۱۳۴۶:gp. بیت شماره ۱۳۶۰ را در اینجا بعد از
 بیت ۱۳۴۶ دارد - ب ۱۳۵۳:gp. در پرده سلی و ثبوتی - ب ۱۳۶۳:gp. به طلسم + طویل یکدو

۹۶ / مونس العشاق

دملیز - ب gp.۱۳۶۴: در آخر - ب gp.۱۳۶۹: به فال برجیس - ب gp.۱۳۷۷: نهاده یک دو کرسی -
 ب gp.۱۳۷۹: خفیف منسوب - ب gp.۱۳۸۳: گر کوکبه - ب gp.۱۳۸۶: هم خیره رود میان آذر، u:
 دون آذر - ب u.۱۳۹۴: کاروان هر باد - ب gp.۱۴۰۳: تختی است روان میان کوثر - ب gp.۱۴۰۷:
 عبیرجویان - ب gp.۱۴۰۹: گزد می - ب gp.۱۴۱۵: چو محلاف + چو متراف - ب u.۱۴۱۸:
 حاجات ضرورتی رها کن - ب gp.۱۴۲۶: بیت را ندارد - ب gp.۱۴۳۲: اندر غره - ب gp.۱۴۳۶:
 نزدش - ب u.۱۴۳۷: زانسوی - ب gp.۱۴۴۸: یا راه بران ز راه بردن - ب gp.۱۴۴۹: کمند چین -
 ب gp.۱۴۵۰: در گردن آن ددان فکندن - برسته دو دد بر آن فکندن - ب u.۱۴۵۲: زان سر نهم -
 ب gp.۱۴۵۴: کان رهرو مصر - ب u.۱۴۵۶: سلام گوید - ب u.۱۴۷۱: نظام کرد باهر -
 ب u.۱۴۷۶: رموز اسرار - ب gp.۱۴۸۲: می‌جمیدیم + می‌چریدیم - ب u.۱۴۸۶: خون باده صاف -
 ب gp.۱۴۸۷: خالی ز طبایع مناقی - ب gp.۱۴۹۰: پیش من - ب u.۱۴۹۹: فرمود شما، gp: فریب
 گیرید - ب gp.۱۵۰۰: سرای حور باشید - ب u.۱۵۰۳: پیک طیار + کیوتران سیار - ب gp.۱۵۱۰:
 توخیل و حشم مران ز درگاه با چتر و علم سوی غربا - ب gp.۱۵۱۱: در پشت - ب gp.۱۵۱۳: طیاره
 به جلوگاه ناسوت - ب gp.۱۵۱۸: در جمالش + در جلالش - ب gp.۱۵۱۹: این بیت و ابیات
 ۱۵۲۰ تا ۱۵۲۳ را ندارد - ب gp.۱۵۲۴: در عالم - ب u.۱۵۲۷: ترک کلهش - ب gp.۱۵۲۸: رفتن من
 مر کهین برادر - ب gp.۱۵۳۰: ایوان بلند بارگامی - ب u.۱۵۳۱: گویی + گویی - ب gp.۱۵۳۸:
 هرگز نکیم مهرت از یار - ب gp.۱۵۳۹: چهره برنتابیم - ب u.۱۵۴۵: مگر مفیدست - ب u.۱۵۵۰:
 بیت را ندارد - ب gp.۱۵۵۲: شد حسن به سوی شهر کنعان - ب u.۱۵۵۳: شد مکرر + نزدیک نگار
 ماه پیکر - ب gp.۱۵۶۲: تا عکس + بر دیده شاه مصر - ب gp.۱۵۶۳: از موج تجلی -
 ب gp.۱۵۷۰: گوی دل، u: برگوی ز نخ فتاد در چاه - ب gp.۱۵۷۴: بیت را ندارد - ب u.۱۵۷۶:
 جای مصراعها پس و پیش است - ب gp.۱۵۸۳: ز هفت آواج - ب gp.۱۵۸۶: چون مور به شیب پا
 شود پشت - ب gp.۱۵۸۸: در زلیخا - ب u.۱۵۹۲: بیت را ندارد - ب gp.۱۶۰۳: به خرمی -
 ب gp.۱۶۰۴: آن شهنشاه - ب gp.۱۶۱۱: خواب بدیع - ب gp.۱۶۱۵: صحایف - ب u.۱۶۲۰:
 کاین است - ب gp.۱۶۲۲: به حسن بی‌نظیرند - ب gp.۱۶۲۳: ملک رقابتد - ب gp.۱۶۲۲: بیت را

اختلاف نسخه‌ها / ۹۷

ندارد - ب gp.۱۶۲۵: ازین بیت تا بیت ۱۶۴۲ ندارد - ب gp.۱۶۴۶: پی خویش - ب gp.۱۶۶۲: بر مقامات - ب gp.۱۶۶۷: بیت را ندارد - ب gp.۱۶۶۸: ما مثلک ما سوی الخصوص - ب gp.۱۶۶۹: فی التصرف - ب gp.۱۶۷۱: عشق است به نزد اهل وحدت - ب u.۱۶۷۳: کان چتر و گمان گوهر آراست - ب gp.۱۶۷۵: کو عین - ب gp.۱۶۸۸: مزاجش - ب gp.۱۶۸۹: زودار و درخت را - ب gp.۱۶۹۰: بیت را ندارد - ب gp.۱۶۹۱: پیچیده رود ز ساق اشجار - ب gp.۱۶۹۳: بیخ و بر - ب gp.۱۶۹۴: بیت را ندارد - ب u.۱۶۹۵: التفا یافت - ب u.۱۶۹۸: معشر - ب gp.۱۷۰۸: سبز و سیراب - ب gp.۱۷۰۹: ز مهب لطف و احسان - ب gp.۱۷۱۰: کشیده بالا - ب gp.۱۷۱۴: گلشن حور عین - ب gp.۱۷۱۶: بر گلشن - ب gp.۱۷۲۲: براق موج - ب gp.۱۷۲۴: همی کنی فتوری - ب gp.۱۷۲۵: آن دوجه شود روان مطلق - ب gp.۱۷۳۸: بیت را ندارد - ب gp.۱۷۵۱: بیت مزبور و بیت ۱۷۵۲ را ندارد - ب gp.۱۷۵۶: در گرد مدینه نفس آبی + گاویست که می‌کند خرابی - ب gp.۱۷۶۰: پیر فانیس + جوانیش ب gp.۱۷۶۷: نه ذاتش و نه دینش - ب gp.۱۷۶۸: بیت را ندارد - ب gp.۱۷۷۰: ز ارتقاعی - ب gp.۱۷۷۳: خودکامه - ب gp.۱۷۸۴: می‌سوز و چو مهر گرم رو باش - ب gp.۱۷۸۵: باز معراج + هفت آراج - ب gp.۱۷۹۴: خوشتر ز زلال - ب gp.۱۷۹۵: بهتر ز صبح - ب gp.۱۷۹۶: گلیم عشق - ب u.۱۷۹۸: برتر ز ملک لوی عشق است - ب u.۱۸۰۵: بیت ۱۸۱۰ در این نسخه بعد از بیت ۱۸۰۵ آمده است که جای آن در این موضع درست نمی‌نماید، زیرا میان بیت ۱۸۱۰ و ۱۸۰۹ ارتباط معنایی وجود دارد - ب gp.۱۸۱۱: بسپرد خاک - ب u.۱۸۱۲: به نفس جهان بسوزد - ب gp.۱۸۳۳: نهنگ لجه - ب gp.۱۸۳۵: اذدها رو - ب gp.۱۸۳۸: در سوی فضای - ب gp.۱۸۴۱: زر طلای - ب gp.۱۸۵۵: بساط ربع مسکون، u: قدی بنمای - ب gp.۱۸۷۰: عین فنا، u: گه عین بقا شو و علی‌الحق + گه نفی و فنا و همچو مطلق - ب u.۱۸۷۹: در سیزه گرفت شاخ زربفت - ب u.۱۱۸۰: سبز آسمانی - ب gp.۱۸۸۳: شد باز خزان - ب u.۱۸۸۷: گویی که - ب gp.۱۸۹۱: نه دبدبه نگاری روز + نه حسن نگار مجلس افروز - ب gp.۱۸۹۸: وین صبح - ب u.۱۹۰۵: کند سیه - ب gp.۱۹۰۸: وان لعل که شد به ذوب مرجان + گلگونه باغ در مرجان - ب gp.۱۹۱۴: هفتم فلک - ب u.۱۹۱۶: رخ به زرتاب - ب gp.۱۹۲۰:

۹۸ / مونس العشاق

سلسبیل و کافور - ب gp.۱۹۲۴: دل در بر پسته - ب gp.۱۹۲۶: نگین بهرمانی - ب gp.۱۹۳۳:
حقه سازی - ب gp.۱۹۳۴: تدویر فلک به عقد اورنگ - ب gp.۱۹۳۵: عقد گهر - ب gp.۱۹۳۶: برو
کمندى ب gp.۱۹۳۷: لیمو ز سکنجبین حبابی - ب gp.۱۹۳۹: آن کیسه زر فکنده بهلنک -
ب u.۱۹۴۲: درو محلا - ب u.۱۹۵۰: مورد حسن - ب u.۱۹۵۳: جای مصراعها مقدم و مؤخر است
- ب gp.۱۹۵۴: این چهره - ب u.۱۹۵۹: گردش زده - ب gp.۱۹۶۱: مراد او مدارش -
ب gp.۱۹۶۲: از این سبب که مفلّاق - ب u.۱۹۶۳: سوی مرثد آهنگ، gp: به در تنگ -
ب u.۱۹۶۷: نطق عراق * پایان نسخه gp: تم الكتاب بعون الملك الوهاب الحمد لله رب العالمين
والصلوة على سيدنا محمد وآله وصحبه اجمعين وسلم تسليماً كثيراً.

شرح مونس العشاق

بسم الله الرحمن الرحيم

بدان که روزی اتفاق مطالعه رساله‌ای افتاد که موسوم است به «مونس‌العشاق» و منسوب است به شیخ محقق شهاب‌الدین مقتول - رحمة الله علیه - و در میانه آن رساله سخنی چند بر طریق رمز و اشارت گفته، و در فهم کردن آن دقتی بود. یاری از یاران ما التماس شرح کرد از جهت توضیح آن کلمات، و چون اوایل آن رساله محتاج به شرحی نبود ما از جهت ترتیب کتاب، اوایل آن علی سبیل الاجمال بیان کردیم.

۱

بدان که در اول چنین فرموده است که: اول چیزی که حق تعالی بیافرید عقل اول بود و بعد از آن که موجود شد حق را بشناخت، و ازین صفت حسن را بیافرید و ذکر خود را بشناخت، و از این صفت عشق را بیافرید، و دیگر بدانست که اول نبود و بعد از آن موجود شد، و ازین حزن را بیافرید. و علی هذا وقتی که یوسف پدید آمد حسن قصد او کرد، عشق را عظیم محبتی با حسن بود آستین حزن گرفت و آهنگ حسن کردند. حسن دست

استغنا به سینه طلب او باز نهاد. عشق چون ناامید گشت، گفت: ما با تو^۱ بودیم در خدمت حسن می بودیم، و پیر ما اوست و خرقة از او داریم، حزن ما را مهجور کرد، تدبیر آن است که هریک از ما روی به طرفی نهیم. حزن راه کنعان گرفت و در خانه یعقوب فرو آمد، عشق روی به مصر نهاد از در حجره زلیخا درآمد، زلیخا گفت: «مرحبا از کجایی؟» گفت «از بیت المقدس».

شرح: یعنی پاکم از کدورات عالم دنیا که «قدس» به معنی پاکی است. [la]

۲

و گفت: از محله روح آبادم، قصتی طویل و أنت ملول؛ ما سه برادر بودیم به ناز پرورده^۲، و اگر احوال ولایت خود گویم و صفت عجایب کنم که از کجام، شما فهم نتوانید کرد، در ادراک شما نیاید. شرح: یعنی آنجا عالم روحانی است و فهمی که از عالم جسمانی بود، ادراک معانی که در عالم روحانیات باشد نتواند کرد.

۳

اما ولایتی است که آخرترین ولایت ما آن است و از ولایت شما به نه منزل [آن] که راه داند آنجا تواند رسید. و حکایت آن ولایت چنانکه به فهم شما نزدیک بود بکنم.

شرح: آن ولایت ماورای افلاک است و مراد عالم عقل است، و منزل نه گانه، افلاک تسعه، و کسی که در هیأت و نجوم استاد بود، راه داند.

۴

گفت: بدان که بالای این کوشک نه اشکوب طاقی است که آن را شهرستان جان خوانند.

۱. اساس: کلمه مخدوش است، «باهم» نیز خوانده می شود. - ۲. اساس: پرور -

شرح مونس المشاق / ۱۰۳

شرح: یعنی ورای این نه فلک که منتهای عالم اجسام است عالم ارواح است، و آنجاست که شهرستان ماست.

۵

گفت: بارویی دارد از عزت^۱، و خندقی از عظمت.
شرح: مراد تعظیم آن عالم است، و تجرید از مواد جسمانی.

۶

گفت: بر در دروازه آن شهرستان پیری و جوانی موکل اند، نام آن پیر «جاوید خرد» است.

شرح: به آن پیر «عقل اول» می‌خواهد که عبارت از او به «جاوید خرد» کرد، و به جوان «نفس کل» می‌خواهد که نفس به نسبت با عقل جوان است از آن جهت که معلول اوست، و تقدم علت بر معلول به وجود واجب است. پس تقدم عقل بر نفس عبارت از پیر است، و تأخر نفس از عقل، استعاره است از جوانی.

۷

گفت: او پیوسته سیاحت کند و از جای خود نجنبند.
[شرح]: به سیاحت انتشار فواید عقل می‌خواهد بر موجودات و به آن که نجنبند عدم حرکت، که از خواص جسم است. پس هرچه جسمانی نبود حرکت [lb] وی محال بود.

۸

گفت: حافظی نیک است و کتابی الهی داند.
شرح: یعنی به اسرار علوم الهی و معارف نامتناهی عالم است، و حفظش اشارت است به استحضار علوم.

۹

گفت: فصاحتی دارد اما گنگ است.

شرح: فصیح است نظراً الی العالم المعقول، گنگ است نظراً الی العالم المحسوس. مراد آن است که بیان معلومات عقلی بی جوارح و مخارج کند.

۱۰

گفت: بس دیرینه است اما هنوز سال ندیده است. کهن است اما سستی در وی راه نیافته است.

شرح: دیرینه [است] نظراً الی العالم المعقول، قدمش ثابت کرد. هنوز سال ندیده نظراً الی العالم المحسوس، که سال مقدرست به ماه، و ماه مقدرست به روز، و روز مقدرست به ساعت^۱، و ساعت مقدرست به زمان، و زمان مقدرست به حرکت فلک، و فلک از عالم جسم است و عقل ماورای عالم اجسام است.

۱۱

گفت: هر که خواهد که بدان شهرستان رسد این چهارطاق شش طناب را بگسلد، و کمندی سازد، و زین عفت بر مرکب شوق نهد، و به میل گرسنگی سرمه بیداری در چشم کشد و تیغ دانش به دست گیرد و راه جهان کوچک بپرسد.

شرح: به چهارطاق عناصر اربعه می خواهد و به شش طناب جهات سته. یعنی مجرد شود از این هردو، و به عفت و گرسنگی و بیداری انواع ریاضت می خواهد، و به شوق قصد سلوک، و به تیغ دانش تحصیل علوم، و به جهان کوچک صغری که آن وجود انسان است.

۱. اساس: و ساعت -

۱۲

گفت: از جانب شمال درآید و ربع مسکون طلب کند.
شرح: از جانب شمال به اعتبار آن گفت که ربع مسکون ارض در طرف شمال افتاده است، و به ربع مسکون در بدن انسان محل و مسکن ارواح می‌خواهد؛ زیرا که بدن انسان مرکب است از [2a] چهار چیز: از روح و عضو و خلط و قضا. پس روح ربعی باشد از این چهار، و محل این روح ربع مسکون، عالم صغری بود. و این روح سه است: «روح نفسانی» و «روح حیوانی» و «روح نباتی».

۱۳

گفت: چون به در شهرستان رسد کوشکی بیند سه طبقه.
شرح: به این کوشک سه طبقه از طبقات سه‌گانه دماغ می‌خواهد که آن عبارت از سه بطن است: بطن اول، و بطن اوسط، و بطن آخر، و اینجاست که محل روح نفسانی است.

۱۴

گفت: در طبقه اول دو حجره است و در حجره اول تختی از آب نهاده است و یکی بر آن تخت تکیه زده، طبعش به رطوبت مایل است.
شرح: به تخت آبی محلی رطب می‌خواهد که از آن حس مشترک است که آن مقدم بطن اول است از دماغ، و طبیعت حس مشترک است که به رطوبت مایل است، چنان که گفته خواهد آمد.

۱۵

گفت: زیرکی^۱ عظیم است اما نسیان بر او غالب بود، و هر مشکلی که بر او عرضه کنی بگشاید، و لاکن بر یادش نماند.

۱. اساس: زیرا که -

شرح: گفتیم که رطوبت بر او غالب است و هرچه رطوبت بر او غالب باشد قبول اشکال و ترک آن به سهولت کند. یعنی هر محسوس که حس مشترک ادراک تواند کرد ادراک^۱ کند و لکن حفظ نتواند کرد که نگه داشتن آن نه کار اوست، بلکه آن کار قوت خیال است چنان که گفته خواهد آمد؛ زیرا که حواس ظاهر و حواس باطن همه بسایط اند و از بسیط دو فعل، متغایر یکدیگر صادر نشود، که در یافتن دیگرست و نگه داشتن دیگر.

۱۶

گفت: در همسایگی او در حجره دوم تختی از آتش گسترده است و بر آن تخت یکی تکیه زده، طبعش به ییوست مایل.

شرح: به تخت آتش محل یابس می خواهد [2b] که از آن قوت خیال است که آن مؤخر بطن اول است از دماغ، و طبیعت او به ییوست مایل است چنان که گفته آید.

۱۷

گفت: کشف رموز، دیر فهم کند اما چون فهم کرد هرگز از یادش نرود. شرح: زیرا که ییوست بر او غالب است و هرچه ییوست بر او غالب بود قبول اشکال و ترک آن به عسر کند. یعنی قوت خیال چون محسوس ادراک کند دیر ادراک کند، و لکن چون ادراک کرد زود از یادش نرود^۲.

۱۸

گفت: چون وی را ببیند چرب زبانی آغاز کند و وی را به چیزهای رنگین فریفته کند، و هر لحظه خود را به شکلی بر او عرضه کند، باید که بدیشان هیچ التفات نکنند، و روی ازیشان بگرداند و بانگ [بر مرکب]^۳ زنند.

۱. اساس: و + ادراک - ۲. اساس: برود - ۳. براساس متن مونس العشاق، نسخه علی پاشا افزوده شد.

شرح مونس العشاق / ۱۰۷

شرح: یعنی از شأن قوت خیال آن است که تخیلات بی فایده بسیار کند، آدمی را و خویشتن را به صورتهایی چند متخیلی، منقش کند که آنها را وجود در خارج نباشد تا ضعیف عقلان به آن صور بی معنی متلذذ شوند. پس انسان باید که قطعاً متابعت و مطاوعت قوت خیال نکند. و از این جهت گفت: بدیشان التفات نکند و بانگ بر مرکب زند. و مراد از «مرکب» اینجا فکر خواهد بود.

۱۹

گفت: به طبقه دوم رود، آنجا هم دو حجره ببند.
شرح: طبقه دوم بطن اوسط دماغ است و دو حجره مقدم آن و مؤخر آن است.

۲۰

گفت: در حجره اول تختی از باد گسترده ببند، و یکی بر آن تکیه زده، طبعش به برودت مایل.
شرح: به حجره اول، مقدم بطن اوسط دماغ می خواهد، و به بارد طبع قوت و همی می خواهد؛ زیرا که هر که طبیعت او به برودت مایل باشد وهم بر او غالب بود و از ادراک معقولات قاصر بود. همچون ترکستانیان و صقلا بیان ازرق چشم اشقرموی، که طبیعت ایشان در غایت برودت [3a] باشد و قوت وهمی بریشان غالب، و از ادراک معقولات بی نصیب

۲۱

گفت: دروغ گفتن، و تهمت نهادن، و هرزه گفتن، و از راه بردن دوست دارد، و پیوسته بر چیزی که نداند حکم کند.

شرح: یعنی از شأن قوت وهم است تصورات بی توجیه کردن، و التباس

۱. اساس: بی + از نصیب -

معانی کاذبه با معانی صادق. و این که گفت: از راه بردن دوست دارد، یعنی حکم کند که هر چه موجود است باید که محسوس بود و شخصی که زیرک نباشد این توهم در ذات او راسخ شود. پس موجودات جز اجسام نپندارد و حقایق معقول را منکر بود، و از راه صواب بیفتد^۱. و هر وقتی که دو مقدمه در نفس یک شخص حاصل شود، و هم معاونت کند نفس را در ترکیب آن هردو مقدمه، حالی که به استنباط نتیجه رسد وهم واپس جهد؛ زیرا که ترکیب مقدمتین از محسوسات انتزاع کنند و لکن استنباط نتیجه تعلق به معقولات دارد.

۲۲

گفت: در حجره دوم تختی از بخار نهاده، و یکی بر آن تخت تکیه زده، طبعش به حرارت مایل.

شرح: یعنی در مؤخر بطن اوسط دماغ قوتی است که آن را قوت متخیله گویند، و به این [جهت] گفت: تختی^۲ از بخار نهاده. یعنی این قوت دو عمل می کند از برای آن که حرارت چون در آب اثر کند اجزای آب لطیف کند، و کثافت آب را باطل گرداند، و بخار شود. پس حقیقت بخار «آبی لطیف شده» باشد. پس بخار مرکب بود از اجزای آبی و اجزای آتشی. و ما گفتیم که محل حس مشترک آبی است، و از شأن حس مشترک ادراک صور محسوسات است. پس قوت متخیله مدرک صور محسوسات باشد. و گفتیم که محل قوت خیال آتشی است [3b] و از شأن او حفظ مدرکات حس مشترک است. پس قوت مخیله نیز حافظ صور محسوسات خویش باشد. همچنان که از عالم معقول چون چیزی بر نفس منکشف شود قوت متخیله بر سبیل جزئی آن را ادراک کند و در کسوت اصوات و حروف کشد و حکایت

۱. اساس: نیفتد - ۲. اساس: تخت -

شرح مونس العشاق / ۱۰۹

کند. و ما به این حفظ التباس معانی می‌خواهیم در صورتی مناسب. پس معلوم شد که قوت متخیله هم مدرک است و هم حافظ معنی ملتبس.

۲۳

گفت: نیک و بد بسیار دیده، گاه به صف فرشتگان [برآید] ^۱ و گاه به صفت دیوان. چیزهای عجیب پیش او باشد. شرح: یعنی وقتی که عقل او را به گفتن تلقین کند نیک باشد و فرشته بود و «مفکره» اش گویند؛ و وقتی که وهم او را تلفیق کند بد باشد و دیو بود و «مخیله» اش خواند.

۲۴

گفت: نیرنجات نیک داند و جادوی از وی آموزند. شرح: یعنی از شأن قوت متخیله آن است که تراکیب و تفاصیل چون آدمی بی‌سر و آدمی دو سر [بنماید] و تشخیص ارواح نیز هم تعلق بدو دارد، همچنان که مشایخ را در خلوت دست می‌دهد که ارواح انبیا و اولیا را مشاهده می‌کنند، و همچنان که پیغامبر ما - صلوات‌الله علیه - جبریل را در صورت دحیه کلبی مشاهده می‌کرد؛ این همه کار قوت متخیله است.

۲۵

گفت: چون وی را ببیند چاپلوسی کند، و دست در عنانش زند، و جهد کند تا او را هلاک کند. شرح: یعنی وقتی که وهم او را تلقین کند مردم را به خود مشغول کند تا از ادراک معقولات محروم ماند.

۲۶

و گفت: تیغ به او نماید، به تیغ ایشان را بیم کند تا بگریزند.

۱. براساس متن مونس العشاق، نسخه علی پاشا افزوده شد -

مراد از تیغ براهین قاطعه است که تعلق به کلیات معقول دارد.

۲۷

و گفت: به طبقه سوم رسد حجره‌ای بیند دلگشای، در آن حجره تختی از خاک گسترده، [4a] و بر آن تخت یکی تکیه زده، طبعش به اعتدال نزدیک، تفکر بر او غالب.

شرح: طبقه سوم، بطن آخر دماغ است که محل قوت حافظه است. و آن که گفت: طبعش به اعتدال نزدیک^۱، یعنی التباس حق به باطل نکند و هر چه قوت وهم بدو سپارد بعد از چند سال همان بعینه در او محفوظ باشد که اگر قوت غیر معتدل باشد البته طرفی از او بر طرفی دیگر راجع آید^۲. پس هر چه آنجا محفوظ باشد یا زاید [بود] یا ناقص، به حسب مزاج خود.

۲۸

گفت: چون فارغ شود قصد رفتن کند پنج دروازه پیش آید. شرح: یعنی چون از مخالطة حواس باطن فارغ شد قصد مطالعه حواس ظاهر کند که پنج دروازه عبارت از پنج حواس ظاهر است.

۲۹

گفت: دروازه اول دو دارد و در هر دری تختی گسترده طولانی، بر مثال بادامی، و دو پرده^۳ یکی سپید و دیگر سیاه، در پیش او آویخته. شرح: به دروازه اول حس بصر می‌خواهد و به تخت طولانی، چشم می‌خواهد که بر مثال بادام است و به [دو] پرده سپید و سیاه^۴، مقله چشم.

۳۰

گفت: بندهای بسیار بر دروازه زده.

۱. اساس: نزدیکی - ۲. اساس: راجع اند - ۳. اساس: پرده دار - ۴. اساس: سپیدی و سیاهی -

شرح مونس العشاق / ۱۱۱

شرح: به این بندها عروقی چند می‌خواهد که از او منشعب‌اند و طبقات سبعة و رطوبات ثلاثه.

۳۱

گفت: یکی بر تخت تکیه زده، و دیدبانی بدو تعلق دارد.
شرح: دیدبان حس بصر است که حقیقت آن جسمی لطیف است که از دماغ ممتد می‌شود به عصبه مجوفه، و در تجویف این عصبه مجوفه سریان می‌کند تا احساس مبصرات به واسطه آن می‌تواند [کردن].

۳۲

گفت: از چندین ساله راه بتواند دید، و بیشتر در سفرها باشد و از جای نجبند.

شرح: یعنی ابصار او مرمبصر را از مسافت بعید آسان است. و به این که گفت که: «از جای خود نجبند»، طلاق مذهب قومی می‌خواهد که قایل‌اند به خروج شعاع، که ممتد می‌شود از بصر به مبصر؛ و اثبات مذهب این قوم [4b] که قایل‌اند به انطباع صورت مرئی در رطوبت جلیدی.

۳۳

گفت: هر جا که خواهد اگرچه مسافتی بود، به یک لمحہ برود.
شرح: یعنی چون محاذات بصر با مبصر حاصل شود انطباع مبصر در بصر حاصل شود و اگرچه مسافت بعید بود که یک لمحہ بیش نبود.

۳۴

گفت: چون بدو رسد، بفرماید تا هر کسی به دروازه نگذرند ۲.
شرح: یعنی آنچه محاذی چشم راست باشد چشم راست ادراک کند، و آنچه محاذی چشم چپ بود چشم چپ ادراک کند.
۱. اساس: انطباع بصر در مبصر - ۲. اساس: بگذرند -

۳۵

گفت: اگر ز جایی رخنه‌ای پیدا شود زود^۱ خبر باز دهد.
شرح: اگر اندک حجابی حایل شود میان او و صورت مرئی، زود ادراک کند.

۳۶

گفت: به دروازه دوم رود، آن را نیز دو در باشد، و هر دری را دهلیزی هست
دراز، پیچ در پیچ، طلسم کرده.
شرح: به «دروازه دوم» گوش می‌خواهد، و «پیچ در پیچ» ارتفاع پر انحطاط
صورت گوش، و به «دهلیز دراز» ثقبۃ الصماخ.

۳۷

گفت: در آخر هر دری تختی نهاده مدور، و یکی بر هر دو تخت^۲ تکیه
زده، و او صاحب خبر باشد.
شرح: به تخت مدور طبله سامعه می‌خواهد، و آن که بر [هر دو] تخت
تکیه زده، حس سمع است؛ صاحب خبر از این جهت گفت.

۳۸

گفت: او را پیکی در راه است که پیوسته در تپش می‌باشد و هر چیزی که
حادث می‌شود آن پیک به او می‌رساند.
شرح: به این پیک، هوایی می‌خواهد که مجاور صماخ است که چون هوا متموج
شود نسبت قلعی یا قرعی تموج او به آن هوا رسد که مجاور طبله سامعه است. پس
طنینی در او حادث شود، پس حس سمع، آن [را] دریابد و مسموع شود.

۳۹

گفت: بفرماید تا هر چه بشنود زود باز نماید، و هر صوتی^۳ به خود راه
ندهد [5a] و به هر آوازی از راه نرود.

۱. اساس: و + زود - ۲. اساس: هر دو در - ۳. اساس: صورتی -

شرح مونس العشاق / ۱۱۳

شرح: یعنی مسموعاتی چند که حاصل شود بر عقل عرضه کند تا اگر او مصلحت بیند در لوح خیال مر کوز کند، والا رد کند و نیز کمتر مباشر^۱ مسموعات شود.

۴۰

گفت: از آنجا به دروازه سوم رود، او را نیز دو در است، و هر دری دهلیزی دارد، می رود تا هر دو دهلیز سر از حجره ای برآرد. در آن حجره دو کرسی نهاده و یکی بر هر دو کرسی نشسته.

شرح: به این دو حجره [دو سوراخ]^۲ انف می خواهد، و به آن هر دو کرسی زائدترین دماغ می خواهد که شبیه است به حمله ثدی، و به آن که بر کرسی نشسته، قوت شم می خواهد.

۴۱

گفت: و خدمتکاری دارد که او را «باد» گویند و همه روز گرد جهان می گردد و هر خوشی و ناخوشی که بیند بهره ای به او می آورد.

شرح: روشن است که هوا خدمتکار قوت شامه است که ادراک قوت شم مرشموم را به توسط هواست، که اگر هوا از اجزای ذی رایحه منفصل نشدی، ادراک بر شم ممتنع بودی.

۴۲

گفت: آن را می ستاند و خرج^۳ می کند.

شرح: یعنی هر حسی را محسوسی خاص است که خرج و معیشت او از آن محسوس است.

۴۳

گفت: او را بگوید تا ستد و داد کم کند و گرد فضول^۴ نگردد.

۱. اساس: مباشرت - ۲. اساس: لعشر (؟) - ۳. اساس: به + خرج - ۴. اساس: فضولی -

شرح: به دادوستد ناکردن، عدم اشتغال این حس می خواهد به محسوس^۱

۴۴

[گفت]: از اینجا به دروازه چهارم رسد و آن دروازه فراخ تر از این دروازه ها
بیند.

شرح: به این دروازه فراخ تر^۲، ثقبه الفم می خواهد، یعنی سوراخ دهن، که
فراخ تر است از آنهای دیگر.

۴۵

گفت: در این دروازه چشمه [ای] بیند خوش آب.
شرح: به این چشمه آن رطوبت عذب می خواهد که حق تعالی در سطح
دهن آفریده؛ از جهت آن که عندالمصع با^۳ طعام [5b] مختلط شود.

۴۶

گفت: پیرامن چشمه دیواری است از مروارید.
شرح: به این دیوار صفت دندان می خواهد که محیط است به سطح دهن،
و به آن رطوبت عذب.

۴۷

گفت: در میان چشمه تختی هست روان.
شرح: تخت روان زبان است از جهت آن که بیشتر اوقات در حرکت باشد.

۴۸

گفت: یکی بر آن تخت نشسته است و او را «چاشنی گیر» گویند، و فرق
می کند میان چهار مخالف، و قسمت و ترتیب هر چهار می تواند کردن، و
شب و روز به این کار مشغول است.

شرح: به «چاشنی گیر» قوت ذائقه می خواهد که بر سطح زبان قائم است و
۱. اساس: + می خواهد - ۲. اساس: فراخ بر - ۳. اساس: تا -

شرح مونس العشاق / ۱۱۵

فرق می‌کند میان مطعوماتی که از اختلاط کیفیات اربعه - که آن چهار مخالف اشارت بدان است - حاصل می‌شود چون حلاوت و مرارت و ملوحت و عفوصت.

۴۹

گفت: بفرماید تا این شغل در باقی کند الا به قدر حاجت.
شرح: یعنی به اکتساب مطعومات مشغول نشود الا به قدر آن که قوام بدن بر او باشد.

۵۰

گفت: از اینجا به دروازه پنجم رود و آن دروازه پیرامون شهر درآمده است و هرچه در شهرستان است درمیان این دروازه هست.
شرح: به این دروازه جمیع بشره می‌خواهد که شامل است همه حواس را.

۵۱

گفت: گرداگرد آن دروازه بساطی گسترده است و یکی بر آن بساط نشسته، چنان که بساط از وی پر است.
شرح: به این بساط گسترده گرداگرد دروازه آن عصب مفروش می‌خواهد که بر جمیع بشره ساری است، و به آن که بر بساط نشسته، قوت لامسه می‌خواهد که لمس شامل است همه حواس را.

۵۲

گفت: بر هشت مخالف حکم می‌کند، و فرق میان هریک پدید می‌کند، و یک لحظه از آن کار غافل نیست.
شرح: به این هشت مخالف، کیفیات اربعه [6a] می‌خواهد که آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و خفت و ثقل و ملامت و خشونت، که اینها همه به لمس احساس [و] فرق توان کرد.

۵۳

گفت: او را معروف خوانند.

شرح: یعنی همه حیوانات این قوت لمس می‌شناسند و معروف همه است، و هیچ حیوان نباشد که او را قوت لامسه نباشد با آن که شاید که او را بعضی از این حواس نباشد. چون عقرب که حس بصر ندارد.

۵۴

گفت: بفرماید تا بساط درنوردد^۱.

شرح: همچنین عدم کثرت استعمال این قوت می‌خواهد مر ملموسات^۲ را.

۵۵

گفت: از این پنج دروازه بدر جهانند میان شهرستان برآید و قصد بیشه شهرستان کند.

شرح: به بیشه شهرستان منابت اعضای حواس می‌خواهد که آن محل روح نباتی است که آن کبد است.

۵۶

گفت: چون به اینجا رسد آتشی بیند افروخته، و یکی نشسته، و چیزی می‌پزد، و یکی آتش تیز می‌کند و یکی سخت گرفته است تا پخته شود، و یکی آنچه سرجوش است و خوشتر و لطیفتر، جدا می‌کند و آنچه دربن^۳ دیگر مانده است جدا می‌کند، و یکی بر می‌گیرد و بر اهل شهرستان قسمت می‌کند؛ آنچه لطیف است به لطیف می‌رساند و آنچه کثیف است به کثیف.

شرح: با آن آتش افروخته تنور معده می‌خواهد که از غایت حرارتی که

۱. اساس: در نوردند، براساس متن مونس العشاق، نسخه علی پاشا تصحیح شد -

۲. اساس: ملموسات - ۳. اساس: دربن -

شرح مونس العشاق / ۱۱۷

آنجاست با آتشی افروخته می‌نماید، و به آن که چیزی می‌پزد قوت جاذبه می‌خواهد که او جذب طعام می‌کند از جهت پختن، و به آن که آتش نیز می‌کند قوت هاضمه، که اوست که طعام را می‌گدازد و احالت آن می‌کند، و به آن که سخت گرفته است قوت ماسکه می‌خواهد که اوست که طعام را می‌گیرد تا قوت هاضمه آن را هضم می‌کند، و به آن که سرجوش وین دیگ جدا می‌کند قوت دافعه می‌خواهد که اوست که فاصل^۱ است میان غذای لطیف و کثیف؛ [6b] و کثیفی را که صلاحیت آن ندارد که جزء مغتذی شود دفع می‌کند به معیار مستقیم، تا به مقعد و منافذ ذکر^۲، و لطیف رها می‌کند تا قوت غاذیه در او عمل کند.

۵۷

همچنان که گفت که: پاک لطیف را به لطیف می‌رساند و کثیف را به کثیف.

شرح: یعنی قوت غاذیه است که متصرف است در ماده غذا، و غذا را به اجزا و اعضای مغتذی می‌رساند و جهی که همه سه جوهر مغتذی باشد. مثلاً أحر ما فی البدن روح است و قلب، پس أحر ما فی الغذاء به ایشان رساند. و ابرد ما فی البدن شحم است و بلغم، پس ابرد ما فی الغذاء به ایشان دهد. و ارطب ما فی البدن بلغم است و دم، پس ارطب ما فی الغذاء به ایشان رساند. و اییس ما فی البدن شعر است و عظم، پس اییس ما فی الغذاء به ایشان رساند تا مناسبت نگاه داشته بود.

۵۸

گفت: یکی ایستاده است دراز بالا، هرکه از خوردن سیر می‌شود گوشش می‌گیرد و به بالا می‌کشد.

۱. اساس: فاضل - ۲. ذکر، چنین است در اساس -

شرح: به این دراز بالا «قوت نامیه» می‌خواهد. و دراز بالا به اعتبار آن گفت که بالیدن [و] نشو و نما تعلق به او دارد. و آن که گفت: چون از خوردن سیر شود گوشش گیرد و به بالا کشد، یعنی چون قوت غاذیه اغذیه مناسب به اجزا و اعضای مغتذی رساند، قوت نامیه آن مغتذی را افسادی کند در اقطار ثلاثه که آن طول است و عرض است و عمق، بر تناسب طبیعی، تا به غایت نشو.

۵۹

و گفت: گرازی و شیری میان بیشه ایستاده‌اند، یکی به کشتن و دریدن مشغول است، و یکی به دزدی کردن و خوردن و آشامیدن مشغول. شرح: به گراز و شیر، قوت شهوت می‌خواهد، و قوت غضبی اینجاست که محل روح حیوانی است که آن دل است. و آن که گفت: یکی به کشتن و دریدن مشغول است، یعنی از شأن قوت غضبی است تندی [7a] و دریدگی کردن و دفع مضار. و وقتی که چیزی احساس کرد که بر مراد او باشد خون دل را بجوشاند از جهت کینه خواستن. پس کشتن و دریدن به این اعتبار گفت که تعلق به او دارد. و به این که گفت: یکی به دزدی کردن و خوردن و آشامیدن مشغول است، یعنی از شأن قوت شهوتی است که راغب باشد به طلب و قصد مناکح و جلب ملابس.

۶۰

گفت: کمندی از فتراک برگشاید و در گردن ایشان اندازد و محکم ببندد و هم آنجاشان ببندازد.

شرح: یعنی به قوت عقل و احاطت دانش این هردو، که قوت شهوت و غضب‌اند، مسخر کند و منقاد امر و نهی شرع و عقل گرداند.

۶۱

گفت: عنان مرکب گرداند و بانگ بر مرکب زند و به یک تک ازین نه در

بند بدر جهانند.

شرح: یعنی چون از جهان کوچک - که آن عالم اصغرست - بدر آید، قصد جهان بزرگ کند که آن عالم اکبرست، و آن، نه در بند عبارت از افلاک تسعه است یعنی از جسمانیات به یکبار ترقی کند.

۶۲

گفت: به در دروازه بدارد.

شرح: چون از عالم حس ترقی کند آنگاه ابتدا شروع در عالم عقل کند.

۶۳

گفت: حالی پیری بیند که آغاز سلام کند و او را بنوازد و به خودش خواند.
شرح: به آن پیر «عقل اول» می‌خواهد، و به سلام پیر و نواختن، فیضی می‌خواهد.

۶۴

گفت: آنجا چشمه‌ایست که آن را «آب زندگانی» خوانند در آنجا غسل کند.

شرح: مراد به این چشمه حیات سرمدی است، و غسل در آن اتصاف رونده است به حیات حقیقی، و مجرد او از یاد عالم محسوس.

۶۵

گفت: چون زندگانی ابد یافت کتاب الاهییش بیاموزد.

شرح: یعنی چون تناسب و استعداد او را حاصل شد فیض علوم بر وی فایض کند.

۶۶

گفت: بالای آن شهرستان شهرستانی دیگر است، راه بدو نماید. [7a]

شرح: یعنی ماورای عقل «حظيرة القدس» است آنجا که مشاهده جمال

حضرت عزت است. یعنی عقل هادی او باشد بدان عالم.

۶۷

گفت: سیاحتش تفسیر کند.

شرح: در اوایل تفسیر سیاحت به انتشار فواید^۱ کرده‌ایم. یعنی چون رونده مجمع علوم حقیقی و محل معارف عینی گشت فایده‌او و فیض علم او بر ابناء نوع او فایض گردد، او را تعلیم کند.

۶۸

گفت: اگر حکایت آن شهرستان با شما کنم فهم شما بدان نرسد و در دریای حیرت غرق شوید، بدین اختصار کنم.

شرح: وصف عالم روح به زبان در عالم جسم نتوان کرد، چنان که در اول بیان کردیم. اکنون رموز و اشارات به آخر رسید و مابقی^۲ بر سبیل اجمال بگوییم.

۶۹

گفت: چون عشق آن حکایت بکرد، زلیخا سبب آمدن او پرسید، او حکایت برادران خود کرد و عدم التفات حسن به ایشان، و شدن حسن به پیش یوسف. زلیخا خانه با وی پرداخت. چون یوسف به مصر افتاد، عشق گریبان زلیخا بگرفت و به تماشای یوسف برد، پای دلش به سنگ حیرت برآمد، چون یوسف عزیز مصر شد خبر به کنعان رسید، حزن دست یعقوب و فرزندان گرفت و به مصر آمد، یوسف با زلیخا دید بر تخت نشسته. چون به زانوی ادب بنشست و روی بر خاک نهاد، یعقوب با فرزندان موافقت کردند، گفت: ای پدر تعبیر این خواب است که با تو گفتم. «یا أبت انی رأیت أحد عشر کوکباً والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین»^۳. این بود که می‌خواستم نوشتن. واللّٰه أعلم بالصواب والیه المرجع والمآب. تمت.

۱. اساس: اتسا فواید - ۲. اساس: ما باقی - ۳. یوسف (۱۲)/۴.

توضیحات

توضیحات

بیت ۴. نیرنگ زن: اسم فاعل است از نیرنگ زدن. طرح کردن، افسون و سحر کردن، خلق کردن.

-- . وسایط هیولی: وسایط (وسائط) جمع وسیطه است به معنای اسباب. در میان فارسی زبانان جمع واسطه نیز هست. هیولی ماده اولیه عالم را گویند که به صور متصور و به احوال و اشکال متحول و متقلب است، و آن را واحد و بسیط می دانند.

ب ۵. صحیفه: نامه، کتاب، کاغذ، ورق.

ب ۶. کارگاه تقویم: محل و جای ساختن و راست کردن چیزی، کنایه از جهان و عالم است.

ب ۷. طباق: جمع طبق، پوشش، هریک از اشکوبهای آسمان.

ب ۷. احداق: جمع حدقه، کاسه چشم، حفره چشم، مردمک چشم.

ب ۸. خلاق جهان به کاف و نونی: کاف و نون کنایه از لفظ «کن» است به معنی شو، موجود شو، از کان یکون. بنابر آرای عارفان خداوند گفت: «کن». قلم پیدا شد، بعد از پیدا شدن قلم جمیع مظاهر به وجود آمدند.

ب ۱۰. بل حمد و ثناهم از مقالش: اشاره دارد به آیات تحمید که در کلام قدیم هست. و نیز گویا عربشاه به حدیث معروف «لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك» نظر داشته بوده است.

ب ۱۳. ناسوت... لاهوت: ناسوت در مصطلح عارفان به معنی عالم طبیعت و جهان مادی است در مقابل لاهوت، به معنی عالم امر و جهان غیب. به تعبیری، مطابق با آرای صوفیان، لاهوت عالم ذات الهی است که سالک را در آن مقام، فناء فی الله حاصل می شود، و ناسوت عالم تعلقات سالک است.

ب ۱۴. پنجه زدن با (-): چنگ زدن با (-)، کنایه از مقابله کردن، پهلوی زدن، برابری و همسری نمودن.

ب ۱۵. حدود: جمع حد، کرانه، مرز. ممیز و تعریف شی به ذاتیات. - چنانچه ارباب منطق گفته اند که حد عبارت از ممیز ذاتی است و رسم ممیز عرضی.

ب ۱۸. نه فلک: بنا بر آرای منجمان پیشین هریک از سیارات هفتگانه را فلکی است به این ترتیب: قمر که فلک آن ماه است، عطارد که فلک آن تیر است. فلک زهره، ناهید است، فلک شمس، آفتاب، و فلک مریخ، بهرام، و فلک مشتری، اورمزد، و فلک زحل، کیوان، بالای این هفت فلک دو فلک دیگر هست یکی فلک ثوابت که آن را فلک اطلس گویند و دیگر فلک الافلاک.

ب ۱۹. منثور هبا: هیأت قلب هباء منثور است به معنی گرد پراکنده و متفرق، گرفته شده از آیه «و قدمنا الی ما عملوا من عمل، فجعلناه هباء منثوراً» فرقان (۲۵) آیه ۲۵.

ب ۲۰. تارات: جمع تاره است به معنی دفعه ها، مرتبه ها، مانند کرات.

ب ۲۲. وحدت چو فتاد... این بیت اشاره به آرای صوفیان و عارفان دارد درخصوص وحدت در کثرت. به طوری که جهان غیب و شهادت وجودی

توضیحات / ۱۲۵

واحد است، چنانچه هیچ بودی جز واحد تعالی نبود و نیست. واحد است که در مراتب و اطوار به حسب درجات تجلیات به صورت کثرات نموده، و در هر مظهري خاص ظاهر گشته. بنابراین کثرات در حقیقت نمودار واحدند.

ب ۲۴. حدیث پیچ در پیچ: حدیث پرخم و پیچ، سخن پوشیده و غامض، سخنان درهم و پرخم.

ب ۲۵. سجاده نشین: سجاده را معرب سه جاده دانسته‌اند که در مصطلح عارفان عبارت از شریعت و طریقت و حقیقت است. سجاده نشین، کنایه از کسی است که بر سه طریق و جاده مذکور استوار و متین نشیند. این کلمه هم‌اکنون نیز در عرفان شبه قاره هند و پاکستان به معنی پیر و مرشد استعمال دارد.

ب ۲۵. می: در اینجا مفهوم عرفانی آن مراد است به معنی غلبات عشق، و ذوقی که از دل سالک بدر آید و موجب بسط و شادمانی او گردد.

ب ۲۶. خاک راه بودن: کنایه از بی‌قدر و ناچیز بودن است.

ب ۲۷. کونین: کون + ین، علامت تثنیه مأخوذ از عربی، هردو جهان، عالم ارواح و عالم اجسام.

ب ۲۸. تجلی جمال: بنابر آرای عارفان، خداوند را دو تجلی است: تجلی جلالی و تجلی جمالی. تجلی جلالی موجب قهر و غضب و بعد از اوست، و تجلی جمالی مستلزم لطف و رحمت و قرب او. از این تجلیات دوگانه گاه به تجلی یدین نیز یاد شده، بدین منظور که در پی هر تجلی جلالی، تجلی جمالی هست، به‌طوری که در تجلی جلالی، به حجاب عزت و کبریا از نظر سالک پوشیده می‌ماند و در کمون است و در تجلی جمالی، به وجه و حقیقت خود بروز می‌کند.

ب ۲۹. هستی: در اینجا مراد از هستی، وجود سالک است با همه تعلقات

بشری او، که در سلوک به حکم «موتوا قبل أن تموتوا» این هستی او می میرد و جمیع تعلقات و صفات بشری او محو می شود، و به هستی و وجود حق متجلی و آراسته می گردد و از هستی نموداری خود بی خبر می ماند.

ب ۳۱. بشکسته طلسم... کنایه از باز کردن گره از کار چیزی، باطل کردن طلسم چیزی، مشکل چیزی را حل کردن.

ب ۳۱. کهن دیر: دیر کهن، کنایه از جهان مادی و عالم کون و فساد است.

ب ۳۱. سبک سیر: سبک رو، تندرو، چابک.

ب ۳۳. فنا... بقا: مراد از فنا، نابودی جهت بشری است در جهت ربوبی، و سقوط اوصاف مذمومه بشری؛ و مراد از بقا، تجلی سالک است به اوصاف محموده ربوبی.

ب ۳۷. مجردان: جمع مجرد است که در مصطلح صوفیه کسی را گویند که از تعلقات و ادناس و رذائل دنیوی بدور شده باشد و مجرد و تنها از اوصاف مذمومه مذکور به سیر الی الله پرداخته باشد.

ب ۳۸. مقام ماعرفناک: اشاره دارد به حدیث نبوی «ما عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک»، که به صورت «ما عبدناک حق عبادتک و لکن عرفناک حق معرفتک» نیز آمده است.

ب ۴۱. و اوصاف تو غیر ذات نبود: اشاره دارد به این نکته کلامی که صفات حق تعالی عین ذات اوست به خلاف اشاعره که صفات را زائد و علاوه بر ذات می دانند و یا دسته ای از معتزله که به نیابت صفات قائل اند. اما حکما و صوفیه را و نیز امامیه را اعتقاد بر آن است که صفات حق تعالی نه زائد بر ذات است و نه خارج بر ذات، بلکه عین ذات است. صوفیه می گویند: مغایرات ذات و صفات به حسب تعقل است، یعنی همچنان که مفهوماً متغایرند مصداقاً هم متغایرند؛ زیرا آنان صفات را تعینات ذات حق می دانند و تعینات در نظر

توضیحات / ۱۲۷

آنان عبارت از نسبت و اضافت است. بنابراین ذات با تعینات غیر از ذاتی است که با تعین دیگر می‌باشد، البته به حسب تعقل، نه به حسب خارج.

ب ۴۲. هم اول تست... متضمن مضمون آیت ۳ از سوره ۵۷ است:

هو الاول والاخر والظاهر والباطن...

ب ۴۳. زین سوی خط قدم نیایی: اشاره دارد به این که خداوند تعالی حکیم قدیم است یعنی ذات و صفات و... او تعالی قدیم است و هرچه ورای خط قدم است محدث است و آفریده.

ب ۴۴. علم برآرد: آشکار شود، پیدا و پدید گردد.

ب ۴۵. ور پرده کبریا پرافتد: پرده بر افتیدن از (-)، کنایه از بروز و ظهور آن (-) است.

ب ۵۰. غره صبح: غره به اول مضموم و تشدید ثانی به معنی سپیدی پیشانی اسب است و نیز اول و آغاز هر چیز را گویند.

ب ۵۰. قبه سبز: کنایه از آسمان است.

ب ۵۰. چتر زردوز: کنایه از آفتاب است.

ب ۵۱. فرقدان: فرقد + ان، علامت تنه. دو ستاره نزدیک قطب شمال را گویند که در قسمت پیشین صورت بنات النعش کوچک قرار دارند.

ب ۵۲. مسجد: به فتح اول و سوم، زر، طلا و دیگر گوهرهای درخشان مانند مروارید و یاقوت را گویند. در همین بیت، سرادق زبرجد کنایه از آسمان است.

ب ۵۳. معلم به طراز... معلم به ضم اول و فتح سوم، نشان‌دار، منقش، مخطط. و طراز: نگار جامه، حاشیه پارچه که به رنگی غیر از رنگ متن، رنگامیزی شده باشد.

ب ۵۴. تا کرد سهیل را یمن تاب: اشاره دارد به محل تابش ستاره سهیل، که در

- اواخر فصل گرما، آنگاه که وقت پخته شدن میوه - هاست، در یمن مشهود است، و به همین سبب آن را سهیل یمانی می خوانند.
- ستاره مزبور از جمله ثوابت قدر اول و صورفلکی به شماره می رود.
- ب ۸۳. بازیست قوی بلندپرواز: قوی قید است از برای بلندپرواز.
- ب ۵۵. شاه خاوری: کنایه از آفتاب است.
- ب ۵۵. دیوان قضا به مشتری داد: مشتری ستاره ای است بر فلک ششم، که اهل تنجیم قضاوت فلک را از آن او می دانند و قاضی فلکش می نامند.
- ب ۶۰. مستتیر: نور جوینده، طلب روشنی کننده، روشن و درخشان.
- ب ۶۰. سریر: تخت.
- ب ۶۱. عظام: به کسر اول، جمع عظم به فتح اول، استخوان.
- ب ۶۱. پرکشیدن: بالا بودن، مرتفع کردن، ساختن.
- ب ۶۷. مثلثات خوشبوی: نام عطر و خوشبویی است که قرصهای آن را سه گوشه سازند. این عطر را بدان دلیل که از مشک و صندل و کافور ترکیب می کنند، مثلث گویند.
- ب ۶۸. قرۃ العین: آنکه موجب خنکی و روشنایی چشم گردد، نوردیده.
- ب ۶۸. طفل عینین: طفل چشمها، مردمک چشمها.
- ب ۷۴. حقۃ لعل: حقه به ضم اول و تشدید قاف، ظرفی است چوبی که در آن مروارید و جواهرات نهند. حقۃ لعل کنایه از دهان است.
- ب ۷۷. حب تگرگ: دانه زاله.
- ب ۸۳. بازیست قوی بلند پرواز: قوی قید است از برای بلند پرواز.
- ب ۸۵. شایسته دست پادشاهست: اشاره دارد به ادبی از آداب ملوک و سلاطین پیشین، که باز از نشانه های آنان بوده، و چنین بازی را شکار کردن و صید کردن می آموخته اند.

- ب ۸۶. تنسيق: نظم دادن، آراستن، بهم پیوستن.
- ب ۸۷. گنج شایگانی: گنج شایگان + ی نسبت. شایگان به معنی شایسته و سزاوار است. گنج شایگان، یعنی گنجی که شاهان راست، گنجی که لایق شاهان است. نام یکی از گنجهای خسرو پرویز.
- ب ۹۰. عذر نیوش: نیوش از مصدر نیوشیدن است به معنی شنونده، عذر نیوش یعنی عذر شنو، عذر پذیر.
- ب ۹۴. مجمر: آتشدان، منقل آتش.
- ب ۹۵. گره گیر: گره + گیر: گیرنده. گره پذیر، عقده پذیر.
- ب ۱۰۶. سلسال: آب گوارا، آب روشن و شیرین.
- ب ۱۰۷. دوستگانی: پیاله شراب که کسی در نوبت خود از روی محبت و صفا به دیگری دهد.
- ب ۱۰۸. بدسگال: بداندیش، آنکه اندیشه بد و ناخوب دارد.
- ب ۱۲۰. جان تفته مکن... تفته یعنی بسیار گرم شده، گداخته شده، مکدر، آزرده.
- ب ۱۲۴. خنگ اخضر: کنایه از ماه است یا صبح صادق.
- ب ۱۲۷. کاسب طلبم زند سکندر: سکندر زدن یا سکندری کنایه از به سر در آمدن اسب را در رفتار است. شاعری گوید:
- سکندر خورد اسب عمر دارا
- ب ۱۲۹. سرادقات: جمع سرادق به ضم اول، سرا پرده ها. عده ای سرادق را معرب سرا پرده دانسته اند.
- ب ۱۳۰. بر نشان به گاهم: گاه: تخت. اشاره به داستان یوسف (ع) دارد که برادران، او را در چاه کردند، و توسط کاروانی، برحسب تصادف بدر کشیده شد، و به مصر برده شد، و سرانجام عزیز مصر شد و بر تخت پادشاهی نشست.

ب ۱۳۲. آل یاسین: آل یس، خاندان رسول اکرم (ص)، اهل بیت پیغمبر (ع)
 ب ۱۳۷. بارگاه لولاک: اشاره دارد به حدیث «لولاک لما خلقت الافلاک». صاحب اللؤلؤ المرصوع ص ۶۶ حدیث مزبور را به این لفظ تأیید نمی‌کند و می‌گوید: حدیث لولاک به این صورت وارد است: لولاک ما خلقت الجنة و لولاک ما خلقت النار. ر. ک: احادیث مثنوی ۱۷۲.

ب ۱۴۰. رخس تو براق عرش پیما: مراد براق حضرت رسول (ص) است که در شب اسرا در فرمان وی بود. لازم به یادآوری است که سیره‌نویسان نخستین مرکب که پیامبر (ص) را تا بیت المقدس برد، براق می‌نامند و پس از آن وسایل و اسباب دیگر مانند معراج، اجنحه ملایکه، جناح جبرئیل و رفرف به فرمان وی آمد.

ب ۱۴۲. فغفور: فغ (بت) + فور (پور، پسر)، نام و لقب پادشاهان چین است.

ب ۱۴۴. درفش کاویانی: درفش و علمی بوده از چرم که بنابر داستان‌های ایرانی کاوه آهنگر که از ستم ضحاک به ستوه آمده بود، آن علم و پرچم را بر سر چوبی کرد و مردم را بر ضحاک بشوراند. فریدون آن درفش را به فال نیک گرفت، و به زر و گوهر بیاراست و محترم شمرد.

ب ۱۴۴. برد آب... آب در اینجا به معنی آبرو، رونق و عزت است.

ب ۱۴۵. ای واسطه نظام ابداع: متضمن حدیثی است مشهور به این قرار: لولاک لما خلقت الافلاک. ر. ک به تعلیقه بیت ۱۳۷. نظام ابداع یعنی دستگاه آفرینش.

ب ۱۴۵. اقطاع: بخشیدن قطعه زمینی به کسی که از درآمد آن زندگی کند، تبول، مستمره.

ب ۱۴۸. تخت اردوانی: تخت منسوب به اردوان. اردوان نام پنج‌تن از

توضیحات / ۱۳۱

پادشاهان اشکانی است. در این منظومه مکرر به اردوان و شکوه او اشاره شده و با جلال ممدوح قیاس گردیده. معلوم نیست که مراد شاعران فارسی زبان کدام یک از آنان است. برای اطلاع از تاریخ اردوان‌های پنجگانه بنگرید به ایران باستان.

ب ۱۴۹. **بارگاه اسری:** اشاره دارد به مقامی که رسول(ص) در معراج به آنجا رسیده است که در نظر مفسران «قاب قوسین أو أدنی» است. اما این مقام را نباید به قرب مکان تعبیر کرد، زیرا از نظرگاه تنزیه باری تعالی اشکال دارد و اثبات جسمیت می‌کند، بل قرب مزبور از باب مکانت و علورتبت و نیز رحمت و تمکین محمد(ص) است. ر. ک: معراجنامه ابن‌سینا، مقدمه نگارند. ص ۱۵-۲۰.

ب ۱۵۱. **ذات تو مرکب است از نور:** اشاره دارد به روایتی که اکثر سیره‌نویسان بدان توجه داده‌اند که اصل خلقت رسول(ص) از نور بوده است. چنانچه «خدای عزوجل چون خواست که محمد را علیه‌السلام بیافریند جبرئیل را بفرمود تا با جمله ملائکه به زمین آمده و از آنجا که روضه پاک مصطفی است از موضع قبر یک قبضه خاک برگرفت که آن قبضه نور زمین بود. پس بسرشتند تا همچون گوهری رخشان شد. پس در آب جویهای بهشت تر کردند و در آسمانها بگردانیدند تا ملائکه ملکوت محمد را و فضل او بشناختند». شرف‌النبی ص ۱۰.

ب ۱۵۳. **صاحب‌الغدیر:** ظاهراً کنایه از حضرت علی(ع) است، زیرا در موضع غدیر خم، واقع در دو میلی جحفه، پیامبر(ص) پس از حجة‌الوداع خطبه‌ای ایراد کرد و گفت: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، وانصر من نصره و اخذل من خذله و ادا الحق معه حیث کان». به موجب همین حدیث، شیعه، علی(ع) را جانشین پیامبر می‌دانند و

۱۳۲ / مونس العشاق

اهل سنت و جماعت «مولی» را به دوست تعبیر می‌کنند.

ب ۱۵۸. مدغم: پوشیده، پنهان، مضمّر.

ب ۱۵۹. کوسنگ در آورد به تسبیح: اشاره دارد به معجزه‌ای از معجزات رسول(ص) که مولوی در مثنوی ۱۳۱/۱ چنین آورده است:

سنگها اندر کف بو جهل بود	گفت ای احمد بگو این چیست زود؟
گر رسولی چیست در مشتم نهان	چون خبر داری ز راز آسمان
گفت چون خواهی بگویم کان چهارست	یا بگوید آن، که ما حقیق و راست
گفت بوجهل: این دوم نادرترست	گفت آری حق از آن قادرترست
از میان مشتم او هر پاره سنگ	در شهادت گفتن آمد بی‌درنگ
لااله گفت الا الله گفت	گوهر احمد رسول‌الله سفت
چون شنید از سنگها بوجهل این	زد ز خشم آن سنگها را بر زمین

ب ۱۶۰. قصبچه: به فتح اول و دوم، پارچه‌ایست از قسم کتان.

ب ۱۶۳. لی مع الله: حدیث نبویست: لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل: مرا وقتی است با خدا که نمی‌گنجد در آن وقت نه فرشته مقرب و نه پیغامبر مرسل. محدثان، مانند صاحب اللؤلؤ المرصوع آن را از موضوعات دانسته که در میان صوفیه رایج و دایر است. ر. ک فیہ مافیہ ۱۴۶، کشف الاسرار میبیدی ۱۷۲/۷.

ب ۱۶۴. افصح الکلام... املح الطعام: شق اول قسمتی است از حدیث نبوی، به این صورت: أنا أفصح العرب بیدانی من قریش و استرضعت فی سعد بن بکر. ر. ک: الفائق ۱۱/۱، اعجاز القرآن و البلاغة النبویة ۲۸۱. شق دوم اشاره دارد به حدیثی که از رسول(ص) پرسیدند که تو زیباتری یا یوسف(ع)؟ فرمود: یوسف ابیض است و من نمکین.

ب ۱۶۸. هم پرده شرع بی‌نوا بود: پرده در اینجا به معنی نوا، دستان، و ساز

است. و نوا یعنی آواز.

ب ۱۶۸. هم سکه صدق ناروا بود: ناروا یعنی بی‌رونق، آنچه رایج و مقبول نباشد.

ب ۱۶۹. لجه: به ضم اول و تشدید دوم، به معنی میانه آب دریا، عمیق‌ترین موضع دریا، ته و غور دریا.

ب ۱۷۰. هم شعله شمع دین نشسته: شعله (-) نشستن، یعنی شعله (-) خاموش شدن و فروکش کردن.

ب ۱۷۱. دستان: حيله، نیرنگ، فریب.

ب ۱۸۱. تیغ تیز بران: بران به ضم اول و تشدید دوم، یعنی قاطع، بسیار برنده.

ب ۱۸۲. علم کیان: پرچم کیان. کیان جمع‌کی، به معنی پادشاه، بزرگان و سروان است.

ب ۱۸۲. علم بالبيان: اشاره دارد به آیه ۲ از سوره رحمن: الرحمن، علم القرآن، خلق الانسان، علمه البيان. (آیه ۱-۴) خدای تعالی آنست، که در آموخت محمد را قرآن، بیافرید مر آدم را، و در آموختش نام همه چیزها.

ب ۱۸۳. خسروان فرسی: اشاره دارد به پادشاهان ایران، شاهان ساسانی، که با بعثت رسول اکرم (ص) و پس از آن در روزگار خلافت خلیفه دوم از میان رفتند.

ب ۱۸۴. فسوق و آثام: فسوق جمع فسق، و آثام جمع اثم به معنی گناهان.

ب ۱۸۵. چون مشعل دین علم زنان شد: علم زنان، حالت نصب کردن و برافراشتن بیرق. کنایه از آشکار شدن و آوازه داشتن.

ب ۱۸۸. زند معجوسیان: زند، شرح و گزارش اوستا را گویند که در روزگار ساسانیان به زبان پهلوی نوشته شده است. گویا در اینجا به معنی اوستا به کار رفته است.

۱۳۴ / مونس العشاق

ب ۱۹۰. قل هو الله: اشاره دارد به سورة اخلاص (۱۱۲) که مبتنی بر توحید است و یگانگی خداوند را اثبات می‌کند.

ب ۱۹۳. خیر خلق: اشاره دارد به آیه ۱۱۰ از سورة آل عمران: کنتم خیر أمة اخرجت للناس.

ب ۱۸۳. سباق: به کسر اول به معنی پیشی گرفتن، سبقت جستن.

ب ۱۹۴. شرک خفی: شرکی را گویند که ظاهر نباشد مانند ریا و نفاق. مقابل شرک جلی که انباز گرفتن است برای خدا.

ب ۱۹۵. خطاب سعدیک: سعدیک، کلمه‌ای است دعایی، به معنی نیکبخت گرداناد ترا.

ب ۱۹۷. عالم مجازی: مقابل عالم حقیقی، جهان فانی، جهان کون و فساد. ظاهراً تعبیر عالم حقیقی و عالم مجازی در فرهنگ اسلامی، باتوجه به نظریه مثل افلاطونی به وجود آمده است.

ب ۱۹۹. محجلین: جمع محجل، به معنی مقیدان، دربندان.

ب ۲۰۰. پدر: چاهی است میان مکه و مدینه. در رمضان سال دوم هجری در آنجا جنگی میان مسلمانان و مشرکان روی داد و به پیروزی مسلمانان انجامید که آن را بدر الکبری و بدر الاولی می‌نامند. پس از شکست احد، ابوسفیان در بدر وعده جنگی به سال دیگر نهاد، چون موقع جنگ رسید، دوطرف جنگ حاضر آمدند ولی جنگی رخ نداد. این واقعه را بدرالصغری می‌نامند.

ب ۲۰۰. جنگ احد: اشاره به غزوه احد است که به سال سوم هجری نزدیک کوه احد روی داد، عم رسول (ص) همراه با هفتاد تن از مسلمین در این جنگ شهید شدند.

ب ۲۰۱. رستخیز: رستاخیز، برخاستن مردگان، بعث.

توضیحات / ۱۳۵

ب ۲۰۲. حصن خیبر: قلعه خیبر. اشاره دارد به فتح خیبر که به دست حضرت علی (ع) به سال هفتم هجری انجام شد و این حدیث مربوط به همین واقعه است: لا عطين الراية غداً رجلا يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله، كرار غير فرار. ر. ک: حلیة الاولیاء ج ۱ ص ۶۲.

ب ۲۰۴. نصرت زتو هر چهار جسته: اشاره دارد به خلفای راشدین که عبارت اند از ابوبکر صدیق، عمر فاروق، عثمان بن عفان و علی مرتضی. ب ۲۰۶. یزم الست: اشاره دارد به آیه ۱۷۲ از سوره اعراف: «ألست بربکم قالوا بلی». نه من خدای شمایم؟ گفتند: آری.

ب ۲۰۶. جام سرجوش: سرجوش، یعنی آنچه که از سر دیگ مطبوخ بردارند. و کنایه است از خلاصه و زبده هر چیز. جام سرجوش ظاهراً جام مالامال و لبریز از شراب را گویند.

ب ۲۱۲. یک ماه و پنج و چار گویم: با ارقام دو پنج و چار، اشاره دارد به ماه تمام، که در عرف فارسی زبانان ماه شب چهارده خوانده می شود.

ب ۲۲۲. عمین تو شاه هفت فرشتند: پیامبر (ص) را نه عم بودند که همه از پشت عبدالمطلب بودند: حارث، زبیر، عباس، حمزه، ابوطالب، غیدان، ضرار، مقوم و عبدالعزی، مراد به عمین در اینجا حمزه و ابوطالب است.

ب ۲۲۲. سبطین تو گوشوار عرشنند: مراد از سبطین امام حسن و امام حسین علیهما السلام است. مولوی نیز در مثنوی معنوی چنین تعبیری دارد:

چون ز رویش مرتضی شد درفشان گشت او شیر خدا در مرج جان

چون که سبطین از سرش واقف بدند گوشوار عرش ربانی شدند

ب ۲۲۳. سلطان ملک زقبه البدر: مراد از سلطان ملک یا سلطان ملایکه جبرئیل است، و مراد به قبه البدر، آسمان.

ب ۲۲۳. لیلة القدر: در لغت شی را گویند که در آن تقدیر امور شده است.

در قرآن کریم این شب ستایش شده: لیلۃ القدر خیر من الف شهر، تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم من کل أمر، سلام هی حتی مطلع الفجر». شبهای هفدهم، نوزدهم، بیست و یکم، بیست و سوم و بیست و هفتم رمضان را به اختلاف شب قدر دانسته‌اند. فی الجمله مسلمانان این شب را عزیز می‌دارند و معتقدند که دعاهایشان در این شب مستجاب می‌شود.

ب ۲۲۴. برق رفتار: رفتاری چون برق تیز و سریع و جلد. تندرو.

ب ۲۲۶. پادشاه کونین: کنایه از خداوند تعالی است که پادشاه حقیقی زمان و مکان و مالک به حق جان و خان و مان همگان است.

ب ۲۲۶. قاب قوسین: در لغت به معنی مقدار دو کمان است. و مأخوذ است از آیه ۹ سورة نجم: «فکان قاب قوسین أو أدنی». در اصطلاح تصوف مقام قرب اسمایی است که مقابله میان اسماء الهی و دوگانگی آنها در دائرة امر الهی (یعنی وجود) معتبر است. مانند فاعلیت و قابلیت، نزول و عروج.

ب ۲۳۱. برجیس: مشتری را گویند که فارسیان اورمزد می‌خوانند.

ب ۲۳۳. یک چشم به ره چهار دارد: کنایه از چشم به راه بودن و انتظار زیاد است.

ب ۲۳۵. منشور: در لغت به معنی نشر شده و پراکنده است. در اصطلاح نامه‌ای را گویند یا فرمانی را که سرش باز باشد.

ب ۲۳۷. ای بس که زمان زمان زخود رفت: زمان زمان یعنی اندک اندک، آهسته آهسته، وقت وقت. از خود رفتن یعنی بیخود شدن.

ب ۲۴۰. برجیس که قاضی سپهرست: اشاره دارد به ستاره مشتری، که بنابر آرای منجمان قضاوت فلک برعهده اوست.

ب ۲۴۴. طاق سبز: کنایه از آسمان است.

ب ۲۴۵. وشاق: به ضم اول به معنی غلام، نوکر، پسر ساده‌رو و زیبا، خاصه و

- خاصگی. به هیأت اوشاق و اوشاخ نیز می‌آید.
- ب ۲۴۹. فرقدان: ر. ک به تعلیق بیت شماره ۵۱.
- ب ۲۵۳. بلاغ: رسانیدن، ابلاغ کردن، عرضه داشتن پیام و رسالت.
- ب ۲۵۶. چون طرف کلاه بر شکستی: کلاه شکستن و کلاه کج گذاشتن بر سر، کنایه از نازش و تبختر نمودن و نخوت و تکبر ورزیدن است.
- ب ۲۶۱. صمصام: شمشیر برنده، تیغی که کز و خمیده نگردد.
- ب ۲۶۶. فرقد: یکی از دو ستاره فرقدین را گویند. ر. ک: به تعلیق بیت شماره ۵۱.
- ب ۲۶۸. سماک رامج: سماک به کسر اول، یکی از دو ستاره که در پای اسد باشند و آنها را سماکان می‌نامند. ۱. سماک اعزل، یعنی ستاره بی‌سلاح. ۲. سماک رامج، یعنی ستاره نیزه‌دار، که گویا این یکی هیأتی دارد به شکل نیزه.
- ب ۲۶۹. از شوق تو خرقه پاره می‌کرد: خرقه پاره کردن، یا جامه دریدن کنایه از اشتیاق و بی‌صبری از دیدن کسی یا چیزی است.
- ب ۲۷۱. غلمان بهشت: غلمان به کسر اول، جمع غلام است به معنی امرد.
- ب ۲۷۴. خستی به خدنگ کیش «مازاغ»: خستن به معنی مجروح کردن، زخمی کردن و آزدن است، و «مازاغ» قسمتی است از آیه ۱۷ از سوره النجم: مازاغ البصر و ماطفی. بگردانید محمد چشم را از آنچه دید و نه بگردید. آیه مزبور به نظر مفسرات به شب اسرا و واقعه معراج ارتباط دارد.
- ب ۲۷۵. چون سبع طباق در نوشتی: سبع طباق: طباق سبعة، طبقه‌های هفتگانه فلک. در نوشتن: طی کردن، سپردن.
- ب ۲۷۵. وز ست جهات درگذشتی: ست جهات، یعنی جهات ششگانه عالم که عبارتند از مشرق، مغرب، جنوب، شمال، تحت و فوق.
- ب ۲۷۸. تیر طیار: تیر پرواز کننده، تیر جلد رونده، تیر جهنده و مستعد.

- ب ۲۷۹. طاق شدن (-): فرد شدن (-)، علم شدن و جدا شدن (-)
- ب ۲۸۰. از روح امین شدی فرایش: اشاره دارد به معراج رسول (ص) که بنابر روایتی آن حضرت مکانت بیشتر یافت و به قرب بیشتر راه یافت و چون جبرئیل (روح امین) مأذون به قرب بیشتر نبود، فریاد برآورد که: لو دنوت أنملة لاحترق.
 ب ۲۸۷. طی کردن (-): در نوشتن، پیچانیدن.
- ب ۲۹۲. ترک طمغاج: طمغاج - که در متن به مناسبت قافیه شدن آن با تاراج، با جیم ضبط شده - نام ولایتی است از ترکستان، که گویا به راه زدن و تاراج کردن مشهور بوده‌اند.
- ب ۲۹۸. وز طاقت و صبر طاق گشتم: طاق شدن طاقت و صبر، کنایه از به سر رسیدن صبر و طاقت است. این تعبیر زبانی امروزه در گونه‌های گفتاری خراسانیان رواج دارد.
- ب ۳۰۱. اشکم بشکست رنگ عناب: شکستن (-) را، کنایه از رونق انداختن و بی‌اعتبار کردن (-) است.
- ب ۳۰۳. کبود خرگاه: خرگاه کبود، کنایه از آسمان است.
- ب ۳۱۷. ستیزه رویی: حالت و وضع ستیزه‌رو: خشمگین، سرکش.
- ب ۳۱۷. تلخ گویی: حالت و وضع تلخ‌گو: بدگو، زشت گو.
- ب ۳۲۷. کاس: کاسه، پیاله، جام شراب.
- ب ۳۲۸. ویلا: به فتح اول، از ویل، به معنی ناله و نفیر از مصیبت.
- ب ۳۲۸. رتیلا: به ضم اول و فتح ثانی، جانوری است از دسته بندپایان، به شکل عنکبوت، که بر روی شکارش می‌جهد و آن را به تمامی در چنگ می‌گیرد.
- ب ۳۳۱. نیمکشته: معادل فارسی بسمل است که سر حیوان را می‌برند و او تا

- لحظه جان دادن و مردن در خاک غلط می‌زند
- ب ۳۳۲. به جوی خریدن: کنایه از بی‌ارزش بودن چیزی در خریدن. به بی‌مقداری و بی‌ارزشی چیزی را شمردن.
- ب ۳۴۱. فسوس: افسوس، یعنی حسرت، دریغ، سخریه و استهزا.
- ب ۳۴۲. پیر جاگرفته: جا گرفته یعنی استقرار یافته، در اینجا کنایه از ناتوان و عاجز شده است.
- ب ۳۵۴. ناموس: در لغت به معنای نام و ننگ است.
- ب ۳۷۹. ژنده پیل: ژنده یعنی بزرگ، مهیب. ژنده پیل یعنی بزرگ و عظیم جثه.
- ب ۳۸۱. زرده: زرد + ه: اسبی که دارای رنگ زرد است.
- ب ۳۸۱. پیلتن: پیل + تن، تنی چون پیل، بزرگ تن و بزرگ جثه، زورمند و قوی.
- ب ۳۸۷. ابونصر: بنگرید به مقدمه مصحح.
- ب ۳۸۸. یحیای مظفر محمد: بنگرید به مقدمه مصحح.
- ب ۳۸۸. ظل مدید: سایه دراز، سایه گسترده.
- ب ۳۹۲. رخشنده: درخشنده، تابان.
- ب ۳۹۶. عالم عناصر: یا عالم عنصری یعنی جسمانیات، عالم شهادت، مقابل عالم قدس.
- ب ۴۰۶. خستن: مجروح کردن، آزدن، زخمی کردن.
- ب ۴۱۲. چین به ابرو فکندن: غضبناک شدن، خشمناک شدن، در خشم شدن.
- ب ۴۱۶. خورنق: معرب خورنگه است به معنی کاخ و کوشک با جلال و باشکوه.

ب ۴۳۶. شب‌دیز تکاور: شب‌دیز = شب + دیز (رنگ)، اسب خسرو پرویز که به مناسبت رنگ سیاه آن، آن را شب‌دیز می‌گفتند. تکاور: دوده، تندرو، چابک.

ب ۴۴۹. سخنگزار: سخنگو، حاضر کلام، گوینده.

ب ۴۵۰. نوبت زدن: کسی که نوبت زند. نوبت زدن به معنی نقاره زدن است و آن یکی از نشانه‌های دربار شاهان بود که در شبانه روز چندبار (سه نوبت، پنج نوبت، هفت نوبت و یک نوبت) نقاره می‌زدند.

ب ۴۵۶. بارگاه ادریس: کنایه از جایگاه مرتفع است؛ زیرا بنابر روایات اسرائیلی و اسلامی ادریس از پیامبران بوده و همان اخنوخ است که ملقب به مثلث النعمة باشد و در محلی به‌صورت جاویدانان استقرار دارد.

ب ۴۵۷. عسجد: زر، طلا، گوهر. ر. ک: ب ۵۲.

ب ۴۵۸. گوهر بعزیز: گوهر با عزیز، گوهر ارجمند و نادر و قیمتی.

ب ۴۷۷. تیهو: پرنده‌ای است از دسته کبکها، با گوشتی خوشمزه، که رنگ پرهایش خاکستری مایل به زرد است.

ب ۴۸۶. سجنجل: آینه، لغویان آن را لغت رومی دانسته‌اند.

ب ۴۹۰. طغرا: خطی که بر صدر فرمانها، فراز بسمله می‌نوشته‌اند به شکل قوس، و شامل نام و القاب سلطان وقت بوده، و در حقیقت حکم امضای سلطان را داشته است.

ب ۴۹۱. خلخال: حلقه‌ای که برپای زنان از برای تزیین می‌انداخته‌اند، پای برنجن.

ب ۴۹۶. روز بارت: روز بار تو. و آن روزی بوده که سلطان وقت از برای مناسبتی چونان دادخواهی و تظلم، خاصان و غیر خاصان را به دربار می‌پذیرفته است.

ب ۴۹۸. فراویز: پروز Parvaz، گستردنی، فرش. جامه گستردنی یا پوشیدنی

که گرد آن از لون دیگر جامه دوزند و وصله دهند.

ب ۵۰۰. منجوق: گوی و قبه‌ای که بر سر درفش نصب می‌کردند، تاج، گوی و زینتهای دیگر که بر بالای برج و منار نصب می‌شده است.

ب ۵۰۱. عیوق: نام ستاره روشن و سرخ رنگ که در کنار راست کهکشان، نزدیک به ثریا برآید و آن را نگهبان ثریا خوانده‌اند از عوق به معنای بازدارنده و نگهبان.

ب ۵۰۱. هفت اورنگ: ستارگان هفتگانه را گویند که صورت خرس را می‌سازند و به عربی بنات النعش خوانند.

ب ۵۰۲. حاشاک: کلمه انکار است به معنی هرگز، مبادا، چنین مباد.

ب ۵۰۵. زیانا: به ضم اول، منزل شانزدهم از منازل قمر را گویند، و آن دو ستاره است که از آن دو شاخ پیشین برج عقرب است.

ب ۵۰۷. احوال: جمع هول: ترسها، بیمها.

ب ۵۲۶. افسر: تاج.

ب ۵۲۷. بهرمان: بهرامن، بهرمن، نوعی یاقوت سرخ رنگ.

ب ۵۳۰. پDRAM: چنین است در نسخه‌های موجود. پDRAM به معنای پاینده، مبارک. ولی ظاهر بDRAM به معنای سرکش درست است.

ب ۵۳۴. فراسیاب: افراسیاب، در لغت به معنای شخص ترسناک است و در داستانهای اساطیری ایران نام پادشاه توران است که مدتها با ایرانیان در جنگ بود و در زمان کیخسرو کشته شد.

ب ۵۳۴. کیخسرو: در لغت به معنی کی و شاه نیک نام است و نام سومین شاه از شاهان کیانی است فرزند سیاوش و فرنگیس (دختر افراسیاب).
بنگرید به تعلیقه پیشین.

ب ۵۳۵. قیروان: معرب کاروان است. نام شهری در تونس، که به دست

عقبه بن نافع ساخته شد و مرکز آفریقای اسلامی بود و یکی از مراکز تجارتی در تمدن اسلامی به شمار می‌رفت.

ب ۵۳۵. اردوان: بنگرید به تعلیق بیت شماره ۱۴۸.

ب ۵۳۶. نام گرفتن: نام و نشان یافتن، شهرت یافتن، به نام و نامبردار شدن.

ب ۵۳۷. جناب: درگاه، آستان.

ب ۵۴۴. بر فی: فی، سایه هر چیز بعد از زوال، سایه هر شیئی که بعد از نصف النهار باشد.

ب ۵۴۵. چون صفحه پرنیان و خارا: خارا، نوعی از بافته ابریشمی را گویند که مانند صوف موج دار است.

ب ۵۴۸. هیکل روم: هیکل یعنی بتخانه. هیکل روم و هیکل رومیان در ادب فارسی به حسن و زیبایی مشهور بوده است.

ب ۵۵۲. گلگشت: سیر و گشت و گذار در میان گل و گلزار.

ب ۵۵۳. نفوله: گیسو، زلف معشوق که به شیوه و طرزی زیبا بسته شده باشد.

ب ۵۵۸. صدپاره نسیج زردخیری: خیری به کسر اول و سوم، گل همیشه بهار.

ب ۵۵۹. سبزپوشان: آنان که جامه سبز پوشند، کنایه از فرشتگان و زاهدان است.

ب ۵۶۲. حیاری: به فتح اول به معنی حیرانها، جمع حیران، سرگشته‌ها.

ب ۵۶۲. حباری: به ضم اول به معنای هویره، چرز، نام پرنده‌ای است.

ب ۵۶۳. یؤسی: به فتح اول به معنی نومید، مأیوس.

ب ۵۶۴. خوی: عرق، آبی که از مسامات پوست بدن بدر آید.

ب ۵۷۱. تاج اردوان: ر. ک به تعلیق بیت ۱۴۸.

ب ۵۷۳. ملک نوشاد: ظاهراً اشاره به نوشاد بلخ دارد که در شعر بسیاری از شاعران فارسی‌سرا مانند فرخی، ناصر خسرو، مسعود سعد سلمان و غیره به

توضیحات / ۱۴۳

صورت‌های نوشاد، خانه نوشاد و بتخانه نوشاد بکار رفته است.

ب ۵۷۵. صفرا: در لغت مؤنث اصفر است به معنی زردرنگ. در اینجا صفرا داشتن، کنایه از خشم و غضب داشتن است.

ب ۵۷۵. ضیمران: ضومران، ریحان.

ب ۵۷۷. نارخلیل: اشاره دارد به قصه ابراهیم خلیل (ع) که به دستور نمرود، قوم آتشی بزرگ افروختند و خلیل‌الله را در آن افکندند. آتش به امر خداوند سرد شد و ابراهیم خلیل به سلامتی و درستی برآمد. قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم. الانبیاء (۲۱) آیه ۶۹.

ب ۵۷۷. قیس کلیم: اشاره دارد به آتشی که موسی کلیم (ع) از جانب طور دستیاب کرد به‌طوری که آنگاه که موسی خدمت را به پایان رسانید و با اهل بیت خود از حضور شعیب روبه دیار خود کرد شب هنگام در بیابان سرد اهل بیتش را وضع حمل پیش آمد و موسی با نگرانی، آتشی از جانب طور دید و زنش را گفت: در اینجا بمانید تا بروم و از برای گرم شدن شما شعله‌ای آرم. چون موسی به آن قیس رسید از جانب وادی ایمن از درخت مقدس ندایی رسید که ای موسی هوش‌دار که منم خدای یکتا و پروردگار جهانیان. آیات ۲۹ و ۳۰ از سوره قصص (۲۸).

ب ۵۸۰. معجر: روسری، چارقد، پارچه‌ای که زنان بر سر اندازند.

ب ۵۸۲. سیاه سار: سیاه + سار، پسوند تشبیه، سیاه‌گونه.

ب ۵۸۳. مداد و شنگرف: مداد: مرکب، سیاهی. شنگرف (معرّب آن شنجرف) ماده‌ای است سیاه، دارای گرد سرخ و قهوه‌ای که در نقاشی و تذهیب بکار می‌رود.

ب ۵۸۴. بلال: بلال بن رباح حبشی، مؤذن و صحابی رسول (ص) مراد است مادرش حمamah نام داشت و از مشرکان بود اسلام آورد و در دوستی پیامبر

اسلام استواری نشان داد، در سال ۱۷ یا ۲۰ هـ. ق در دمشق درگذشت.

ب ۵۸۴. بولهب: عموی رسول (ص) مراد است که از برای جمالش او را ابولهب نامیده‌اند. کنیه او ابوعتبه و نامش عبدالعزی است.

ب ۵۸۵. منوال: به کسر اول، دستگاه بافندگی جولا‌هه، نورد بافنده، چوبی است مدور و طولانی، که پارچه بافته شده را بر آن پیچند.

ب ۵۸۵. اطلس آل: نوعی از اطلس است. زیرا آل به معنی نوعی رنگ است.

ب ۵۸۶. مهرآج: به کسر اول، پادشاهی بزرگ بوده در هندوستان، به منزله جمشید و فریدون در ایران. بلده بهار از ابنیه ساخته شده توسط اوست.

ب ۵۸۹. تب لرزه: نوعی تب است که به مالاریا معروف است.

ب ۵۹۰. وقاص: به فتح اول و تشدید ثانی، به معنی گردن شکننده، جنگجو.

ب ۵۹۵. تقطیر: چکانیدن، جدا کردن ماده فراز جسمی از ماده غیرفراز آن به وسیله حرارت دادن.

ب ۶۰۳. ابرآزار: ابر آزاری، ابر بهار، ابری که در فصل بهار پدید آید.

ب ۶۰۵. ملمع: رنگارنگ، درخشان شده.

ب ۶۰۵. مرصع: جواهر نشان، گوهر نشان، آنچه در آن جواهر و زر نشانده باشند.

ب ۶۰۸. دراج: زراج، زرج، پرنده‌ای است همانند کبک.

ب ۶۰۸. سرخ‌گل: سرخگل، گل سرخ، گلی است از دسته گل سرخیان، که بسیار زیباست و در ادبیات فارسی نمایه حسن و زیبایی شده است.

ب ۶۰۹. یزم کاوس: مراد به کاوس، کیکاوس است دومین پادشاه از سلسله کیانیان.

ب ۶۱۲. نشید: آواز، صوت.

ب ۶۱۳. شاه والا: اشاره به ممدوح شاعر دارد، بنگرید به مقدمه مصحح.

توضیحات / ۱۴۵

ب ۶۲۵. عقل نخست: یا عقل اول، به عقیده فلاسفه مشائی، نخستین خلقی که بدون واسطه از ذات حق تعالی صادر شده است.

ب ۶۳۵. پرده سرا: نغمه خوان، مطرب.

ب ۶۳۶. پرده: دستان، نوا.

ب ۶۳۷. نگار آذر: نگار یعنی صنم، بت. آذر یا آزر پدر ابراهیم خلیل است که به بتگر و بت تراشی معروف بوده است.

ب ۶۳۸. کارگاه ارتنگ: کارگاه در اینجا به معنی نقاشخانه و نگارستان است؛ زیرا ارتنگ (ارنگ، ارژنگ، ارجنگ و اردنگ) نام کتاب مصور و منقش مانی بوده است.

ب ۶۴۴. روادف و قوافی: روادف جمع ردیف، کلمه یا کلماتی مکرر که در آخر مصراعها و ابیات آورند. قوافی جمع قافیه، بعضی از آخرین یا ماقبل آخر را که هموزن باشند و بدون تکرار در آخر ابیات آورند.

ب ۶۴۴. قوادم و خوافی: پره‌ای پیشین و پسین، پره‌ای درشت و ریز.

ب ۶۵۹. رجحان دگر بغیر ترجیح: اشارت دارد به ترجیح بلا مرجع: فزونی دادن نه در جای فزونی، افزایش بی‌آنکه مایه فزونی در کار باشد.

ب ۶۶۴. فرهنگ: در اینجا به معنی معرفت و دانش است.

ب ۶۶۶. ادريس: بنگرید به توضیحات پیشین.

ب ۶۶۶. ارسطاليس: به فتح اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم تلفظ شود برای تحفظ وزن بیت. ارسطاليس یا ارسطو یا ارسطو طاليس، حکیم معروف یونان (حدود ۳۸۴-۳۲۲ ق م) و شاگرد بنام افلاطون.

ب ۶۶۷. نجات: النجاة، برگزیده‌ای است از شفا، تألیف ابن سینا، متضمن آرای فلسفی و منطقی او. قسمت ریاضی نجات را شاگرد او یعنی ابوعبید گوزگانی از روی ریاضیات شفا تلخیص کرده و بدان افزوده است.

ب ۶۶۷. شفا: مراد اثر معروف ابن سینا است در منطق، الهیات و طبیعیات، و یکی از امهات کتب فلسفی در تمدن اسلامی به شمار می‌رود.

ب ۶۶۸. پورسینا: حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینای بلخی بخاری ملقب به شیخ‌الرئیس و مشهور به ابن سینا و پورسینا (۳۷۰-۴۲۸ ه.ق) از نامبرداران فارسی زبان و از بزرگترین فلاسفه در تمدن اسلامی است. عربشاه مانند برخی دیگر از آنان که با عقل و عقل‌گرایی در تمدن اسلامی مخالف بوده‌اند به ناحق او را کوبیده‌اند و رد کرده‌اند. بنگرید به مقدمه نگارنده بر همین رساله.

ب ۶۷۶. وجودی: آن که به وجود حق تعالی قایل است. در تاریخ الهیات عرفانی وجودیان به دو دسته تقسیم می‌شوند: ۱. وجودیه ملحدین که می‌گویند باری تعالی در خارج موجود مستقل متعین ممتاز از عالم ارواح و اجسام نیست بلکه او تعالی مجموع عالم است. ۲. وجودیه موحدین که می‌گویند حق تعالی وجود مطلق است، عالم همه به او موجود است و او موجود است به نفس خود، وجود او را افتتاحی و بقای او را نهایی نیست. برای اطلاع بیشتر بنگرید به: شیخ مکی، الجانب الغربی فی حل مشکلات الشیخ محی‌الدین بن عربی ص ۱۲۳ به بعد.

ب ۶۸۰. امور اعتباری: اموری که در جهان خارج ما بازاری ندارد. امور انتزاعی.

ب ۶۸۱. فصوص: مراد فصوص الحکم شیخ اکبر ابی بکر محمد بن علی ملقب به محیی‌الدین بن عربی متوفی ۶۳۸ است، از امهات نگاشته‌های عرفانی در تمدن اسلامی، که ابن عربی بر اثر رؤیائی که در دهه آخر محرم ۶۲۷ ه.ق دیده بود و به دستوری حضرت رسول (ص) آن کتاب و معارف را به مردم رسانید. این کتاب مخالفان بسیاری همچون عربشاه داشته بوده است.

بنگرید به مقدمه همین رساله، و مقدمه نگارنده بر الجانب الغربی.

ب ۶۸۱. اشارات: مراد الاشارات و التنبيهات است از ابن سینا، و آن کتابی است مختصر در منطق و طبیعی و الهی، که دید عرفانی حکیم بخاری را نیز می‌نماید. در آخر این کتاب بخشی به نام مقامات العارفين دارد. این کتاب به عربی پرداخته شده، اما بارها به فارسی و عربی ترجمه و شرح شده است.

ب ۶۸۸. در نقطه بای بسم مدفون: عقیده مفسران عالم اسلامی است که جمیع معارف در نوزده حرف بسمله جمع آمده است و هر حرفی را نمودگار مرتبه‌ای از مراتب موجودات دانسته‌اند. در تفسیر بسمله دهها رساله عرفانی، فلسفی و... پرداخته‌اند و به تفصیل همین نظر عربشاه یزدی را عنوان کرده‌اند.

از آن جمله است جامع الحکمة از افضل‌الدین کاشانی، تفسیر بسمله از رشیدالدین همدانی و زیر و غیره.

ب ۶۸۹. سورة الناس: آخرین سوره از سور قرآن مجید است دارای شش آیه، که قرائت آن، بنابر روایاتی، وسوسه و دیگر عوارض باطنی را از آدمی دور می‌کند. ابن حبیب گوید: خرجنا فی ليلة مطر وظلمة شديدة نطلب رسول الله (ص) فادرکناه، فقال: قل، قلت: ما اقول؟ قال: قل هو الله احد و المعوذتين حين تصبح و حين تمسی ثلاث مرات تكفك كل شیء.

ب ۶۹۰. ثقلین: ثقلان، آدمی و پری، انس و جن.

ب ۶۹۲. محیط خضرا: کنایه از آسمان است.

ب ۶۹۲. بسیط غبرا: کنایه از زمین است.

ب ۶۹۳. کبود گلشن: کنایه از آسمان است.

ب ۷۰۰. چون علم به نفس آدمی‌زاد: اشاره دارد به حدیث نبوی «من عرف نفسه فقد عرف ربه». عده‌ای این سخن را از گفتار امیر مؤمنان علی (ع) نفسه فقد عرف ربه.

می‌دانند. مضمون این مقوله را به فرزندگان یونان مانند سقراط و افلوپین نیز نسبت داده‌اند.

ب ۷۰۴. اوداج: جمع ودج، به معنی شاه‌رگها، رگهای گردن.

ب ۷۲۴. تیار: جلد، جهنده، موج.

ب ۷۴۱. جثمان: به ضم اول، به معنی بدن، تن، کالبد.

ب ۷۴۴. یفاع: به فتح اول، به معنی پشته و زمین بلند.

ب ۷۶۰. فسلین: به کسر اول، در اینجا مراد چشمه‌ای است در دوزخ که آلودگیهای کفار در آن جمع شده است.

ب ۷۶۱. ارقم: مار ابلق، ماری که پوشش نقشهای سیاه و سفید داشته باشد.

ب ۷۸۵. یعموم: به فتح اول، در اینجا به معنی دود سیاه است.

ب ۷۹۰. تتی: به ضم اول و دوم، چادر، پرده بزرگ، حجاب.

ب ۷۹۲. پیرفرهنگ: فرهنگ به معنی عقل، دانش، ادب و سیاست کردن است در اینجا به جای فرهیخته و ادب شده و ادب آموخته آمده است.

ب ۸۲۳. دواز: به فتح یا ضم اول، به معنی سرگردان، سرگیجه، گردش سر.

ب ۸۲۵. معاق: به ضم اول، به معنی پوشیده شده، احاطه شده، حالت ماه در سه شب آخر ماه قمری که از زمین دیده نمی‌شود.

ب ۸۴۵. پرویز: مراد خسرو پرویز دومین شاهنشاه ساسانی است پسر هرمز چهارم. وی با بهرام چوبینه جنگید و شکست خورد، سپس به کمک موریس رومی سپاهی ترتیب داد و بهرام را شکست داد و سلطنت را بدست گرفت تا آن که در ۶۲۸ م در محبس، به دست سرداران خود کشته شد.

ب ۸۴۶. خار: خار، سنگی است سخت.

ب ۸۵۴. سداب: به ضم اول، گیاهی است برگ مانند، و برگهای وی دوتایی و سه‌تایی است و بسیار ضخیم است و آبدار.

توضیحات / ۱۴۹

- ب ۸۵۹. سیم ساده: نقره خام، نقره خالص.
- ب ۸۷۲. برج خرچنگ: برج سرطان (برج چهارم از برجهای فلکی) معادل تیرماه.
- ب ۸۷۴. ترک کله شکسته داشتن: ترک به فتح اول و سکون دوم، گوشه‌های کلاه. کنایه از عجز و تواضع نمودن و احتراز از کبر و غرور کردن است.
- ب ۸۹۱. غول: آدمی بدسیرت، موجودی افسانه‌ای که سیرت بد دارد و هیکل مهیب، کنایه از طالب دنیا.
- ب ۸۹۸. چهارگهر: چهار گوهر، چهار عنصر: آب، خاک، باد و آتش؛ چهار آخشیش، چهار طبع: حرارت و برودت و رطوبت و ییوست.
- ب ۹۰۸. کشکاب: کشک با آب ساییده، که نان در آن ترید کنند و خورند. آش جو که بسیار نازک و رقیق باشد.
- ب ۹۲۲. قسیس: کشیش، روحانی مسیحی.
- ب ۹۳۱. مطارح: جمع مطرح، جای انداختن چیزی.
- ب ۹۴۰. سنجق: به فتح اول، به معنی علم، درفش.
- ب ۹۴۵. اسطقسات: جمع اسطقس، لغت یونانی است به معنی مایه و اصل هرچیز، ماده نخستین در آفرینش، هیولی، عناصر چهارگانه آب و خاک و باد و آتش.
- ب ۹۴۶. جام میثاق: اشاره دارد به روز الست که مستنبط است از آیه الست بربکم؟ قالوا بلی.
- ب ۹۴۸. ناطوره: نگهبان.
- ب ۹۵۳. زان قصه که صدر داستانهاست: اشاره دارد به قصه یوسف که عروس قرآن و احسن قصص قرآن نامیده شده است: نحن نقص عليك أحسن القصص بما أوحينا إليك هذا القرآن و ان كنت من قبله لمن الغافلين

۱۵۰ / مونس العشاق

(یوسف (۱۲) آیه ۳)

ب ۹۷۱. نشوه: سرخوشی و مستی و نشأه.

ب ۱۰۱۱. غمام: ابر، سحاب، ابرسفيد.

ب ۱۰۱۳. نه صوامع: نه صومعه‌ها، کنایه از طبقات افلاک است.

ب ۱۰۲۳. چارطباع: چهار طبع، چهار گوهر، بنگرید به تعلیق بیت ۸۹۸.

ب ۱۰۲۴. خلیفه مکرم: اشاره دارد به آیه ۳۰ از سوره بقره، که انسان به عنوان خلیفه و آیت حق در زمین انتخاب شده است: و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفه.

ب ۱۰۴۷. بر مرکب کبر... یکسواره راندن، به دلیری و نیرو راندن. هزاره، در اینجا اصطلاح نظامی است به معنی واحد نظامی مرکب از هزارتن سرباز.

ب ۱۰۵۸. مالک الرقاب: مالک رقبه‌ها، خداوند گردن‌ها، مهتر افراد

ب ۱۰۸۴. مه دوهفته: ماه شب چهارده، ماه تمام، بدر کامل.

ب ۱۱۱۷. بتر: بدتر. دال «بد» به «ت» بدل شده و میان دو «ت» بت (به فتح اول) و «تر» جمع و ادغام شده است. این‌گونه ادغام در زبان فارسی، گاهی مشدد و گاهی مخفف تلفظ می‌شود.

ب ۱۱۴۸. چار ارکان: چهار حد جهان؛ مشرق، مغرب، شمال و جنوب.

ب ۱۱۴۹. چار عنصر: چهار گوهر: آب و باد و خاک و آتش.

ب ۱۱۹۰. معکسر: به ضم اول و فتح دوم، جای لشکر، اردوگاه، لشکرگاه.

ب ۱۲۹۰. معول: به ضم اول و فتح دوم و تشدید سوم، به معنی اعتماد کرده، معتمد.

ب ۱۳۱۵. بلید: به فتح اول، کندهوش، دیریاب.

ب ۱۳۱۵. ذهن: به فتح اول و کسر دوم به معنی هوشیار و خوش حافظه و زودیاب.

- ب ۱۳۱۵. کدود: بخیل.
- ب ۱۳۱۷. اخلط: به فتح اول و سوم، سریع، تیز.
- ب ۱۳۱۸. ذبول: پژمردگی، نزاری، خشکیده پوست شدن.
- ب ۱۳۲۵. مرتاب: به ضم اول، آن که در شک و تردید و دودلی باشد.
- ب ۱۳۵۲. قنوت: تواضع کردن، بازماندن از سخن.
- ب ۱۳۵۴. ورقا: فاخته، کبوتر خاکستری رنگ ماده.
- ب ۱۳۵۴. زرقا: نام زنی است از عرب که به تیزبینی و دوربینی مثل شده است. گویند که وی از یک روزه راهسوار را می‌دید.
- ب ۱۳۷۴. قول زوری: زوری = زور + ی. زور به ضم اول به معنی دروغ است.
- ب ۱۳۸۹. کلالة و عرقچین: کلالة یعنی کاکل، دسته گل، موی پیچیده. عرقچین: نوعی کلاه که از پارچه نازک سازند و در زیر کلاه یا عمامه گذارند.
- ب ۱۳۹۳. طرق عبیر: طرق به فتح اول و سکون دوم، به معنی زدن، کوفتن. هر آواز و نغمه را نیز گویند.
- ب ۱۳۹۴. فرشاد: ظاهراً، و به قرینه مصراع دوم؛ فرشاد شیر مراد است که حکیمی بوده است زرتشتی. و نام او در حکمة الاشراق سهروردی نیز آمده است. فرشاد را نام نفس فلک مریخ نیز دانسته‌اند.
- ب ۱۴۰۵. مغلاق: به کسر اول، به معنی کلیدان.
- ب ۱۴۰۹. مزد: به فتح اول و دوم، از مصدر مزیدن
- ب ۱۴۱۱. لعل رمان: نوعی لعل را گویند که رنگ آن چون دانه انار باشد.
- ب ۱۴۱۲. تفاح: به ضم اول و تشدید ثانی، سیب.
- ب ۱۴۱۳. سفرجل: به فتح اول و دوم و سکون سوم و فتح چهارم، به، بهی.
- ب ۱۴۱۵. مراق: به کسر اول و تشدید و یا تخفیف ثانی، سودایی است که

خلل در دماغ به وجود می‌آورد، و گردن بیمار را متورم و سطبر و چاق می‌کند.

ب ۱۴۱۸. احتما کردن: پرهیز کردن، احتراز کردن.

ب ۱۴۲۲. کتان نغز روسی: نوعی پارچه نفیس که از ساقه‌های گیاه کتان می‌گرفته‌اند. از این مصراع شاعر این نکته برمی‌آید که پارچه کتان را در سده هشتم هجری از روسیه می‌آورده‌اند

ب ۱۴۲۲. شعر لطیف سندروسی: پارچه ابریشمی که از نارون یا سرو کوهی نسج می‌کرده‌اند و به دست می‌آورده‌اند.

ب ۱۴۲۶. مسیس: به فتح اول، به معنی سودن و مالیدن.

ب ۱۴۲۶. مساس: به فتح اول، به معنی سایش، سودن.

ب ۱۴۴۰. جداول و سواقی: جداول جمع جدول، عروق، رگها، جویها. سواقی جمع ساقیه، به معنی برکه‌ها، نهرها.

ب ۱۴۴۱. تحصیص: قسمت کردن، حصه کردن.

ب ۱۴۴۶. صوال: بسیار حمله‌کننده.

ب ۱۴۶۱. فاطر السموات: از نامهای خداوند است به معنی آفریننده آسمانها. مأخوذ از آیه ۱۰۲ سوره یوسف: رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تأویل الاحادیث فاطر السموات والارض.

ب ۱۴۶۸. پایاب: مقابل غرقاب، به معنی گذرگاه آب، قسمتی از آب، که عمق آن به اندازه یک پای باشد.

ب ۱۴۶۹. پرده‌زن: نوازنده، دستاگر.

ب ۱۴۸۴. عقل فعال: عقل دهم، عقل فیاض، عقلی که بدون واسطه خلق شد، و سپس فیض بخشی دیگر مخلوقات واسطه شد. اهل شرع، روح القدس را نیز عقل فعال می‌نامند.

توضیحات / ۱۵۳

ب ۱۴۸۵. مکلس: به ضم اول و تشدید سوم، آهکی شده. عنصر مکلس، کنایه از خاک است که تن آدمی از آن گرفته شده است.

ب ۱۴۹۹. وریب گرفتن از (-): انحراف گرفتن از (-)، دوری کردن از (-)، معوج شدن از (-).

ب ۱۵۰۴. رق منشور: رق به فتح اول و تشدید ثانی، پوست آهو که بر آن نویسند. رق منشور یعنی صحیفه روشن. قوله تعالی: فی رق منشور.

ب ۱۵۰۶. مصدوقه: راستی، صداقت.

ب ۱۵۱۷. مکین: جای گیر، جای گزین.

ب ۱۵۳۸. ابراج: جمع برج: هریک از دوازده حصه منطقه البروج که نامهای آنها از این قرار است ۱. حمل، ۲. ثور، ۳. جوزا، ۴. سرطان، ۵. اسد، ۶. قوس، ۷. میزان، ۸. عقرب، ۹. قوس، ۱۰. جدی، ۱۱. دلو، ۱۲. حوت.

ب ۱۵۹۴. استشارات: رأی زدن، مشورت خواستن، شور کردن.

ب ۱۵۹۹. سیاسب: جمع سبب به معنی بیابان خالی و هموار.

ب ۱۶۱۹. گویند محب هر جمال است: اشاره دارد به حدیثی که صوفیه درخصوص جمال پرستی بدان استناد می کنند به این صورت ان الله جمیل یحب الجمال.

ب ۱۶۳۸. انا الحق: منم حق. قول معروف حسین منصور حلاج است که در تاریخ تصوف اسلامی تفسیرهایی گونه گونه شده است. بساری از مشایخ طریقت، عبارت مزبور را از جمله شطحیات حلاج برشمرده اند.

ب ۱۶۳۹. زهر گیاه: گیاهی زهر آگین و هلاک کننده، مقابل مهر گیاه.

ب ۱۶۴۸. وهاج: فروزان، آتشین، فروزنده.

ب ۱۶۷۰. کز معرفت وجود اشیا: اشاره دارد به مثل سایر «تعرف الاشياء باضدادها؛ چیزها به ناهمتای خویش شناخته شود.



۱۵۴ / مونس العشاق

ب ۱۶۸۱. معنی دوگام و پس رسیدی: اشاره دارد به عبارت «خطوتان و قد وصل» که بعضی آن را از احادیث موضوعی دانسته‌اند، و در تذکرة الاولیاء عطار نیشابوری، ص ۵۸۸ آمده است که از حلاج پرسیدند که طریق رسیدن به خدا چون است؟ گفت: دو قدم و رسید.

ب ۱۶۹۲. لبلاب: به فتح اول، نوعی نیلوفر صحرایی همانند پیچک است. بعضی آن را نوعی عشقه دانسته‌اند که درست نیست.
ب ۱۶۹۴. غوی: گمراه، بیراه.

ب ۱۶۹۴. ملتوی: پیچ در پیچ شونده، به خود پیچنده.

ب ۱۶۹۵. التوا: در پیچیدن، پیچ خوردن.

ب ۱۶۹۸. مسعر: به کسر میم، به معنی فروزینۀ آتش.

ب ۱۷۰۴. قل الروح: اشاره دارد به آیه ۸۵ از سوره اسراء: ویسئلونک عن الروح قل الروح من أمر ربی و ما اوتیتم من العلم الا قليلا.
ب ۱۷۱۴. دوحه: درخت تناور، درخت پرشاخ و برگ.

ب ۱۷۱۷. مشکل: به ضم اول و سکون دوم، به معنی مغلق و پیچیده و معقد.
ب ۱۷۷۱. استسقاء: طلب آب کردن، آب نوشاندن.

ب ۱۷۷۱. ارتواء: آب دادن، سیراب شدن.

ب ۱۷۸۴. طاق بودن: علم بودن، یگانه بودن.

ب ۱۸۴۲. اکواب: کوزه‌های بی‌دسته.

ب ۱۸۴۴. ترمزم: زمزمه کردن، بانگ کردن شتر.

ب ۱۸۶۰. مازاع: اشاره دارد به آیه ۱۷ از سوره نجم: مازاغ البصر و ما طفی.

ب ۱۸۸۱. صواغ: به فتح اول و تشدید دوم، به معنی زرگر.

ب ۱۸۹۲. یاره: دست‌بند، دست‌ورنجن.

ب ۱۹۰۴. انگله: دکمه، تکمه، گوی گریبان.

- ب ۱۹۰۶. آل: رنگی است مایل به سرخ.
- ب ۱۹۰۸. مهرجان: جشن، مهرگان، جشن مهرگان.
- ب ۱۹۲۹. غبیرا: بروزن حمیرا، گیاهی است که از عصاره آن ماده‌ای رنگین به دست می‌آید و آن ماده در مقابل نور خورشید تغییر رنگ می‌دهد.
- ب ۱۹۳۰. انقاس: دوده‌ها، مرکب‌ها و مدادها.
- ب ۱۹۳۲. خرچنگ: سرطان.
- ب ۱۹۳۴. آونگ: معلق، آویخته.
- ب ۱۹۳۸. سونش: ریزه‌های فلز، براده، توبال.
- ب ۱۹۴۲. محلا: به ضم اول و تشدید سوم، به معنی آراسته شده.
- ب ۱۹۶۲. ذلاق: تیز زبانی، گشاده زبانی، فصاحت.
- ب ۱۹۶۳. فدفد: به فتح اول، زمین هموار، فلات سخت و درشت.
- ب ۱۹۶۵. غرقاب: مقابل پایاب، آب عمیق که شخص را غرق کند، گودالی که در دریا باشد.
- صفحه ۹۴، ترقیمه کاتب؛ شهاب‌الدین عمر السهروردی: ظاهراً اشتباه کاتب است که میان شیخ شهاب‌الدین یحیی، معروف به شیخ اشراق (بنگرید به مقدمه همین رساله) و شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی (م ۶۳۲ ه.ق) صاحب عوارف المعارف خلط کرده است.